

رد پای اهریمن

خیانت و جاسوسی فرقه تروریستی مجاهدین



ردپای اهریمن

«خیانت و جاسوسی فرقه تروریستی مجاهدین»

مؤلف: صمد نظری

یکی از اعضای سابق فرقه مجاهدین خلق



۱۳۹۰

سرشناسه : نظری ، صمد ، ۱۳۳۸
عنوان و نام پدید آور : ردپای اهریمن « خیانت و جاسوسی فرقه تروریستی مجاهدین » / مؤلف صمد نظری
مشخصات نشر : تهران : صمد نظری ، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری : ۲۴۰ ص : نمودار .
شابک : ۶۰۰۰۰ ریال : ۸-۸۰۳۲-۰۴-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی : فیبا
موضوع : نظری ، صمد ، ۱۳۳۸
موضوع : سازمان مجاهدین خلق ایران - اعضا - سرگذشت نامه
شناسه افزوده : انجمن نجات
رده بندی کنگره : ۱۳۹۰ آ ۳ ۶ ن / ۱۵۴۲ DSR
رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۱۲۰۵۷

انجمن نجات

شمارگان : ۳۰۰۰ نسخه
قیمت : ۶۰۰۰۰ ریال
کلیه حقوق ناشر محفوظ است.
تلفن : ۸۸۹۶۱۰۳۱
فکس : ۸۸۹۶۵۲۱۸
صندوق پستی : ۱۴۱۴۵/۱۱۹ تهران
E : MAIL : info@nejatngo.org
WWW.NEJATNGO.ORG

فهرست:

۸.....	پیشگفتار.....
۱۳.....	مقدمه.....
۲۵.....	پیشینه.....
۲۹.....	دبیرستان.....
۳۰.....	آشنایی با سازمان.....
۳۸.....	اعزام به خارج.....
۴۰.....	سراب.....
۴۵.....	عزیمت به بغداد.....
۴۹.....	دانشکده جنگ چریک شهری.....
۵۲.....	آموزش عملیات تروریستی (آموزش جنگ چریک شهری).....
۵۴.....	پایان دوره.....
۵۵.....	ورود به ایران.....
۵۷.....	مأموریت در مازندران.....
۶۰.....	تپه‌زنی.....
۶۱.....	خیانت به وطن.....
۶۳.....	جلساتی برای فریب.....
۶۵.....	همکاری نظامی با عراق.....
۶۸.....	شروع عملیات نظامی در جبهه‌ها.....
۷۰.....	گدایی از دشمن.....

۷۱	شروع عملیات آغازین
۷۴	عملیات سرخکوه (سورکیو)
۷۹	دروغ‌هایی به نام خبر
۸۰	روزهای سخت زمستان ۶۵ و بهار ۶۶
۸۲	شکست در شیلر
۸۶	عملیات در بانه
۸۹	شکست در قله ۱۲۴۴
۹۳	عملیات مشترک در ارتفاعات استراتژیک شهرک ماوت عراق
۱۰۱	شکست در غرب، حمله از جنوب
۱۰۵	تحقیر سازمان در فکه
۱۰۶	شناسایی سوژه‌ی پیچ انگیزه (منطقه‌ی عملیاتی عین خوش)
۱۰۸	طراحی و انجام عملیات
۱۱۰	نقش نهاد اطلاعات سازمان در جنگ - تخلیه تلفنی
۱۱۶	تشکیل ستاد اطلاعات و شناسایی
		جمع‌بندی ستاد اطلاعات از وضعیت جبهه و جنگ ایران و عراق و
۱۱۸	گزارش آن به استخبارات ارتش عراق توسط رجوی
۱۱۹	عملیات مشترک فکه (معروف به آفتاب)
۱۲۱	انتخاب سوژه و شناسایی
۱۲۶	طراحی عملیات
۱۳۰	اجرای عملیات فکه (معروف به آفتاب)
۱۳۲	شایعه؛ عامل اصلی حمله‌ی فاو
۱۳۵	عملیات چلچراغ (مهران)
۱۳۷	طراحی عملیات مهران
۱۳۸	شناسایی عملیات مهران
۱۴۱	مهران؛ مرگ و زندگی
۱۴۴	عملیات مهران

قبول قطعنامه‌ی ۵۹۸ و پذیرش آتش‌بس توسط ایران ۱۴۶	عملیات فروغ
۱۴۸	جاویدان (حمله‌ی سرنگونی).....
۱۴۹	نشست توجیهی عملیات فروغ.....
۱۵۲	طرح کلی عملیات.....
۱۵۴	شروع عملیات فروغ جاویدان یا عملیات سرنگونی.....
۱۶۲	برخورد با اسرا در عملیات.....
۱۶۳	به صحنه‌ی جنگ آوردن اسرا.....
۱۶۵	عقب‌نشینی.....
۱۶۸	وضعیت سازمان بعد از عملیات فروغ.....
۱۷۰	جذب اسرا و معضلات جدید قرارگاه.....
۱۷۳	معضل جدید: بیهوشی فروغ و پیامد ازدواج‌های تشکیلاتی.....
۱۷۵	انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان.....
۱۷۸	معرفی مریم به عنوان مسئول اول سازمان و بازتاب آن در تشکیلات.....
۱۸۱	بحث «طلاق».....
۱۹۰	حمله ارتش عراق به کویت و بحران در سازمان.....
۱۹۵	زندان انفرادی دبس (پایگاه عسگری زاده).....
۱۹۹	حکم بازداشت.....
۲۰۰	مامان مرد، بابا در زندان است.....
۲۰۲	محبس جداشدگان.....
۲۰۵	کشتار کردهای عراق.....
۲۰۷	حمله به مردم بی دفاع.....
۲۰۹	وضعیت روحی نیروهای سازمان.....
۲۱۰	زندان‌های جداشدگان.....
۲۱۲	اعتراض؛ اعتصاب.....
۲۱۴	چاره‌ای دیگر.....
۲۱۵	افشاگری.....

- ۲۱۸.....تعمیرگاه ارتش عراق!.....
- ۲۱۹.....«رژه»؛ قدرت‌نمایی کاذب رجوی.....
- ۲۲۱.....سال ۷۱ سال آموزش یا پر کردن وقت افراد؟.....
- ۲۲۲.....تشکیل ستاد داخله «استراتژی جدیدتر».....
- ۲۲۳.....انتقال مجدد از پرسنلی به محورهای رزمی.....
- ۲۳۱.....اعزام به خارج.....
- ۲۳۷.....بازگشت به ایران.....

پیشگفتار

تاریخ آینه‌ی تمام‌نمای زندگی انسان‌ها است. در تاریخ عبرت‌ها و پندهایی است که در آن عوامل پیروزی و شکست، خوشبختی و بدبختی، سربلندی و ذلت دلایل صعود یا سقوط انسان‌ها نهفته است. این که از دیر باز گفته‌اند: «گذشته چراغ راه آینده است.» سخن حکیمان‌ه‌ای است و باید همواره در پیش چشمانمان باشد و با مطالعه و دقت در تاریخ گذشتگان، راه درست را در زندگی خود بازشناسیم. از تجربه‌های آن‌ها پند گیریم و از فراز و نشیب زندگی‌شان عبرت آموزیم. امام علی (ع) در این باره می‌فرماید: «از گذشتگان پند گیرید، پیش از آنکه آیندگان از شما پند گیرند» (نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶، ص ۵۱۵ و ۵۱۶)

آری با مطالعه تاریخ و عبرت از آن می‌توانیم دلایل پیشرفت و سعادت مردان و زنان بزرگ را دریابیم و باز با مطالعه‌ی تاریخ است که می‌توانیم به سقوط و تزلزل و نابودی مردان و زنان در طول تاریخ پی ببریم.

با مطالعه‌ی زندگی گذشتگان درمی‌یابیم که هیچ مردمی شکست نمی‌خورند، مگر زمانی که تفرقه، فساد و جنایت در میان‌شان رواج یابد و خیانت را پیشه‌ی خود سازند. تاریخ نشان داده است که همیشه

خشونت، جنایت، ظلم و خیانت به وطن، به هر شکلی، محکوم به شکست و مطرود انسان‌هاست.

ماجرای سازمان‌های تروریستی در ایران، به‌ویژه سازمان تروریستی منافقین، یکی از سر فصل‌های عبرت‌آموز تاریخ معاصر است. این سازمان با دعوت به اسلام انقلابی به جذب نیرو پرداخت. در میانه‌ی راه به دامان مارکسیست غلطید و تغییر نگرش داد و سپس طی پروسه‌ای تشکیلاتی (اصطلاحاً مغزشویی) به ربات یا ماشینی کوکی تبدیل شد. آن‌ها از خانه و خانواده چشم پوشیدند و در دام سازمان اسیر شدند و دست به خیانت و ترور هموطنان خود زدند.

البته واقعیت این است که خداوند در نهاد هر فرد نعمتی به نام عقل و تفکر به ارمغان گذاشته است که هر از گاه فرد را به تفکر وادار می‌کند. وجدان نیز یکی از عطایای الهی در وجود آدمی است. در برخی افراد خطاکار، سوسوی وجدان سبب می‌شود انسان خطاکار به خود آید و بداند که راهش اشتباه است و در صدد جبران آن برآید.

اینک برخی از افرادی که از سازمان منافقین فاصله گرفته‌اند در صدد جبران گذشته‌ی سیاه خود هستند. بجاست خاطرات آن‌ها که مربوط به تاریخ این ملت است، ثبت و ضبط شود تا آیندگان بدانند که فرقه تروریستی منافقین چه جنایت‌ها و خیانت‌های بزرگی در حق ملت ایران انجام داده است تا تاریخ، خود در مورد آن‌ها به قضاوت بنشیند.

آنچه در این کتاب آمده است گوشه‌ای کوچک از مجموعه خیانت‌های فرقه منافقین به تاریخ سیاسی ایران زمین است که در آن همکاری اطلاعاتی فرقه منافقین و ارتش بعثی عراق با استناد به مشاهدات و تجربیات صمد نظری یکی از کادرهای اطلاعاتی فرقه منافقین مستند شده و کوشش شده یکی از موارد مهمی که دفاع

مقدس ۸ ساله با آن درگیر بوده و تاکنون در تاریخ‌نگاری جنگ تحمیلی مغفول مانده است برای آگاهی نسل‌های آتی به نگارش در آید.

این کتاب به همت «انجمن نجات» تهیه و منتشر شده است. انجمن تلاش می‌کند، با توجه به اینکه تاکنون در افشای جنایت‌های این گروهک تروریستی ناگفته‌های فراوانی وجود دارد با نگاهی جدید و با واکاوی اسناد تاریخی و نیز مصاحبه با شاهدین، این زوایای پنهان را روشن کند و گامی برای شناساندن چهره‌ی واقعی دشمنان ملت ایران بردارد. باشد تا از این رهگذر دین خود را نسبت به شهدای مظلوم هشت سال دفاع مقدس ادا کرده باشد.



صمد نظری چهره زحمت کش و استوار صحنه های درد و رنج اسارت و گرفتاری در دورانی از حیات فرقه تروریستی مجاهدین می باشد که با عنایت الهی توانست در سال ۷۲ از فرقه جدا و با گذراندن شرایطی سخت به ایران بازگردد صمد متولد ۱۳۳۸ می باشد و از بدو ورود به انجمن نجات شاخه مازندران با تلاش خستگی ناپذیر کوشید تا با جلسات و مصاحبه ها چهره زشت و کریه رهبران فرقه را برملا سازد و بتواند به قوه الهی وسیله ای باشد برای آگاهی افراد گرفتار در فرقه و راه خروج یا فرار آنها از مناسبات تشکیلاتی قرارگاه اشرف در عراق و آگاهی رساندن به خانواده های آنها .

جا دارد صمیمانه از صمد نظری و دفتر انجمن نجات مازندران ، که این نوشته ما حاصل تلاش های آنها می باشد ، تشکر و قدردانی گردد.

انجمن نجات مرکز

مقدمه:

انجمن نجات تشکلی است فرهنگی و تبلیغاتی، با عضویت فرزندان و خانواده‌های قربانیان فرقه تروریستی رجوی که هدف مغز شویی بی رحمانه فرقه قرار گرفته‌اند. اعضای این انجمن از آنجا که خود قربانی خشنونت‌های این فرقه هستند، بیش از هر کس با چهره‌ی کریه تروریسم آشنا هستند و با پوست و گوشت خود درد و رنج ناشی از این طریقه‌ی ضدانسانی را لمس کرده‌اند. از این رو انجمن حاضر در نظر دارد تا ماهیت فرقه تروریستی منافقین (مجاهدین خلق) و سایر گروه‌های تروریستی را در اذهان مردم غیور ایران روشن سازد و نه تنها از گسترش عملکردهای تروریستی آنها جلوگیری کند، بلکه بستری فراهم آورد تا سران این فرقه در دادگاه‌های بین‌المللی محاکمه شوند. در نتیجه با توجه به مغفول ماندن عملکرد ضد انسانی فرقه مجاهدین خلق، هدف ما شناسایی امور مربوط به این فرقه است، به‌ویژه عملکرد فرقه مذکور در مورد اعضای خود در پادگان اشرف. هر از چندگاهی که یکی از اعضا مجاهدین موفق به فرار از این پادگان

می‌شود و پا به دنیای آزاد می‌گذارد از ساختار فرقه‌ای و ضدانسانی حاکم بر آن پرده برمی‌دارد.

از منظر ما، نه تنها عناصر گرفتار فرقه بلکه خانواده‌های آنان افرادی هستند که در چنبره‌ی تصمیمات نابخردانه رهبران فرقه در مشقت و عذاب گرفتار شده‌اند. از این رو فروپاشی ساختارهای فرقه‌ای حاکم بر اعضا فرقه‌های تروریستی و رهایی افراد از چنبره‌ی این فرقه‌ها در صدر فعالیت‌های انجمن نجات قرار دارد. با این توضیح، با تمرکز بر موضع‌گیری‌های منافقین و اقدامات آنها در جنگ تحمیلی علیه ایران، سعی می‌کنیم ماهیت ضدبشری منافقین را بیش از پیش آشکار و عملکرد آنها را - فراتر از شعارهایی که این فرقه سر می‌دهد - بررسی کنیم. البته این موضوع را از زبان فردی به تصویر می‌کشیم که خود قربانی این فرقه و ناظر بسیاری از اقدامات و عملکردهای منافقین در همین مورد بوده است. با این توضیح مواردی چند از جنایت‌های این فرقه را در کتاب «جنایات تروریستی و اقدامات جاسوسی» بررسی می‌کنیم، کتابی که شرحی از همکاری‌های اطلاعاتی و نظامی فرقه تروریستی مجاهدین خلق با رژیم بعث در خلال جنگ تحمیلی است.

کتاب «خیانت و جاسوسی فرقه تروریستی مجاهدین» خاطرات صمد نظری یکی از اعضای سابق فرقه مجاهدین خلق است. در این کتاب در ابتدا با اشاره به اینکه تاریخ آئینه‌ی تمام‌نمای زندگی انسان‌هاست و در تاریخ عبرت‌ها و پندهایی است که در آن عوامل پیروزی و شکست، سربلندی و ذلت، دلایل صعود یا سقوط انسان‌ها نهفته است به روند رو به زوال فرقه تروریستی مجاهدین، بعنوان یکی از جدی‌ترین سر فصل‌های عبرت آموز تاریخ معاصر پرداخته شده

است. در این راستا به استحاله‌ی این فرقه می‌پردازد که در آغاز با دعوت به اسلام انقلابی به جذب نیرو پرداخت، در میانه‌ی راه، تغییر نگرش داد و به دامان مارکسیست غلطید، سپس طی فرآیندی تشکیلاتی (اصطلاحاً مغزشویی) تلاش کرد تا اعضا را به ربات و ماشین‌های فرمانبردار تبدیل کند، آنچنان که اعضا به افرادی تبدیل شدند که از خانه و خانواده چشم پوشیدند، در دام این فرقه اسیر شدند و به هموطنان خود خیانت یا آنان را ترور کردند.

کتاب مذکور در واقع خاطرات یکی از اعضای فرقه مجاهدین خلق است که موفق به رهایی از آن شده است. در این کتاب وی به چگونگی آشنایی‌اش با منافقین، اینکه چگونه جذب این فرقه شده است، اقدامات منافقین و خط‌مشی‌آن، چگونگی و چرایی جدا شدن منافقین (سازمان) از خیل گسترده‌ی خواسته‌های مردمی و انقلابی و توجیهاتی که آنها را در مقابل مردم و همراه و همگام با رژیم بعث در جنگ تحمیلی قرار می‌داد می‌پردازد. در واقع وجه بارز کتاب مذکور آشکار ساختن مجموعه اقداماتی است که این فرقه در زمان جنگ تحمیلی علیه مردمی که داعیه‌ی حمایت از آنها را داشت انجام داده است، همچنین اشاره به توجیهات سخیفی که رهبران این فرقه هنگام چنین اقدامات خیانت آمیزی برای اعضا می‌آوردند و اینکه چگونه اعضا خود سوالاتشان را در ذهن خود سرکوب می‌کردند و کاملاً مطیع رهبران این فرقه شده بودند.

در پیشینه‌ی کتاب، نویسنده در معرفی خود به وضعیت اقتصادی نامناسب، فقر آزاردهنده و شرایط سخت و طاقت‌فرسای حاکم بر زندگی خانواده‌اش پرداخته است، عواملی که باعث شد از رژیم شاهنشاهی که چنان وضعیتی برای آن‌ها ساخته بود متنفر شود. در واقع، در بستری از فقر و نفرت بود که با فرقه مجاهدین خلق آشنا

شد. به‌ویژه اینکه در این دوران تفکرات کمونیستی در میان جوانان شایع شده بود و کمونیسم با ظاهری زیبا و با شعار برابری و عدالت، آرام آرام جای خود را در میان جوانان باز می‌کرد و افراد بسیاری که از ظلم و ستم حکومت وقت به ستوه آمده بودند جذب بعضی گروه‌های انحرافی مثل فرقه مجاهدین، پیکار یا انجمن‌های کمونیستی می‌شدند و به خیال اینکه وارد گروهی شده‌اند که ناجی عدالت است، وارد منجلابی می‌شدند که رهایی از آن امکان‌پذیر نبود.

نویسنده نحوه‌ی آشنایی و ورود خود به فرقه مجاهدین خلق را توضیح و نحوه‌ی جذب و عضوگیری منافقین (سازمان) را شرح داده است، از جمله اصرارهای مکرر در مورد ورود به این فرقه و جذابیت شعارهایی مثل «اسلام انقلابی»، «برابری و عدالت»، «برپایی جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی» و شعارهای پوچ دیگری از این دست که در کتاب‌ها و جزوات منافقین موج می‌زند و بدین طریق، در فضایی آکنده از دروغ، چهره‌ی منافقین را تصویر می‌کند تا افراد را شیفته‌ی این فرقه کند.

در ادامه، شرح داده شده که چرا فرقه مجاهدین خلق مشی مسلحانه را در پیش گرفته و با انقلاب اسلامی و مردم دچار اختلاف شده‌اند، از جمله‌ی این موارد به ناخرسندی منافقین از اینکه نتوانسته نقش رهبری را در انقلاب تصاحب کند اشاره شده است و اینکه آن‌ها نمی‌توانستند با این مسأله کنار بیایند که مردم پشت سر امام خمینی و تحت رهبری ایشان حرکت کرده‌اند و انقلاب را به پیروزی رسانده‌اند و اینکه سازمان تصمیم گرفته بود این شکست را به پیروزی تبدیل کند. نویسنده سپس به شرح توانایی منافقین در اغفال اعضا و برگزاری جلساتی برای جذب اعضا جدید می‌پردازد، اعضایی که غالباً با حربه‌های مختلف و اصطلاحاً رفیق‌بازی جذب منافقین می‌شدند. در

ادامه اشاره می‌کند که اعضا از جمله خودش به حدی شیفته‌ی منافقین شده بودند که حتی لحظه‌ای به ذهنشان خطور نمی‌کرد که این فرقه و کلمات دهان‌پرکنش دروغ باشند نویسنده می‌گوید: «یا حتی اگر گاهی ذره‌ای تردید در مورد منافقین و عملکرد آن می‌خواست به ذهنم خطور کند به سرعت از آن فرار می‌کردم تا مبدا دنیای تازه‌ام خراب شود و آگاهی از پوچ بودن این دنیا به سمت تباهی بکشاندم.»

نویسنده، با اشاره به نمونه‌هایی که خود شاهد آن بوده است، از سازوکارهای داخلی منافقین برای جذب و حفظ اعضا پرده برمی‌دارد، از جمله اینکه منافقین برای دمیدن روحی تازه اما دروغین در کالبد اعضا آن‌ها را به خارج نیز اعزام می‌کرد یا برای کنترل اعضا، از سلسله مراتب متصلب حاکم بر اعضا بهره می‌گرفت و آن‌ها را ملزم می‌کرد رفتار یکدیگر را به این فرقه گزارش کنند.

عناوین این کتاب هر یک شرح مرحله‌ای از اقدامات و جنایت‌های فرقه مجاهدین خلق است که با زندگی نویسنده در درون این فرقه درآمیخته. در ذیل به اختصار به گوشه‌هایی از آن می‌پردازیم. از جمله «در سراب»، به پشیمانی برخی از اعضا اشاره می‌شود و تلاش آن‌ها برای رها شدن از این فرقه و در مقابل تلاش فرقه برای جلوگیری از جدایی اعضا و تداوم اسارت آن‌ها، که از طریق مواردی همچون گرفتن تعهد از نفرات جدیدالورود و قرائت متن تعهدنامه در نشست‌های جمعی توسط مسئول پایگاه برای تمامی نفرات صورت می‌گرفته است. بدین طریق از ریزش اعضا و جدا شدن اعضا از فرقه مجاهدین جلوگیری می‌شد.

در کتاب حاضر، به‌ویژه نحوه‌ی ارتباط این فرقه و اعضا آن با رژیم بعثی در زمان جنگ تحمیلی حائز اهمیت است. در این قسمت بیش از هر چیز به آموزش‌های نظامی متوالی و مکرر اعضا و گذراندن

دوران هنگ، گذراندن دوران آموزش فشرده‌ی نظامی شامل کار با سلاح‌های سبک مثل کلاشینکف، ژ-۳، انواع تیربارهای سبک و سنگین، کلت‌ها و آر.پی.جی و همچنین تاکتیک‌های اولیه‌ی رزم انفرادی، آموزش‌های جنگ شهری و چک امنیتی توسط مسئولین ضداطلاعات سازمان، پرداخته می‌شود. مسئولین سیاسی و نظامی این افراد را بعد از آموزش‌های لازم برای انجام عملیات مختلف به داخل کشور اعزام می‌کردند. این مجموعه اقدامات که تحت عنوان استراتژی جنگ شهری علیه مردم در داخل کشور صورت می‌گرفت و آموزش‌های نظامی و اقدامات تروریستی زمانی حائز اهمیت می‌شوند که آن‌ها را در مقابل ادعاهای منافقین مبنی بر دموکراسی‌خواهی و آزادی‌خواهی قرار دهیم. نکته این‌که مریبان بعثی با امکاناتی که رژیم بعث در اطراف پایگاه جلیلی در منطقه‌ی کهریزه عراق و میدان تیر افسران عراق در کرکوک در اختیار منافقین گذاشته بود افراد را در زمینه‌هایی چون طراحی و انجام عملیات ترور و انفجار آموزش می‌دادند. در پایان این دوره‌ها، رژیم بعث از این افراد آموزش دیده در عملیات شناسایی مناطق جنگی، کسب اطلاعات و حتی اقدام مستقیم در جنگ علیه ایران استفاده می‌کرد و در مواردی تعدادی از این نفرات برای انجام عملیات تروریستی به داخل کشور اعزام می‌شدند.

در بخش دیگر کتاب، تحت عنوان «انقلاب مریم»، در سال ۶۴ به آثار انقلاب ایدئولوژیک و ازدواج مسعود و مریم پرداخته شده است، از جمله برگزاری نشست‌های جداگانه برای اینکه این ازدواج کاملاً به صورت انقلاب برای اعضا تصویر شود، با اهدافی چون: ۱. حمایت از اقدام ایدئولوژیک اخیر رجوی و همچنین قبولاندن او به عنوان رهبر تام‌الاختیار. ۲. کنترل نهایی و تصفیه‌ی افراد مسئله‌دار. ۳. تفتیش عقاید اعضا در مورد انقلاب رجوی.

بخش زیادی از کتاب شرح عملیاتی است که فرقه مجاهدین خلق در زمان جنگ، با امکانات عراق و در راستای منافع رژیم بعث، علیه ایران انجام داده است. در همین خصوص به اعضا آموزش‌هایی داده می‌شد جهت داده می‌شد برای حفظ کدها، استعارات، شهرشناسی و نقشه‌خوانی شهرهای استان. این عملیات به منظور شناسایی مسیرهای ورودی جاده‌ها و پایگاه‌های منطقه‌های جنگی برای حمله نیروهای عراق به مواضع ایران صورت می‌گرفت. در موارد دیگر، منافقین مشخصات افرادی را که قصد ترور آن‌ها را داشت، از جمله آدرس محل کار و سکونت، ساعت و مسیرهای تردد، نوع خودروی شخصی و پلاک ماشین، به دست می‌آورد. این اقدامات تروریستی علیه مردم تحت عناوینی چون «مرحله‌ی آماده‌سازی برای قیام مردم» توجیه می‌شد. رهبران منافقین تمام تلاش خود صرف منزه جلوه دادن چهره‌ی اربابشان صدام و به تبع آن همکاری با ارتش عراق در جبهه‌ها می‌کردند.

این رویکرد منافقین، یعنی رو در رو شدن با هموطنانشان و به قتل رساندن آن‌ها با اسلحه‌های اهدایی صدام و به‌طور کلی خیانت به وطن، سوالات بسیاری را در ذهن اعضا ایجاد کرده بود. رده‌های بالای منافقین، برای مقابله با نفوذ این افکار تلخ در میان اعضا، کارها و برنامه‌های مختلفی برای آن‌ها ترتیب می‌دادند و آن‌قدر کار بر سر تک تک اعضا می‌ریختند که خستگی و خواب مجال افکار تحقیرآمیز را (به ظن مسئولان فرقه منافقین) از آن‌ها بگیرد. علاوه بر این جلساتی برای فریب اعضا نیز ترتیب می‌دادند.

در این زمان همکاری نظامی و اطلاعاتی با ارتش صدام و به‌طور کل وطن‌فروشی در دستور کار منافقین قرار گرفت. رجوی در نشست‌های که به‌طور علنی و مخفیانه با صدام داشت خط جدیدی در

جنگ با انقلاب تعریف کرد که همکاری نظامی با عراق بود. به همین منظور در زمستان سال ۶۵ در مناطق مختلف جبهه‌های کردستان (سردشت، بانه و مریوان) و جبهه‌های غرب (پاوه، قصرشیرین و سرپل ذهاب) گروهان‌های رزمی تشکیل شد و منافقین با برگزاری دوره‌های مختلف آموزش‌های رزمی سعی کردند یگانهای رزمی را «همهانگ» و آماده کنند. به همین منظور نیز در زمستان ۶۵، صدام پایگاه‌ها، پادگان‌ها، زمین‌های تمرین و مانور در مناطق مختلف مرزی و همچنین سلاح‌های سبک و نیمه‌سنگین بسیاری در اختیار سازمان قرار داد.

در این مقطع، منافقین در هماهنگی کامل نظامی با ارتش صدام، دست به تشکیل گروهان‌های رزمی زند و تمامی نیروهای نظامی خود را در دو منطقه‌ی کردستان (جبهه‌ی شمالی) و جبهه‌ی میانی (جبهه‌ی غرب ایران) متمرکز کردند که هر یک از این نیروها در حوزه‌ی عملیاتی یک سپاه عراقی قرار داشت. تمام حرکات نظامی، با هماهنگی و تحت نظارت افسران استخبارات این سپاه‌ها که معمولاً در پایگاه‌های مرکزی منافقین چون پایگاه سردار در کرکوک یا اشرف مستقر بودند، انجام می‌شد. بدین طریق سازمان برای پیشبرد خط و استراتژی جدیدش با ارتش صدام در شکست ایران هم‌سو و هم‌هدف شد.

از جمله اقدامات منافقین می‌توان به چنین مواردی اشاره کرد: شروع عملیات نظامی در جبهه‌ها از جمله عملیات سرخکوه (سورکیو)، طراحی و اجرای عملیات فکه (معروف به آفتاب)، طراحی و اجرای عملیات چلچراغ (مهران)، قبول عملیات در مناطق و ارتفاعات مشخصی که افسران عراقی پیشنهاد کرده بودند، گشت‌های رزمی در مناطق مورد تهاجم نیروهای ایرانی، درگیری با نیروهای شناسایی و گشتی ایرانی، همکاری اطلاعاتی (گوش دادن به بی‌سیم نیروهای

ایرانی)، دادن اطلاعات نیروها و لشگرهای ایران، اطلاعات مربوط به جابجایی نیروهای مرزی و داخل کشور و سایر اطلاعات دیگر به افسران عراقی.

از جمله شگردهای سازمان این بود که عملیات را بزرگ جلوه دهد و آمار زخمی‌ها و کشته‌شده‌های نیروهای جمهوری اسلامی را بالا اعلام کند. در واقع سازمان (منافقین) از طریقی سعی داشت روحیه‌ی اعضای سازمان را بالا ببرد و صحت و درستی باصطلاح استراتژی جنگ آزادی‌بخش و همکاری نظامی با صدام را به آن‌ها اثبات کند.

نویسنده، در ادامه، علل و چگونگی شکست در منطقه شیلر، عملیات در بانه، شکست در قلعه‌ی ۱۲۴۴، عملیات مشترک در ارتفاعات استراتژیک شهرک ماوت عراق، شکست در غرب و حمله از جنوب را توضیح می‌دهد.

در این زمان سازمان با تشکیل تیپ‌های رزمی و گسترش آن در مرزهای جنوب چند هدف را دنبال می‌کرد: اول اینکه با تخلیه‌ی جبهه‌های کردستان فشار نیروهای ایرانی بر پایگاه‌های عراق کم می‌شد. دوم، با انجام عملیات جدید در جبهه‌های جنوب روحیه‌ی نیروهای ایرانی تضعیف و زمین‌گیر می‌شدند و بدین وسیله زمینه برای تهاجمات ارتش صدام فراهم می‌شد. سوم اینکه رجوی قصد داشت وانمود کند که نیروهای سازمان چنان افزایش و گسترش یافته‌اند که همزمان هم در جبهه‌های کردستان و هم در جبهه‌های جنوب (یعنی در سرتاسر مرز) حضور دارند. چهارم اینکه رجوی می‌خواست چنین جلوه دهد که فرماندهانش در عراق از استقلال عملی برخوردارند و هیچ وابستگی و همکاری بین آن‌ها و ارتش صدام نیست و آن‌ها به‌طور مستقل می‌توانند در هر کجای مرز که بخواهند عملیات کنند.

رجوی برای تقویت روحیه‌ی رزمندگان خود و برای جذب هواداران بیشتر از خارج کشور با تکیه بر تشکیل تیپ‌های رزمی و تشکیل ارتش آزادی‌بخش جنجالی تبلیغاتی به‌راه انداخت. او همچنین زیر پوشش تشکیل ارتش سعی داشت به شکل علنی تر وارد جنگ شود و همکاری‌های نظامی و اطلاعاتی با صدام را بیشتر کند تا با امکانات بیشتر ارتش عراق گام‌های بزرگتری در راه خیانت به خلق و میهنش بردارد. در این زمان، نهاد اطلاعات سازمان (فرقه منافقین) با جمع‌آوری اخبار به طرق مختلف (جاسوسی، افراد نفوذی، دزدی مدارک، تلفن، شنود بی‌سیم صامت)، نقش مهمی در جنگ علیه ایران داشت.

هنگامی که ایران قطعنامه‌ی ۵۹۸ و درخواست آتش‌بس را پذیرفت، این تصور در رهبری منافقین شکل گرفت که زمان ضربه‌ی نهایی و زمان شکست ایران فرا رسیده است. رجوی که در تحلیل‌هایش «صلح» را طناب دار جمهوری اسلامی ایران می‌دانست، زمان پیروزی انقلاب و قیام مردمی را در نزدیک می‌دید و به همین دلیل می‌بایست بنا به وظیفه‌ی تاریخی! میهنی! و ایدئولوژیک! خود و به منظور حمایت از قیام‌های مردمی دست به حمله‌ای سرنوشت‌ساز می‌زد که منجر به سرنگونی شود! از این‌رو عملیات فروغ جاویدان را طرح و نشست‌های توجیهی برای عملیات فروغ برگزار کرد و با توهّمات خویش افراد را ملزم دانست که وارد این جنگ شوند.

در ادامه نویسنده به موارد زیر می‌پردازد: علل و چگونگی عقب‌نشینی منافقین، وضعیت منافقین بعد از عملیات فروغ، ازدواج‌های تشکیلاتی، انقلاب ایدئولوژیک در درون منافقین، معرفی مریم به عنوان مسئول اول این فرقه، بحث «طلاق»، حمله‌ی ارتش عراق به کویت و بحران در منافقین، اعزام فرزندان خانواده‌های منافقین و

سپردن آن‌ها به خانواده‌های خارجی و ایرانی ساکن اروپا و آمریکا و فضای خشن حاکم بر پادگان اشرف، کشتار کردهای عراق و حمله به مردم بی‌دفاع، زندان‌های جدانشدگان (مکان‌هایی که منافقین اجباراً از آن‌ها به عنوان زندان برای نیروهای جداشده خود استفاده کرد)، اعتراض، اعتصاب، تأثیر افشاگری‌های اعضای جدا شده از سازمان (فرقه) بر دیگر اعضا و واکنش منافقین به آن (پر کردن وقت افراد، آنچنان‌که از بیدار باش صبح تا خاموشی شب برای این‌که فرصتی برای خلوت و فکر کردن نداشته باشند)، انتقال مجدد از وجه پرسنلی به محورهای رزمی سازمان (فرقه منافقین)، تعیین ضوابط سخت و گذاشتن عناصر اطلاعاتی در میان رزمندگان سعی برای کنترل هرچه بیشتر نفرات.

بر اساس این کتاب، دوستی و رفاقت و نشست و برخاست و خلوت کردن ۲ نفره در سازمان جرم محسوب می‌شد و به اتهام برپایی محفل یا تحریک نیروها، نفرات بازخواست و حسابرسی می‌شدند. خاموشی رأس ساعت ۱۱ شب بود و کسی حق تردد در محوطه را نداشت. مسئولین هر یگان موظف بودند که خواب بودن نفرات را بعد از خاموشی چک کنند و حضور آن‌ها را در آخرین ساعت شب و صبح زود به مسئولین بالاتر گزارش دهند. نگرهبانی دو نفر اجباری بود، حتماً یکی از نفرات می‌بایست از اعضا و نفرات مورد تأیید باشد و نگرهبانان بعد از خاموشی حق ایست دادن، چک کردن هویت فرد و در صورت عدم توقف وی، حق تیر داشتند. تعیین این ضوابط و عدم-اعتماد به رزمندگان چنان فضای سردی در محورها ایجاد کرده بود که کسی جرأت نمی‌کرد کوچکترین اشکال و انتقادی را طرح کند. این امر باب طبع مسئولین بود؛ آن‌ها می‌خواستند نفرات با هم درباره‌ی مسائل جاری سازمان (این فرقه) صحبت نکنند.

نویسنده در انتها، با اشاره به وجود حصارهای تشکیلاتی و مجازات و سرنوشت اعضایی که پی به دجالیت رجوی می‌بردند و آن را اعلان می‌کردند، چگونگی جدایی و دلایل خود را برای جدایی از سازمان (این فرقه) تشریح می‌کند. او، به‌رغم تمامی تبعاتی که این اقدام ممکن بود از جانب سازمان (این فرقه) و از سوی ایران برایش داشته باشد، تصمیم می‌گیرد در سال ۷۲ به ایران بازگردد و با افشای گوشه‌هایی از مشاهدات و عملکردها و خیانت‌های رهبران سازمان (فرقه منافقین)، به‌خصوص در جنگ ایران و عراق که جز خیانت و وطن‌فروشی به خلق و میهن چیز دیگری برای مردم ایران به ارمغان نیاورد، از فشار روحی خود بکاهد.

پیشینه صمد نظری

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۳۸ در بابل به دنیا آمدم. در آن سال‌ها اگرچه در خانواده‌ای مذهبی بزرگ می‌شدم اما فقر حاکم بر خانواده، تخم‌کینه‌ی ناشی از تبعیض رژیم شاه را در دل ما کاشت. پدرم کشاورزی ساده بود و از صبح تا شب‌هنگام برای تأمین حداقل خرج و مخارج خانواده تلاش می‌کرد و مادر از فرزندان مراقبت می‌کرد.

اگرچه پدر تلاش می‌کرد تا زندگی خوبی برایمان فراهم کند اما شرایطی که رژیم ایجاد کرده بود به گونه‌ای بود که ثمره‌ی تلاش او را اندک می‌کرد و فقر چهره‌ی خود را هر روز با وضوح بیشتری به ما نشان می‌داد.

برای تأمین مخارج خانواده، برادرهای بزرگ‌تر به پدر کمک می‌کردند اما پدر سعی می‌کرد مانع از کار کردن من شود. شاید در آرزوهایش دوست داشت پسر کوچکش فقط درس بخواند و به آنچه در رویای پدر بود جامه‌ی عمل بپوشاند.

سال ۱۳۵۰، دوازده ساله بودم که طعم تلخ‌ترین خبر را چشیدم. چشم‌های مادر گریان بود و اندوه و ترس از آینده‌ای مبهم در چهره‌ی برادرانم موج می‌زد. پدر فوت کرد و اوضاع مالی ما بدتر از گذشته شد.

اگرچه برادرهای بزرگتر هم دوست داشتند برادر کوچکشان تنها به تحصیل بپردازد، شرایط مانع از تحقق این آرزو شد. از دوازده سالگی باید پا به پای برادران کار می‌کردم. وضع مالی خانواده بد بود و نگرانی در چهره‌ی تک‌تک اعضای خانواده موج می‌زد.

روزها، بعد از آنکه کلاس و درس تعطیل می‌شد، یک‌راست پیش برادرانم می‌رفتم و به کشاورزی مشغول می‌شدم و شب‌ها اگرچه از فرط خستگی پلک‌هایم سنگین می‌شد و درد تمام بدنم را فرامی‌گرفت، به ناچار بیدار می‌ماندم و درس می‌خواندم. اوضاع مالی به قدری بد بود که حتی روزهای تعطیل هم باید به فکر راهی برای تأمین مخارج خانواده می‌بودیم.

از صبح علی‌الطول با برادرم به روستاهای اطراف می‌رفتیم و برای فروش میوه و تره‌بار دوره‌گردی می‌کردیم تا در پایان شب اندوخته‌ای برای مادر ببریم. بعد از آنکه پدر رفته بود، برادرهای بزرگتر به فکر من بودند و من به فکر برادرها و خواهرهای کوچک‌تر و هر یک تلاش می‌کردیم تا مخارج کوچک‌ترها را فراهم کنیم. سال اول دبیرستان با اندوخته‌ای که کنار گذاشته بودم یک‌دست لباس خریدم. لباس‌ها را که می‌پوشیدم به آینده امیدوار می‌شدم. گرچه شرایط سخت و طاقت‌فرسا بود، امید به آینده و تحصیل در من زنده می‌شد. تلاش می‌کردم خود را دلداری بدهم و این انگیزه را در وجودم تقویت کنم اما فقر و تنگدستی به اندازه‌ای آزاردهنده بود که لذت‌ها را به سرعت از میان می‌برد.

در طول چند سال دبیرستان هر چه قدر تلاش کردم نتوانستم لباس دیگری بخرم و به ناچار هر سال با همان لباس‌ها به مدرسه می‌رفتم. لباس‌ها هر سال تنگ‌تر و کهنه‌تر و سنگینی نگاه بچه‌ها به لباس‌های تنگ و کهنه‌ام هر روز بیشتر از پیش می‌شد.

لباس‌ها را با هزار امید و آرزو خریده بودم و آن اوایل وقتی نگاهشان می‌کردم شادی و امید در وجودم زنده می‌شد، اما هر چه زمان می‌گذشت این شادی و امید رنگ می‌باخت و تنفر و اندوه جایش را می‌گرفت. تنفر از رژیمی که چنان موقعیتی را برایمان ساخته بود. تنفر از آن‌ها که نمی‌دانستند با پول‌هایشان چه کنند و درس خواندن و گرفتن نمره ده برایشان بالاترین زحمت بود و تنفر از هر آنچه پیرامونم می‌دیدم؛ از فقر، تبعیض، ظلم... و اندوه از شرایط خانواده و اوضاع روزگار که حتی مجال تهیه‌ی لباس به من و خانواده‌ام نمی‌داد.

اواخر دبیرستان، با پولی که از دست‌فروشی کنار گذاشته بودم، می‌توانستم یک‌دست لباس دیگر بخرم و تا مرز خریدن هم رفتم اما وقتی لباس‌های مادر و خواهر و برادرهای کوچک‌تر جلوی چشمم آمد نتوانستم این کار را بکنم و هر آنچه را اندوخته بودم به مادر دادم تا به زخمی بزند.

تنفر و خشم هر روز در وجودم بیشتر و بیشتر می‌شد. چهره‌ام هر روز غمگین‌تر می‌شد و به زور می‌شد لبخند را در چهره‌ام دید. تنها جایی که مجالی یافته بودم تا عقده‌هایم را بکشایم و غم و غصه‌ها را خالی کنم، هنگامی بود که معلم انشا به کلاس می‌آمد و از من می‌خواست انشا بخوانم. چهره‌ی رنجور و زجرکشیده‌ی معلم حکایت از نزدیکی او به خانواده‌های امثال من داشت و اندک اندک دانستم که می‌شود به او اعتماد کرد.

معلم انشا همیشه، وقتی انشا می‌خواندم، از پنجره به بیرون خیره می‌شد و چهره‌اش در هم می‌رفت و بعد از خواندن نوشته‌ام، دست روی سرم می‌کشید و با لبخندی بدرقه‌ام می‌کرد.

خط به خط و کلمه به کلمه انشاهایم تنفر بود و بغض و خشم، بغض و خشمی فروخورده که اکنون در قالب کلمات مجال رشد و بروز می‌یافت. کلمات درکنار یکدیگر می‌نشستند تا بار غم و اندوه مرا به دوش بکشند و آن را به بقیه‌ی همکلاسی‌ها نشان دهند. معلم انشا اگرچه همیشه با خوش‌رویی با من رفتار می‌کرد و هیچ‌گاه محبتش را از من دریغ نمی‌کرد.

آن روز کلمات بی‌ترس و شجاعانه‌تر از همیشه کنار یکدیگر ردیف شده بودند و این انشای مرا تلخ‌تر از همیشه کرد. به‌قدری بی‌پرده به رژیم شاه و اوضاعی که برای مردم فراهم کرده تاخته بودم که بچه‌های کلاس حتی از شنیدنش ترسیده بودند و سکوت فضا را فراگرفته بود.

انشا که تمام شد معلم چند دقیقه‌ای نگاهم کرد. لبخند زد و گفت که بعد از کلاس بایستم تا با هم گپی بزنیم. بعد از کلاس، معلم به قول خودش بی‌مقدمه به سراغ اصل مطلب رفت: «می‌دانم که غم و غصه‌هایت زیادند. می‌دانم که فقر آزارت می‌دهد. می‌دانم که ناراضی هستی. باور کن من هم مثل توام. من هم از اوضاع جان‌به‌لب شده‌ام. من هم از رژیم بیزارم. اما شما فراموش نکن که شاه اگر ظالم و جلاذ نبود، شرایط این‌طور نبود و این‌قدر ظالمانه به حکومتش ادامه نمی‌داد. فراموش نکن که ساواک حتی در روستاها آدم دارد. یادت نرود که کشتن آدم‌ها برایشان مثل آب خوردن است. من برای تو می‌ترسم. می‌ترسم از اینکه راپورتت را بدهند و فردا گرفتار ساواک و شکنجه شوی و بعد هم جنازه‌ات را توی بیابان پیدا کنند. هیچ فکر کرده‌ای آن وقت اوضاع خانواده‌ات چگونه خواهد شد؟ تازه اصلاً گیرم که گذرت به ساواک نیفتاد و پیه شکنجه‌گرها به تنت نخورد. می‌دانی چند تا گروه دام پهن کرده‌اند تا آدم‌ها را گرفتارکنند؟»

گفتم: آقا خوب ما که عقل داریم. می‌توانیم تشخیص بدهیم و فرق خوب و بد را بفهمیم. معلم لبخند معنی‌داری زد و گفت: آن‌ها آن‌قدر بزرگ دوزک می‌کنند و شکلشان را زیبا می‌کنند که عاقل‌تر و باهوش‌تر از تو هم فرییشان را می‌خورد. آن روزها زیاد متوجه صحبت‌های معلم نشدم و در همان عوالم کودکی و نوجوانی حرف‌های او را گذاشتم به پای دلسوزی‌های زیاده از حد و نصیحت‌های پدرگونه‌اش. اما حالا بعد از سال‌ها به خوبی فهمیده‌ام که حرف‌های او کاملاً درست بود و من به سادگی در دام یکی از همان گروه‌هایی که معلم هشدار می‌داد افتادم.

هر چه می‌گذشت ما و امثال ما بیشتر و بیشتر از نظام شاهنشاهی و از ظلم‌های آن متنفر می‌شدیم. زندگی روز به روز عرصه را بر ما تنگ‌تر می‌کرد. مدت‌ها بود که حتی یک سفر کوتاه یا تفریح جزیی نداشتیم. اصلاً تفریح یا سفر برای ما آرزویی دست‌نیافتنی شده بود. تمام زندگی ما شده بود کار، فقر، تحمل درد و رنج. خان‌ها روز به روز ثروتمند می‌شدند و فرزندان آن‌ها از انواع و اقسام لذایذ و تفریح‌ها برخوردار بودند اما من و امثال من هر روز ضعیف و ضعیف‌تر می‌شدیم.

دیبرستان

دوره‌ی دیبرستان دوره‌ای بود که تمام غصه‌ها و ناراحتی‌ها در درون من سرباز کردند و خشم و نفرت‌م از دستگاه حاکم بیشتر و بیشتر شد. اگر در روستا فقط با دیدن خان‌ها و خانواده‌های آن‌ها و معدود ثروتمندان و زمین‌داران روستا به یاد فاصله‌ام با آن‌ها می‌افتادم، در شهر این فاصله‌ها بیشتر و بیشتر می‌شد. آن سال‌ها کشور هم در حال و هوای انقلاب بود. انگار حصارها چیده شده بودند و مردم با شور و

شوقی وصف‌ناپذیر می‌خواستند از ظلمی که بر آن‌ها رفته باخبر شوند و دیگران را هم خبر کنند.

کم‌کم کتاب به جمع‌های ما راه پیدا کرد. کتاب و مجلاتی مثل «راه اسلام» که خواندن آن‌ها برایمان از لذتبخش‌ترین کارها بود و درباره‌ی آن‌ها با هم سخن می‌گفتیم.

در همین سال‌ها با نمایشگاه‌ها و فروشگاه‌های کتاب بیشتر آشنا شدیم و کتاب‌های سیاسی هر روز بیشتر و بیشتر به زندگی ما و اغلب دوستان دبیرستانی مان راه پیدا می‌کرد.

آشنایی با سازمان

اوضاع کشور هر روز آشفته‌تر و ناآرام‌تر می‌شد. حکومت عرصه را بر مردم تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کرد. حکومت نظامی و بگیر و ببندها بیشتر و بیشتر شده بود. هر روز خبری می‌رسید که در فلان شهر تظاهرات شده است. در تبریز چند نفر شهید شده‌اند. در قم چند نفر دستگیر شده‌اند. مردم کرمانشاه قرار است تظاهرات کنند. در رشت تظاهرات بی‌سابقه‌ای به راه افتاده و... معلم‌ها هم به صف معترضان پیوسته بودند و اعتراض‌ها و اعتصاب‌ها شروع شده بود. معلم‌ها به کلاس درس نمی‌آمدند.

هر شب وقتی کار و درس تمام می‌شد دراز می‌کشیدم و با خود فکر می‌کردم که چرا باید در کشوری این همه بی‌عدالتی باشد و چرا من حتی بعد از چند سال هم نتوانم یک دست لباس بخرم و بعضی‌ها این توان را داشته باشند که هر ماه لباسی بخرند و...

آن روزها تفکرات کمونیستی در میان جوانان رواج یافته بود. کمونیسم با ظاهری زیبا و با شعار برابری و عدالت آرام آرام جای خود را در میان جوانان باز می‌کرد و افرادی مثل من که از ظلم و ستم

شاه به ستوه آمده بودند جذب بعضی گروه‌های انحرافی مثل سازمان مجاهدین، پیکار یا انجمن‌های کمونیستی می‌شدند و به خیال اینکه عضو گروهی شده‌اند که ناجی عدالت است، وارد منجلابی می‌شدند که رهایی از آن امکان‌پذیر نبود و هر چه می‌گذشت بیشتر می‌فهمیدند که چه فریبی خورده‌اند و چگونه با ندانم‌کاری پل‌های پشت سر را یک به یک خراب کرده‌اند. آن سال‌ها من در هنرستان «نوشیروانی» بابل درس می‌خواندم. با بچه‌هایی از جنس خودم که در فقر و شرایط تبعیض‌آمیز بزرگ شده بودند دوست شدم. کم‌کم با هم بحث می‌کردیم و هر روز از شرایط موجود و فساد که سراسر کشور را گرفته بود سخن می‌گفتم.

سال ۵۷ دیگر عملاً مدرسه‌ها و دبیرستان‌ها به جایی برای فعالیت‌های سیاسی تبدیل شده بود. خیلی از درباری‌ها فرار را برقرار ترجیح داده و رفته بودند. آنها هم که مانند آرام آرام چهره عوض کردند. مدیرهایی که تا پیش از این با هر بحث و تجمعی مخالفت می‌کردند حالا دیگر خودشان هم وارد بحث می‌شدند و سعی می‌کردند چهره‌ای انقلابی از خودشان نشان دهند.

طبیعتاً من نیز، در این فضا، تمام فکر و ذکرم شده بود بحث و کتاب و تلاش برای رهایی از چنگال ظلم و ستم. اما در این میان یکی از دوستانم که جذب سازمان مجاهدین خلق شده بود بیش از سایرین با من بحث می‌کرد و سعی می‌کرد مرا به خود جلب کند. هر روز از آزادی و عدالت برایم می‌گفت و از خوبی‌های سازمان. هر روز چنان چهره‌ی سازمان را برایم ترسیم می‌کرد که گمان می‌کردم تنها راه نجات مردم و تنها راه رسیدن آن‌ها به آزادی متوسل شدن به سازمان است.

بعد از مدت کوتاهی همین دوستم کتاب‌هایی درباره‌ی سازمان برای من آورد. زندگینامه‌ی بنیان‌گذاران و شهدای سازمان را که می‌خواندم شیفته‌ی آن‌ها می‌شدم و آرزو می‌کردم که من نیز روزی بتوانم مثل آن‌ها به گمان و خیال خام خودم جانم را در راه وطن فدا کنم.

کم‌کم کار به جایی رسید که شیفته‌ی سازمان شدم. حتی وقت و پول و خورد و خوراکم را به کتاب اختصاص می‌دادم و درباره‌ی سازمان مطالعه می‌کردم و آرام آرام جذب سازمان شدم.

شور انقلابی تمام جودم را فرا گرفته بود. شعارهایی مثل «اسلام انقلابی»، «برابری و عدالت»، «برپایی جامعه‌ی بی‌طبقه توحیدی» و شعارهای پوچ دیگری از این دست که در کتاب‌ها و جزوات سازمان موج می‌زد، هر روز آتش وجودم را شعله‌ورتر می‌ساخت و نادانسته و از روی احساس تا به خودآمدم، دیدم که جذب فرقه مجاهدین خلق شده‌ام.

انقلاب پیروز شده بود و عطر پیروزی در تمام کشور پیچیده بود. مردم کوچه و خیابان گرچه یکی دو ماهی از بهمن ۵۷ گذشته بود، همچنان خوشحال بودند و لبخند رضایت را می‌شد در چهره‌ی تک‌تکشان دید. اما در میان اکثر قریب به اتفاق مردمی که خوشحال و راضی بودند گروه‌های ناراضی نیز وجود داشتند که هنوز به آنچه می‌خواستند نرسیده بودند. یکی از این گروه‌ها فرقه مجاهدین بود.

اعضای سازمان و آن‌ها که با هم در ارتباط بودیم، گرچه از رفتن شاه و آزادی زندانیان خوشحال بودند، از اینکه سازمان نتوانسته بود نقش رهبری را در این انقلاب داشته باشد ناخرسند بودند. آن‌ها نمی‌توانستند با این مسأله کنار بیایند که مردم پشت سر امام خمینی و تحت رهبری ایشان حرکت کرده‌اند و انقلاب را به پیروزی رسانده‌اند.

سازمان تصمیم گرفته بود این شکست را به پیروزی تبدیل کند و این میسر نبود مگر با استحکام زنجیره‌ی سازمانی و تشکیلاتی که بتواند افراد پرشور و مطیع را جذب کند..

بهار سال ۵۸ در بابل هم، مثل سایر شهرها، ستاد سازمان با نام «جنبش ملی مجاهدین» تشکیل شد. یکی از بخش‌های این جنبش هم بخش روستایی آن بود که وظیفه داشت طرفداران و فعالان سازمان در روستاها را بازشناسی و مدیریت کند.

از طریق یکی از دوستان، من نیز به بخش روستایی جنبش معرفی شدم و به عضویت بخش روستایی جنبش ملی مجاهدین (منافقین) درآمدم. اولین نشست‌ها در بابل و به سرپرستی «علی امیری» بود. این جلسه در جمع تعدادی از سرتیم‌ها و میلشیای روستاهای اطراف بابل تشکیل می‌شد.

در این جلسه، امیری با تک‌تک اعضا آشنا شد و در واقع کار تشکیلاتی این اعضا از همان جلسه آغاز شد. در آن نشست، از آنجا که سازمان قصد داشت همان روحیات تهاجمی سابق را رواج دهد و خوشحالی ناشی از پیروزی از انقلاب را به روحیات سازمانی و گروهی بدل کند، امیری از فقر در روستاها و عوض نشدن شرایط زندگی آن‌ها سخن گفت و تلاش کرد تا با تحریک احساسات اعضای جلسه، روحیه‌ی آن‌ها را برای مبارزه آماده کند. او چنان از وضعیت نابسامان روستاها سخن می‌گفت که گویی هیچ چیز عوض نشده است و انقلاب در مبارزه با ظلم و ستم شکست خورده است. آن روزها و با تشکیل این ستاد فعالیت سازمان هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد.

زندگیم دگرگون شده بود. وارد دنیای تازه‌ای شده بودم. دنیایی که تا پیش از آن با آن آشنایی نداشتم. به یک‌باره، از کشاورزی، کار کردن بی‌سود و ثمر، یأس و ناامیدی به دنیای دیگری افتاده بودم. وارد

فضایی شده بودم که تمام تعابیر و اصطلاحاتش برآیم هیجان آور و شوق انگیز بود. کار تشکیلاتی، مبارزه، سازمان، انجمن و از این دست تعابیر که تا پیش از آن حتی اسمش را نمی دانستم. به حدی شیفته‌ی این دنیای پرزرق و برق شده بودم که حتی ذره‌ای تصور نمی کردم این دنیا و زرق و برق‌هایش و کلمات دهان پرکنش دروغ باشد. به شکل لجوجانه ای نمی خواستم چیزی این دنیای خیالی را بر هم زند. حتی اگر گاهی ذره‌ای تردید در مورد سازمان و عملکرد آن به ذهنم خطور می کرد به سرعت از آن فرار می کردم تا مبدا دنیای تازه‌ام خراب شود و آگاهی از پوچ بودن این دنیا به سمت تباهی بکشاندم.

فعالیت تشکیلاتی، تمرین ورود به این دنیا بود و از آن پس میتینگ‌ها و تظاهرات و پخش نشریه، روحیه‌ی مبارزه و حماسی را در وجودمان پرورش می داد.

آن‌ها که سن و سالی ازشان گذشته بود معمولاً قبول نمی کردند و به رسم تجربه و با رجوع به گذشته درمی یافتند که اگر حرارت و شور و شوق را از کلامم بگیرند، حبابی بیش از آن نمی ماند. خیلی از آن‌ها هم جمهوری اسلامی را نهایت آمالشان می دانستند و با دیدگاه‌های ما مخالفت می کردند. اما جوان‌ترها را با داغ‌تر کردن بحث و افزودن چاشنی حماسه، شور و شوق دو چندان می شد جذب کرد و از آنجا که تازه انقلاب شده بود و روحیه‌ی حق طلبی و مبارزه در وجودشان بود، با کمی تحریک، به سازمان می پیوستند.

یک سالی از انقلاب گذشته بود. حالا دیگر وارد دنیای جدید شده بودم. تمام هم و غمم کار تشکیلاتی و جذب اعضای جدید بود. بیست سالم بود و زمان سربازی رفتنم مصادف شده بود با انقلاب و اوضاع شلوغ کشور. باید لباس خاکی تنم می کردم و عازم سربازی

می‌شدم. در تقسیم، بیرجند نصیب شد و توفیق اجباری دست داد تا از آمل آن‌سوتر بروم و راهی شمال شرق بشوم. گرچه برای من همه چیز در حال تغییر بود و از شهر خود مهاجرت می‌کردم و به ظاهر همه‌چیز به هم می‌ریخت اما حاضر نبودم به هیچ قیمتی دنیایی را که تازه وارد آن شده بودم فراموش کنم و دوباره به دنیای سابقم یا حتی دنیای متفاوت دیگری پا بگذارم. گمان می‌کردم ایده‌آلم را یافته‌ام و زندگی خوبی که انتظارش را داشتم در سازمان حاصل می‌شود. به همین دلیل هم سعی کردم سربازی، عامل قطع ارتباطم با سازمان نشود.

در دوران سربازی، آرام آرام با روحیات هم‌دوره‌ای‌هایم آشنا شدم. طولی نکشید که دریافتم یکی از بچه‌ها به سازمان گرایش دارد. اول به‌صورت غیرمستقیم و بعد که مطمئن شدم به‌صورت مستقیم از او درباره‌ی تشکیلات سازمان پرسیدم. بیرجند هم، شهری بود که سازمان در آن نفوذ کرده بود و با تکیه بر فقر مردم و گرایش آن‌ها به سمت مبارزه با ظلم توانسته بود بساط خود را بگستراند. آرام آرام از طریق همین رابط به تشکیلات سازمان در بیرجند وصل شدم.

سربازی دورانی است که با کمی رفاقت و محبت می‌توان دوستانی وفادار برای خود بیابی. دوستانی که به اصرار تو حتی در عقیده از تو پیروی خواهند کرد و اگر بخواهی تأثیری بر آن‌ها بگذاری به‌سادگی آماده‌ی پذیرش دیدگاه‌های تو خواهند شد. اعضای سازمان همه‌ی این موارد را برایم برشمردند تا توجیهم کنند که بهترین مکان برای فعالیت و عضوگیری پادگان است و اگر کمی مراقب باشم و احتیاط کنم می‌توانم نیروهای زیادی را جذب سازمان کنم، نیروهایی که با درایت و مدیریت صحیح هم توانا می‌ماندند و هم وفادار، وفادار به دوست، هم‌فکرشان و وفادار به سازمان.

پس از مدت کوتاهی به لشگر ۱۶ قزوین منتقل شدم. بعضی از همدوره‌ای‌ها با من به آنجا منتقل شدند و همین کافی بود تا جلساتمان را در آنجا هم برگزار کنیم.

هدف از این جلسات دو مورد عمده و مهم بود: اول آنکه روحیه‌ی مبارزه و باز پس گرفتن حق در وجود ما از بین نرود و نسبت به سازمان سرد نشویم. دیگر آنکه جمعی که پس از زحمت بسیار دور هم جمع شده بودند پاشیده نشود.

اما این اتفاق که تازه به آن عادت کرده بودیم و خود را با آن وفق داده بودیم با اتفاق دیگری همراه شد و دوباره ما را به مرز بحران رساند. آن روز کردستان محل مجادله و درگیری گروهک‌های مخالف با انقلاب بود. سازمان امید زیادی به گروهک‌های کردستان بسته بود و آن‌ها را گروهی می‌دانست که ناخودآگاه جاده را برای سازمان هموار می‌کنند.

همه چیز خوب و مرتب بود تا اینکه خبرهای مربوط به کردستان، فرماندهان پادگان را بر آن داشت تا تصمیمی جدید بگیرند. آن‌ها قصد داشتند نیروهایی را از جمله گردان مهندسی ما را به کردستان اعزام کنند.

سال ۵۹ بود. حدود یک سال از سربازی‌ام می‌گذشت. از طرفی تا نیمه‌ی راه آمده بودم و یک سال دیگر سربازی‌ام تمام می‌شد و از سویی دیگر اعزام به کردستان و درگیری با نیروهای مخالف حکومت برای من که عضو سازمان بودم نوعی خودزنی به حساب می‌آمد. چرا که سازمان نیز جزو نیروهای مخالف حکومت و به نوعی متحد گروهک‌های مخالف حکومت بود. از طریق دوستانی که با سازمان در ارتباط بودند به فکر چاره‌جویی بودم. آن‌ها نیز مرا از رفتن به کردستان بر حذر داشتند. در نهایت تصمیم خود را گرفتم. به‌بهانه‌ی بیماری

برادر و نیاز فوری به وجود من، مرخصی دو روزه‌ای قبل از اعزام به کردستان گرفتم و یک‌راست به بابل رفتم. چند روزی آنجا پنهان شدم و آب‌ها که از آسیاب افتاد قید سربازی را زدم.

اما از آن پس ارتباطم با سازمان بیشتر و جدی‌تر شد و به تشکیلات شهر وصل شدم. آن وقت‌ها هواداران حزب جمهوری مخالفان اصلی سازمان بودند و تشکیلات تمرکزش را بر مبارزه با هواداران حزب جمهوری گذاشته بود. سازمان دستور داده بود در درگیری با هواداران حزب جمهوری به هیچ‌وجه حق برخورد فیزیکی حتی به قصد دفاع را نداریم. آن روز جلسه‌ی اعضای سازمان و تشکیلات شهری بود. من کلافه و عصبی بودم. خون خونم را می‌خورد. احساس ضعف و ناتوانی می‌کردم.

روزی نبود که در بابل و شهرهای اطراف درگیری میان هواداران سازمان و حزب جمهوری نباشد. همیشه نیروها اول با هم بحث می‌کردند، آرام آرام بحث‌ها بالا می‌گرفت و چهره‌ها برافروخته می‌شد، به فاصله کمی فریادها به آسمان می‌رفت و یقه‌ها گرفته می‌شد و زد و خورد شروع می‌شد. در این میان فاتح نهایی همیشه هواداران حزب بودند و هواداران سازمان هم با سر و وضعی که شکستشان را فریاد می‌زد صحنه را ترک می‌کردند. این وضعیت برایم قابل تحمل نبود

آن روز فرصت خوبی بود تا از عملکرد سازمان و دستوراتی که می‌داد و عدم دفاع نیز جزو آن بود انتقاد کنم. گرم و پرحرار از کتک خوردن‌های بی‌چهارها و از بسته بودن دست‌هایشان گفتم و از اینکه اگر سازمان این دستور را نمی‌داد، هواداران حزب جمهوری را زنده نمی‌گذاشتیم و از این دست حرف‌ها. مسئولان جلسه اما تنها به لبخندی اکتفا کردند و در پاسخ اصرار من و چند نفر دیگر گفتند: تو فعلاً تجربه نداری و این چیزها را نمی‌فهمی. مظلومیت ما از صد تا

چماق آن‌ها بدتر است. بعد هم یکی از آن‌ها دستش و انگشت‌هایش را به شکل سلاح درآورد و انگشتش را گذاشت کنار شقیقه‌اش و گفت: نوبت زدن ما هم می‌رسد. صبر کن، ما هنوز با مردم کار داریم. آن روز وقتی او این حرف‌ها را می‌زد برقی در چشمانش بود که مرا به وحشت انداخت. جماعتی که فکر می‌کردم با صداقت و درستی مبارزه می‌کنند را نشناخته بودم. تازه دانستم که مدیران سازمان انسان‌های پیچیده‌ای هستند که تزویر و دغل‌کاری در صدر برنامه‌هایشان قرار دارد.

اعزام به خارج

آن روزها بسیاری از نیروهای سازمان به خارج منتقل می‌شدند و سازمان با وعده‌ی اعزام به خارج سعی می‌کرد روحی تازه اما دروغین در کالبد اعضا بدمد. از این رو من نیز اصرار داشتم به خارج منتقل شوم ولی هر بار سازمان به بهانه‌ای این کار را منتفی و مأموریت جدیدی را به من محول می‌کرد. این وضع تا جایی ادامه داشت که حتی یک بار، به دلیل اصرار مکرر من، مسئولم عصبانی شد و در جوابم با تندی گفت ما خودمان می‌دانیم کی تو را ببریم.

بالاخره در بهمن ۶۳ از طرف مسئولم مطرح شد که: «زمان مهمانی رفتن تو به خانه‌ی پدری بزرگ رسیده است. کارهایت را ردیف کن.» منظور او این بود که زمان خروج از کشور رسیده است ولی درباره‌ی زمان دقیق و چگونگی آن حرفی نزد. من موضوع را با (ش) که یکی از نفرات هسته و نفر بعد از من و در واقع معاونم بود مطرح کردم و از او خواستم که کارهایم را دنبال کند و مسئولیت هسته را بپذیرد. اما گویی بدشانسی بدجوری به من رو کرده بود، چرا که درست در همان موقع مشکلی برای او پیش آمد. من هم بلافاصله در تماس بعدی

موضوع را با مسئول در میان گذاشتم. او سوالاتی راجع به معاونم کرد که مثلاً: «از کارش راضی هستی؟ تصمیم او احساسی است یا تصمیم جدی دارد؟ ... بعد هم قرار گذاشت که با او تلفنی صحبت کند. خلاصه همین درخواست نفر دوم کارم را تا عید ۶۴ به عقب انداخت و در این مدت او هم مستقیماً به مسئول وصل شده بود و از او خط می‌گرفت. سرانجام فروردین ۶۴، بعد از اینکه کار هسته مرتب شد، هر دو نفرمان به زاهدان اعزام شدیم. اما به دلیل بی‌دقتی و گوش نسپردن به توضیحات مسئول و حفظ کردن نادرست شماره تلفن موفق نشدیم تماسی بگیریم و در تهران سرگردان ماندیم و مجدداً به شهرستان برگشتیم و منتظر پیام و تماس تلفنی شدیم. اما در این فاصله همراه من که تا تهران هم آمده بود در موقع برگشت تردیدهایی از خود نشان داد و راجع به وضعیت زندگی و خانواده‌اش صحبت‌هایی کرد. احساسم این بود که او پشیمان شده است. با مسئول تماس گرفتم و با او قرار گذاشتم. موضوع را با او در میان گذاشتم و شک و تردید او را نیز گزارش کردم و پیشنهاد دادم که در اینجا بماند و کار را همین‌جا دنبال کند.

پس از مدتی مسئول در زاهدان و سرپل شماره تلفنی برای قرار حضوری بدون کد، رمز و مستقیماً به من داد و دستور داد که به سرعت و بدون اطلاع همراه سابقم به تنهایی راه بیفتم و اینکه خودشان درباره‌ی وضعیت هسته و بقیه کارها مستقیماً با او در تماس خواهند بودند. از تاریخ ۶۴/۲/۱۲ مسئولیت هسته به‌عهده‌ی او گذاشته شده بود. من صبح همان روز با یک ساک دستی و مدارک شخصی شامل گواهینامه، کارت‌های پایان خدمت و شناسنامه و حدود ۳۰۰۰ تومان پول نقد که همه را از دوستان گرفته بودم به تهران و از آنجا به زاهدان حرکت کردم. یادم هست ساعت ۱۱/۳۰ صبح به ترمینال

زاهدان رسیدم. طبق برنامه‌ای که از قبل به من گفته شده بود می‌دانستم که حرکت از محل قرار تا ترمینال اتوبوس حدود ۵ دقیقه طول می‌کشد. محل قرار یک فرش فروشی بود که باید از صاحب فرش فروشی سراغ مراد را می‌گرفتم و او باید خودش را معرفی می‌کرد. بعد باید سؤالی از او می‌کردم که به نظرم رمز «اتوبوس تهران کی حرکت می‌کند؟» بود که او در جوابم رمز بی‌ربط دیگری را می‌گفت که هر دو مان از آن مطلع بودیم. بالاخره با این اسامی رمز به همدیگر اعتماد می‌کردیم و بقیه کار را او مشخص می‌کرد.

سراب

وقتی به ترمینال رسیدم فکر می‌کردم تا دقایقی دیگر یکی از اعضای سازمان را می‌بینم و سفری آرمانی و حماسی آغاز می‌شود. از این رو با هوشیاری ولی با عجله و شور و شوقی غریب خود را به محل قرار رساندم و دنبال صاحب مغازه گشتم. پس از مدتی فروشنده‌ی جوان بلوچی آمد و گفت: «با او چه کار داری؟ فرش می‌خواهی؟» من که نمی‌خواستم اسم مورد نظر را به هر کسی بگویم گفتم بله، خودش نیست؟ گفت بگو، من همه کاره اویم. گفتم با خودش کار شخصی دارم و رفتم بیرون. بعد از ۱۰ دقیقه برگشتم. مجدداً با همان مرد روبرو شدم و این بار با اصرار به او گفتم با مراد کار دارم. مرد که اصرار مرا دید گفت برادرم همین الان می‌آید. جایی نرو. همین جا باش تا خبرش کنم. بعد از ۵ دقیقه به همراه مرد ۳۰ ساله‌ی قوی‌هیکل و قدبلندی آمد. ما را داخل گاراژی هدایت کرد و ما جملات رمز خودمان را رد و بدل کردیم و او گفت تا نیم ساعت دیگر به سمت مرز حرکت می‌کنیم. من که تا آن موقع منتظر بودم با بچه‌های سازمان مواجه شوم یکه خوردم و گفتم مرز؟ گفت «مگر نمی‌دانی کجا

می‌روی؟ مگر به تو نگفتند؟... اما به ما گفتند که تو همه چیز را می‌دانی.» وقتی هم شک و تردید مرا دید گفت: «بالاخره چی؟ می‌آیی یا نه؟» من که متوجه شدم طرف قاچاقچی است و برای سازمان کار می‌کند گفتم: «بله اما من فکر می‌کردم با بچه‌های سازمان طرف می‌شوم!» که در جوابم گفت: «ما هم از طرف آن‌ها آمدیم و گرنه رمز تو را از کجا می‌دانستیم؟»

مراد مرا با وانت شخصی (تویوتا) به بنگاه معاملات ماشین بزرگی برد و به فرد دیگری که کمی مسن‌تر از او بود و شباهت زیادی به خودش داشت تحویل داد. این مرد توجیهم کرد و گفت مسیری که می‌رویم به خاش است و خروجی شهر ایست بازرسی دارد که ممکن است جلوی ما را بگیرند. تو باید بگویی که فامیل سربازی هستم در خاش و در خروجی شهر سوار این ماشین شده‌ام. دو وانت تویوتای شیک و مدل بالا پشت سر هم راه افتادند. اولی که فردی جوان بود جلودار بود و با فاصله‌ی ۵۰۰ متر چراغ‌زنان حرکت می‌کرد و قرار بود چنانچه به ایست بازرسی رسید، چهار چراغ خود را خاموش کند و این علامت خطر بود.

در ایست خروجی زاهدان، درجه‌داری بی‌حال جلوی ماشین ما را گرفت و از راننده چند سؤال کرد و بدون توجه به من اجازه‌ی عبور داد. در میان راه، ماشین‌های قاچاقچی‌ها با حرکت برف‌پاک‌کن به راننده خبر می‌دادند که راه سلامت است. بعد از یک و نیم ساعت به روستایی در ۲۵ کیلومتری مرز رسیدیم. مرا تحویل یکی از اهالی که از اعضای باند قاچاق بود دادند و قاچاقچی بلافاصله به زاهدان بازگشت. پس از ناهار و استراحت در ساعت ۳/۵ بعدازظهر، مسیری را با ماشین با سرعت زیاد به همراه صاحب‌خانه که لباس محلی بلوچی پوشیده بود طی کردیم و بعد از ۸ الی ۹ ساعت پیاده‌روی در دل کوه، از مرز

رد شدیم و وارد خاک پاکستان شدیم. نقطه‌ی ورود به خاک پاکستان از وسط روستایی در نزدیکی پاسگاه مرزی میرجاوه می‌گذشت. در پاکستان به فردی با نام کریم‌خان تحویل داده شدم که با ماشین شخصی خود از بیراهه تا کوئته مرا برد. پس از سه روز استراحت در کوئته در سرپل با هواپیما وارد کراچی شدم.

در مقطع زمستان ۶۳ و سال ۶۴ سازمان تعداد زیادی از بچه‌های هوادار خود را از طریق مرز پاکستان خارج و از آنجا به اروپا یا عراق منتقل کرد. این افراد غالباً در کوئته و کراچی در پایگاه‌های نیمه‌علنی و با محمل دانشجوی و از این قبیل به سر می‌بردند. آن زمان سازمان در کراچی حدود ۵ تا ۷ پایگاه داشت که هر کدام به منظوری مشخص دایر شده بود. مدت انتظار افراد در این شهر معمولاً ۲۵ روز تا یک ماه بود تا کار اعزام آن‌ها از طریق بچه‌های مربوطه جفت و جور می‌شد و غالباً با پاسپورت‌های جعلی و به صورت گروهی یا ترکیب‌های خانوادگی به کشورهای اروپایی یا بغداد اعزام می‌شدند.

در نهایت از فرودگاه کراچی با تاکسی به آدرس هتلی که قاچاقچی به من داده بود رفتم و بعد از نیم ساعت انتظار، برادری به نام مشفق^۱ به سراغم آمد که مرا از آنجا به یکی از پایگاه‌های سازمان منتقل کرد. تا نیمه‌های خرداد به همراه تعداد زیادی از جدیدالورودها در پایگاه سازمان بودیم. بعد از یک هفته، برای درخواست پناهندگی سیاسی به دفتر UN در کراچی مراجعه کردم و پس از آنکه یکی از مسئولان UN چندساعتی با من مصاحبه کرد، جلسه به دفعه‌ی بعد موکول شد. در جلسه‌ی اول مسئول امور پناهندگان سؤالات زیادی از من کرد و در پایان از من خواست که ثابت کنم سیاسی و تحت تعقیب رژیم

۱. مشفق کنگی از بچه‌های سازمان و بلوچ بود و به همین منظور سال‌ها در کراچی و سایر شهرهای پاکستان کار می‌کرد.

ایران هستم. من، پس از شرح مختصری از وضعیت خود، تمامی اعضای بدنم را که از کودکی شکسته یا بریده شده بود به او نشان دادم و گفتم این‌ها آثار ضرب و شتم ایادی رژیم در دوران فعالیتیم از سال ۵۸ تا به حال است که باقی مانده است^۲ و همچنین آخرین شلوغی و تظاهرات پاساژ اصغرپور در بابل در زمستان ۶۳ را که رادیو بی‌بی‌سی نیز آن را اعلام کرده بود به خودم مرتبط کردم و گفتم بعد از آن توسط عناصر اطلاعاتی رژیم تحت تعقیب قرار گرفتم و از کشور خارج شدم.

بعد از این توضیح، اتاق را ترک کرد و بعد از ۱۰ دقیقه برگشت و درباره‌ی چگونگی تظاهرات، تعداد نفرات، زمان و همچنین چگونگی جمع کردن نفرات سؤالاتی کرد و ادامه‌ی جلسه را به دفعه‌ی بعد موکول کرد که دیگر به دلیل اعزام مراجعه نکردم.

در مدت یک ماه و اندی که در کراچی بودم علاوه بر انجام برنامه‌های روزانه‌ی پایگاه و مطالعه‌ی جمعی نشریات و کتاب‌های سازمان به هتل‌گردی نیز می‌رفتیم. هتل‌گردی یکی از شیوه‌های برخورد سازمان با نیروهای تازه‌وارد به منظور کسب خبر داخل کشور و جذب نیروی جدید بود.

از اهداف هتل‌گردی شناسایی قاچاقچیان ایرانی و پاکستانی بود که برای حمل مهمات و سلاح و نشریات یا انتقال نفرات عملیاتی به داخل کشور و بالعکس استخدام می‌شدند. این افراد معمولاً در هتل‌های مشخص در شهرهای کراچی یا کوئته اطراق می‌کردند و

۲. سازمان به‌منظور گرفتن پناهندگی برای افراد عادی، از قبل برایشان کیس تهیه می‌کرد که افراد، براساس موضوعات طرح‌شده در کیس، به مسئولان UN جواب پس می‌دادند. مطمئناً افراد هرچه بیشتر در مورد اذیت و آزار و شکنجه‌های وارده صحبت می‌کردند، احتمال قبولی از طرف UN بیشتر بود.

منتظر چنین برنامه‌هایی بودند. من خودم دو جلسه در خرداد ماه به همراه یکی دیگر از بچه‌ها از طرف مسئولان مأمور شدم به هتل‌های مشخصی مراجعه کنم. طبق توضیح مسئولان می‌بایست قاچاقچیان را شناسایی و پس از اعتماد اولیه موضوع قاچاق نفر را از ایران به کوئته یا کراچی مطرح می‌کردیم و در صورت ابراز تمایل قاچاقچی نام وی را می‌گرفتیم و قراری با او می‌گذاشتیم تا در صورت توافق، نشست بعدی آن‌ها برای بستن قرارداد با مسئولان بالاتر صورت گیرد. در سال‌های بعد در عراق متوجه شدم که این شیوه‌ای ثابت برای انتقال محموله و اعزام نفرات سازمان در کشورهای همسایه‌ی ایران بود که از این افراد به‌عنوان پیک سازمان نام برده می‌شد.

در تمام مدتی که در کراچی بودم برنامه‌ی روزانه‌ی من و بچه‌هایی که در یک پایگاه بودیم به‌طور یکنواخت مطالعه‌ی جمعی کتاب‌ها و نشریات سازمان، کارگری^۳ و هتل‌گردی بود که این وضع تا زمان اعزامم به بغداد ادامه داشت.

البته در این دوران نیز چند نفر از بچه‌ها از اعزام خود پشیمان و بدون اطلاع سازمان به دفتر UN رفتند و برای پناهندگی به کشورهای اروپایی اقدام کردند.

سازمان برای جلوگیری از گسترش این عمل از نفرات جدیدالورود تعهد می‌گرفت. متن تعهدنامه که در یک نشست جمعی توسط مسئول پایگاه برای تمامی نفرات نوشته می‌شد با این مضمون بود که چنانچه فردی در این مقطع (بعد از اعزام به پاکستان) خودسرانه اقدامی بکند

۳. انجام امورات روزمره‌ی پایگاه شامل درست کردن غذا، شستن ظروف، نظافت پایگاه

موظف خواهد بود که هزینه‌ی اعزام (هزینه‌ی قاچاقچی) و سایر هزینه‌های مربوطه را پرداخت کند.

یادم هست تعدادی از بچه‌ها به تعهدنامه اعتراض کردند که در جواب آن‌ها گفته بودند که تعهدنامه برای احتیاط و برای آن دسته از افرادی که ممکن است پشیمان شوند نوشته شده است و اگر شماها مشکلی ندارید پس نباید در این مورد مشکلی داشته باشید.

از دیگر خاطرات به‌یادماندنی این دوران دیدن نوار ویدیویی مراسم ازدواج مهدی ابریشم‌چی با مینا خیابانی بود که در یکی از پایگاه‌های سازمان در کراچی برای تعداد زیادی از هواداران جدیدالورود به نمایش گذاشته شد. قطع رابطه‌ی مقطعی‌ام با سازمان و شوق دیدار مسئولان سازمان که در این مراسم به ترتیب بر روی صندلی در یک صف و در کنار هم نشسته بودند روحیه و احساس خاصی را در من به وجود آورده بود که بعد در گزارش «برداشت‌هایی از نوار» برای مسئولم نوشتم. البته در درونم از چند ماه پیش سؤالی بی‌جواب مانده بود: «چرا مهدی ابریشم‌چی از همسر سابقش مریم قجر عضدانلو طلاق گرفت و با مینا ازدواج کرد؟»^۴ احساسات و عاطفه و علاقه‌ام نسبت به سازمان و مسئولان در آن مقطع انگیزه‌ی لازم را در من ایجاد نمی‌کرد که پاسخ این سوال را از سازمان بگیرم.

عزیمت به بغداد

علی‌رغم گرمی هوای کراچی و سختی کار و تلاش شبانه‌روزی یک‌ماهه، شوق خاصی برای اعزام به بغداد داشتم. رسیدن به

۴. البته همانطوری که همه می‌دانند موضوع مربوط به انقلاب ایدئولوژیک (مسعود رجوی) است. این سوال تا ۹ سال بعد نه تنها برای من بلکه برای غالب نفرات سازمان بی‌جواب ماند.

پایگاه‌های عملیاتی سازمان و جنب‌وجوش و فعالیت در آن آرزوی چند ساله‌ام بود. روز اعزام من و سه تن دیگر از بچه‌ها فرا رسیده بود. هر چهار نفرمان توسط مسئول اعزام توجیه شدیم و چگونگی اعزام تا فرودگاه بغداد برایمان توضیح داده شد. ما می‌بایست با پاسپورت جعلی و توسط اعضای باند قاچاق که غالباً مأمورین بازرسی فرودگاه کراچی بودند از قسمت بازرسی و چک گذرنامه می‌گذشتیم و از سالن انتظار توسط مأموران امنیتی رژیم عراق به هواپیمای مسافربری عراق هدایت می‌شدیم.

در آخرین لحظات پاسپورت‌ها به ما تحویل داده شد. پاسپورت من متعلق به یک بازرگان بندرعباسی بود که در آن عکس همسر و ۲ بچه‌اش نیز وجود داشت. ۴ نفرمان در ورودی سالن فرودگاه به باند موردنظر تحویل داده شدیم و بدون دردسر از قسمت بازرسی و کنترل گذشتیم و طبق توضیح مسئول اعزام، در سالن انتظار مأموران عراق از ما استقبال کردند و ما با هدایت و راهنمایی آن‌ها بدون بازرسی وارد هواپیما شدیم و در محل‌های از قبل رزرو شده قرار گرفتیم. در هواپیما از ما به گرمی پذیرایی کردند و به‌طور مکرر با جمله‌ی «جماعت رجوی، معارض خمینی» ما را مورد لطف قرار می‌دادند. در فرودگاه بغداد نیز با گفتن کد «جماعت مسعود» از قسمت بازرسی گذشتیم و به مسئولان سازمان تحویل داده شدیم. شب را در بغداد ماندیم و صبح با لندکروز سفیدرنگی که پیک بغداد به منطقه بود به سمت پایگاه مرزی حرکت کردیم. عصر همان روز به پایگاه «غیور» در شهرک مرزی «ماوت» رسیدیم و بعد از نیم ساعت مجدداً به سمت پایگاه جلیلی که در منطقه‌ی مرزی سردشت و در خاک عراق قرار داشت حرکت کردیم. پایگاه جلیلی در آن موقع محل پذیرش نیروهای جدید

سازمان بود که تمامی افراد تازه‌وارد برای پذیرش اولیه و ورود به دوران هنگ به مدت ۱ تا ۲ ماه در این مکان می‌ماندند.

نفرات جدید را یکی از مسئولان تحویل می‌گرفت و برای هر فرد اسم مستعاری انتخاب می‌کرد. برای من نیز اسم عزیز را انتخاب کردند. از مسئولان آن موقع این پایگاه *داود/ابراهیمی* و حسین *اصفهان‌ی* بودند. در این پایگاه به مدت یک ماه و نیم ماندیم که تمام وقت مشغول مطالعه‌ی جمعی کتاب‌های تشکیلاتی سازمان و آموزش درباره‌ی جمع‌بندی سال ۶۱ سازمان بودیم که هر شب می‌بایست نظرات و پیشرفت‌های کار آموزشی را به‌صورت مکتوب در چند محور مشخص‌شده برای مسئول پذیرش (*داود ابراهیمی*) می‌نوشتیم. از روی این گزارش‌های روزانه و مجموع گزارش‌های مسئولان، فرد جهت پذیرش سنجیده می‌شد. پس از این دوران به جز چند نفر بقیه که حدود ۳۰ نفر بودیم به پایگاه «تدین» منتقل شدیم. این محل در نزدیکی همان پایگاه جلیلی بود که محل آموزش‌های نظامی و گذراندن دوران هنگ جدیدالورودها بود. مسئول نظامی این پایگاه نیز فردی به نام جلیل بود که مسئول آموزش دوران هنگ بود.

دوران آموزش فشرده‌ی نظامی شامل کار با سلاح‌های سبک مثل کلاشینکف، ژ-۳، انواع تیربارهای سبک و سنگین، کلت‌ها و آر.پی.جی و همچنین تاکتیک‌های اولیه رزم انفرادی بود که یک ماه طول کشید.

در پایان این دوره نیز یک بار دیگر یکی دیگر از مسئولان ما را از نظر امنیتی چک کرد. از فرایند فعالیت، دوران قطعی فعالیت، مراحل وصل و محل‌های فعالیت مسئولان مربوطه سؤال می‌شد و پاسخ در فرم‌های مربوطه پر می‌شد. در مرحله‌ی نهایی برای چک امنیتی به پایگاه جلیلی منتقل شدم و مسئول ضداطلاعات وقت سازمان (مهدی

افتخاری) در حضور مسئول پذیرش داود ابراهیمی، حسین اصفهانی، زهرا مریخی، خانم بتول رجائی و معرفم مجید عالمیان روند فعالیتیم را تا آن تاریخ چک کرد و بدین ترتیب «رفع ابهام»^۵ من هم در اینجا

۵. این دوران مصادف بود با دوران رفع ابهام که در بهار سال ۶۴ سر و صدای زیادی در رسانه‌های ایرانی خارج از کشور راه انداخت. داستان رفع ابهام بدین صورت بود که در سال ۶۳ سازمان ۶۰ تیم عملیاتی را در خاک عراق آموزش داد و به منظور حمله به پاسداران و اجرای مرحله‌ی «شکستن طلسم اختناق» وارد شهرهای کشور کرد که تمام تیم‌ها در داخل کشور قبل یا بعد از عملیات ضربه خوردند و جز چند واحد به خاک عراق برنگشتند. به دنبال این ضربات جبران‌ناپذیر، رجوی در جمع‌بندی شکست این دوره به این نتیجه رسید که در سازمان نفوذی وجود دارد و به همین دلیل تیم‌ها قبل از رسیدن یا انجام موفقیت‌آمیز عملیات ضربه می‌خورند. وی نسبت به تمامی افراد سازمان حتی اعضای شورای مرکزی خود ظنن شد و در نشست ستادی تصمیم گرفت که از تمامی نفرات تک‌به‌تک در یک شورای ۵ نفره متشکل از مسئول اطلاعات سازمان، مسئول تشکیلاتی فرد و ۳ تن از معرفین فرد «رفع ابهام» شود. یعنی هر فرد می‌بایست تمامی پروسه‌ی چندین ساله‌ی فعالیت خود را در مقابل این شورا به‌صورت زنده و با تأیید و معرفی افرادی که او را در حال فعالیت یا هواداری چه در دوران فعالیت فاز سیاسی یا نظامی و چه در زندان می‌شناختند تشریح و اثبات کند.

برای اجرای این طرح پایگاه منصوری که در روستای مرزی کهریزه عراق قرار داشت انتخاب شد. ۷۰۰ نفر از نیروهای شاخه‌ی نظامی سازمان که آن موقع غالباً «پیشمرگ» خوانده می‌شدند را در اتاق‌های کار و آسایشگاه‌ها و سالن‌های آن بدون اطلاع قبلی جمع کردند و در گروه‌های چند نفره آن‌ها را به اتاق‌های در بسته بردند. یکی از مسئولان آن‌ها را خلع سلاح می‌کرد و برای بازرسی بدنی لخت و عور می‌شدند. سپس نیروها را با طرح اینکه نفوذی هستید و برای دیدن عکس‌العمل آن‌ها به مدت چند ساعت یا یک روز در اتاق بسته و تاریک می‌انداختند و بعد از پایان زمان مشخص شده مجدداً به فرد لباس می‌پوشاندند و به حالت اینکه به وی اعتماد ندارند او را به اتاق «رفع ابهام» می‌بردند تا فرد در مقابل شورای ذکر شده ثابت کند که از نفرات سازمان است و نفوذی رژیم نیست.

جالب اینکه در تمام مدت رفع ابهام چه در بغداد و چه در پایگاه منصوری هیچ نفوذی‌ای دستگیر نشد ولی برای رفع و رجوع این رسوایی بزرگ، در میان اعضا و هواداران فردی را که تازه از ایران آمده و به سازمان پیوسته بود، گرفتند و اعلام کردند که نفوذی را دستگیر کردیم.

پایان یافت. بدین ترتیب دوران هنگ ما نیز در پایگاه تدین تمام شد و بلافاصله برای آموزش‌های جنگ شهری وارد پایگاه دیگری شدیم.

دانشکده جنگ چریک شهری

در سال ۶۳ سازمان به منظور پیشبرد سریع‌تر خط و استراتژی جنگ شهری خود، تصمیم گرفته بود کمیت و کیفیت واحدها و تیم‌های عملیاتی داخل کشور را بالا ببرد و به همین منظور تصمیم به تشکیل دانشکده چریک شهری در شهر سلیمانیه عراق گرفت.

پس از طی دوران هنگ، در نیمه تابستان ۶۴، وارد دانشکده! جنگ چریک شهری واقع در پایگاه ملک مرزبان در شهر سلیمانیه عراق شدم. این پایگاه در داخل مدرسه‌ای بود که قبلاً آن را تعطیل و برای استفاده به سازمان تحویل داده بودند. این پایگاه محل آموزش تیم‌های عملیاتی جنگ چریک شهری سازمان بود و افراد را بعد از آموزش‌های لازم برای انجام عملیات‌های مختلف به داخل کشور اعزام می‌کردند. در تابستان سال ۶۴ حدود ۶۰ نفر زن و مرد جهت گذراندن آموزش در این محل بودند که یا از داخل ایران یا از خارج به منطقه (عراق) اعزام شده بودند.

این دوران که مصادف بود با بحث انقلاب ایدئولوژیک و «ازدواج فرخنده»!! مسعود و مریم در پاریس که باعث مسئله‌داری و جدایی تعدادی از اعضا و مسئولین در خارج شد. رجوی با برپایی نشست‌هایی در میان سایر اعضا و افراد در عراق می‌بایست به هر طریق ممکن مسئله را رفع و رجوع می‌کرد. برای این کار مسئولان مختلفی مشخص شدند تا هر یک نشست‌های جداگانه‌ای در مورد این انقلاب «طلاق» برگزار کنند. من را نیز، طبق روال سازمان، قبل از شروع آموزش وارد بحث کردند. نشست انقلاب ما (اکیپ جدید آموزشی)

توسط تعدادی از مسئولان بالای سازمان در همان محل پایگاه گذاشته شد. محمود عطایی، مهدی افتخاری، سعیده شاهرخی، مهدی کتیرائی، ابراهیم ذاکری و... در این نشست بودند. این نشست‌ها که یک هفته طول کشید به سه منظور انجام می‌شد:

۱. تهیه‌ی اطلاعاتیه با گرفتن امضا از اعضا و هواداران جدیدالورود جهت پشتیبانی و حمایت از اقدام ایدئولوژیک اخیر رجوی و همچنین قبولاندن او به عنوان رهبر تام‌الاختیار.

۲. کنترل نهایی و تصفیه‌ی افراد مسئله‌دار

۳. تفتیش عقاید نفرات درباره‌ی انقلاب رجوی و گرفتن اعتراف در مورد گناهان افراد و گرفتن فیلم ویدئویی در این مراسم.

این اطلاعاتیه به نام «اطلاعیه‌ی اعضا و هواداران واحدهای عملیاتی داخل کشور» در حمایت از انقلاب ایدئولوژیک پخش شد. صندلی‌ها و محل استقرار افراد همانند دادگاه چیده شده بود. پس از اعلام نشست عمومی همه‌ی افراد جدیدالورود به دانشکده را در سالن نشست جمع کردند و سپس تمامی وسایل و اشیا داخل جیب افراد را خالی کردند حتی خودکار و قلم یادداشت نفرات را از آن‌ها گرفتند. سپس مسئولان در محل‌های تعیین‌شده قرار گرفتند و پس از کف‌زدن‌های برنامه‌ریزی شده‌ی حاضرین، نشست با صحبت‌های محمود عطائی شروع شد. وی هدف تجمع را که همه از آن بی‌اطلاع بودند تشریح کرد. او در ابتدا برای رسیدن به اهدافش ترفندی را به کار برد. عطائی چنین مطرح کرد که امروز ما در این مکان جمع شده-ایم تا اطلاعاتیه‌ای علیه رهبری سازمان صادر کنیم. (ما یعنی مسئولان حاضر در این نشست) تصمیم گرفته‌ایم که برای آن ازدواج نابه‌جا و عملکردهای جدید او از سازمان انشعاب کنیم. چنانچه کسی با ما موافق است دستش را بالا ببرد. تعدادی از بچه‌ها که متوجه قضیه

نشده بودند گول ترند محمود عطائی و ابراهیم ذاکری را خوردند و دست خود را بالا گرفتند و ابراهیم ذاکری گفت بقیه چی؟ ما به هر حال امشب این کار را می‌کنیم و چند نفر را تشویق کرد. بقیه که از لحن صحبت و توضیحات او متوجه اصل قضیه شده بودند در دام آن‌ها نیفتادند و پس از چند ساعت صحبت محمود عطائی مجدداً از همه پرسید یعنی شما تماماً با عملکردهای جدید رجوی موافقید که تعدادی از حضار جواب مثبت دادند و محمود یک بار دیگر تأکید کرد که شما در کارتان مصممید و دوباره جواب گرفت. به دنبال آن گفت: پس بیایید آن را آماده کنید. سپس یکی از افرادی را که در مخالفت با انقلاب دست بلند کرده بود صدا زد و گفت پشت میز مسئولان بنشین و قلم و کاغذی به او داد و گفت آنچه من می‌گویم بنویس و سپس شروع به تنظیم اطلاعیه‌ای در تأیید ازدواج کرد. تنظیم این اطلاعیه و گرفتن امضا از تک تک نفرات حاضر در سالن تا نماز صبح به طول انجامید. جالب اینکه اولین کسانی که زیر اطلاعیه را امضا کردند افراد مخالف بودند. این کار به درخواست خود محمود و ابراهیم انجام شد و توضیح و تفهیم آن به شب‌های بعد موکول شد.^۶

در شب بعد محمود مدتی راجع به انقلاب ایدئولوژیک و ضرورت این ازدواج صحبت کرد و سپس گفت حالا اگر کسی مدعی است بفرماید تا نشست انقلاب را شروع کنیم. سپس یکی از نفرات را صدا زد و بر روی میز محاکمه نشانده و از او خواست هرچه راجع به انقلاب فکر می‌کند بگوید، خوب یا بد. آن فرد مدتی صحبت کرد، اما مسئولش حرف‌های او را تأیید نکرد و راجع به او و افکارش نظراتی

۶. فردای آن روز این اطلاعیه را به عنوان اطلاعیه‌ی اعضا و فرماندهان واحدهای عملیاتی داخل کشور به حمایت از انقلاب ایدئولوژیک مسعود و مریم پخش کردند.

داد و در مورد گرایش‌های قبلی او تناقضاتی را مطرح کرد. این کار در چند مرحله و چند ساعت توسط افراد و مسئولان تکرار شد، با این هدف که فرد در شرایط خاصی قرار بگیرد و افکار و عقاید خود را درباره‌ی انقلاب و تمامی عملکرد رجوی بیان کند. سپس برای نتیجه‌گیری نهایی و برگرداندن اتهامات فرد به خودش از او می‌خواستند که حالا خودت چطور؟ خودت تا به حال چه کار کردی؟ و فرد در چنین شرایطی که از صد جهنم هم بدتر بود به گناهان شخصی و فردی یا اشتباهات مختلف تشکیلاتی خود اعتراف می‌کرد و بدین طریق با تفتیش عقاید فرد و با فیلم‌برداری از اعترافات وی از یک طرف او را مطیع و از طرف دیگر او را دچار احساس روحی-روانی خاصی می‌کردند، همان احساسی که اعضا و مسئولان مجاهدین در سال ۶۴ در نامه‌های خود به رجوی از دستاوردهای انقلاب و تأثیرات آن می‌نوشتند. غالب این نفرات نوشته بودند که به واسطه‌ی این انقلاب کم‌دردها و سردردهای چند سالمان برطرف شد.

آموزش عملیات تروریستی (آموزش جنگ چریک شهری)

ابتدا مسئول آموزش جنگ چریک شهری و فرمانده پایگاه توضیحاتی پیرامون اهداف این پایگاه و هدف از آموزش نفرات داد. سپس پیرامون حساسیت کار و ضوابط پایگاه صحبت کرد و بعد از آن، مدت آموزش و موضوعات آن و همچنین مربیان آموزشی را معرفی کرد که شامل ۸ مربی و کمک‌مربی می‌شدند. آموزش‌هایی که در این مدت ۳ ماه می‌بایست می‌گذرانند عبارت بود از:

۱. آموزش تئوری جنگ چریک شهری که شامل مطالعه و تشریح عملکرد سال ۶۱ رجوی می‌شد.

۲. آموزش اسلحه‌شناسی و کار با آن‌ها شامل: انواع سلاح‌های سبک کم‌ری، مسلسل، مواد انفجاری و سلاح‌های سنگین (فردی به نام کیومرث با یک کمک‌مربی دیگر مسئول این آموزش‌ها بودند).

۳. آموزش رانندگی سبک و سنگین و پشتیبانی (در زمینه‌ی پشتیبانی تیم‌های عملیاتی فردی به نام صمد به ما آموزش می‌داد).

۴. آموزش طراحی و انجام عملیات ترور و انفجار توسط دو نفر از مربیان با سابقه‌ی سازمان (افشین ابراهیمی فخار و سعید) که شامل موارد زیر بود:

- طراحی عملیات: شناسایی، مانور و انجام عملیات ترور، عقب‌نشینی، نوشتن گزارش ترور و...

- آموزش و مانور عملیات ۲ نفره با موتور (عملیات تیمی) و خودرو

- آموزش و مانور عملیات گروهی (حمله به اماکن)

- ارتباطات تیم و چگونگی تهیه مسکن و...

- شهرشناسی

۵. جعلیات: که شامل چگونگی تهیه‌ی مدارک فردی، جعل مهر و پلاک خودرو و... بود. این آموزش‌ها را نیز کیومرث می‌داد.

آموزش‌های عملی و تیراندازی این دوران غالباً یا اطراف پایگاه جلیلی در منطقه‌ی کهریزه عراق یا در میدان تیر افسران عراق در کرکوک که از طرف این کشور در اختیار سازمان قرار گرفته بود انجام می‌شد.

در پایان دوره‌ی آموزشی دانشکده، هر فرد می‌بایست یک دوره‌ی کوتاه شهرشناسی با مسئول آموزش مربوطه بگذراند.

پایان دوره

برای پایان این دوره‌ها برنامه‌های مفصلی در نظر گرفته شده بود. به این صورت که افراد برای عملیات به شهر سلیمانیه برده می‌شدند. در آنجا برای هر فرد به همراه فرمانده‌اش با تمام تجهیزات فردی و با پوشش‌های مختلف حمل سوژه‌ای در نظر می‌گرفتند و فرد آموزش‌گیرنده می‌بایست طبق طرح‌های از قبل توجیه‌شده عملیات را به‌صورت فرضی و بدون استفاده از سلاح انجام می‌داد. تجهیزات شامل ۲ سلاح کمری و یک یا دو نارنجک که با کمر بند طبی به کمرش بسته می‌شد و همچنین سلاح‌های اضافی دیگر مثل یوزی و کلاش بود.

در سلیمانیه هم علاوه بر آموزش‌های نظامی در زمینه‌ی رانندگی نیز آموزش می‌دیدیم و به‌طور عملی تمرین می‌کردیم که محل آن غالباً مسیر جاده‌ی کرکوک - سلیمانیه - ماوت بود که با کامیون‌های بنز و ولو انجام می‌شد.

در نیمه‌های پاییز ۶۴ نفرات آموزش‌دیده به پایگاه‌هایی در کرکوک منتقل شدند و تا نیمه‌ی زمستان همان سال در آنجا مستقر بودند. تعدادی از نفرات جهت انجام عملیات به داخل کشور اعزام شدند. از نفرات عملیاتی این دوره حمیدرضا ناظمی (مرتضی) و احمد نورنوری (مسیح) بودند که قبل از ورود به شهر مهاباد در درگیری کشته شدند.

واحد‌ها و تیم‌های دیگر همدوره‌مان که به داخل اعزام شدند عبارت بودند از: تیم مسعود مقیمی (فرزاد) که در شهر سنندج درگیر و اعضای آن دستگیر شدند. واحد شیدالله ابوالقاسمی (عباس) بود که در رشت پس از دو عملیات اعضای آن دستگیر شدند. تیم زوجی محمدرضا و مینا محمدی (همسرش) که بعد از یک عملیات در تهران

دستگیر شدند و تعداد زیادی از تیم‌های دیگر که اعضای آن تماماً قبل یا بعد از عملیات درگیر یا دستگیر می‌شدند.

در جمع‌بندی این دوره در مورد اعزام نیرو که اکثر تیم‌ها از منطقه کردستان وارد ایران می‌شدند، سازمان به این نتیجه رسیده بود که تیم‌ها جهت شناخت مسیرها، جاده‌ها و موقعیت جغرافیایی شهرهای کردستان مدتی قبل از اعزام به همراه واحدهای پیشمرگه کردستان به منطقه‌ی کردستان ایران فرستاده شوند تا آشنایی‌های لازم را پیدا کنند.

ورود به ایران

در اسفند سال ۶۴ به همراه یک اکیپ ۱۲ نفره وارد منطقه‌ی کردستان ایران شدیم. مدت یک ماه و نیم با سرتیم عملیاتی مسیرهای ورودی جاده‌ها و پایگاه‌های منطقه‌ی بانه، سقز و مسیرهایی را که تیم می‌بایست برای ورود به مرز و شهرهای مرزی و خروج از آن‌ها بداند مشخص کردیم و پایگاه‌های مسیر مربوطه را درآوردیم و به همراه اکیپ دیگری به کرکوک برگشتیم.

پس از بازگشت، اعزام تیم ما منتفی و مجدداً در دوره‌ی جدید آموزشی که مبتنی بر خطوط جدید یعنی «اصل حداکثر تهاجم»^۷ بود شرکت کردیم و تا پاییز ۶۵ در دو پایگاه در کرکوک و بغداد در

۷. ضربات پی‌درپی به تیم‌های سازمان در سال‌های ۶۳ و ۶۴ که برای عملیات نظامی از عراق به ایران می‌رفتند به این دلیل بود که رژیم ارتباطات تلفنی این تیم‌ها با خارج از کشور (سازمان) را کنترل می‌کرد، اما مسئولان سازمان در تحلیل‌های خود ضربات فوق را نتیجه‌ی رفتار تدافعی تیم‌ها با واحدهای بازرسی، گشت‌ها یا عناصر اطلاعاتی رژیم عنوان می‌کردند. بر همین اساس رجوی در جمع‌بندی نشست‌های ستادی اعلام کرد که عناصر و تیم‌های عملیاتی اعزامی به ایران می‌بایست با پرچم نظامی یعنی با حمل سلاح و آمادگی کامل نظامی جهت درگیری به داخل کشور اعزام شوند و در برخورد با عوامل رژیم با «حداکثر تهاجم» به آن‌ها حمله‌ور شوند و صحنه را به نفع خود کنند تا دستگیر نشوند.

دوره‌ی جدید مشغول آموزش و تمرین بودیم. در این دوره نیز حدود ۷۰ نفر آموزش می‌دیدند و مسئول آموزش/افشین (عبدالوهاب فرجی) بود.^۸

در زمستان همان سال در اولین دوره‌ی دانشکده ۶۰ واحد عملیاتی آموزش دیدند و به عنوان واحدها و تیم‌های عمل‌کننده در داخل کشور عازم شهرهای مختلف شدند که تمامی این تیم‌ها در زمستان و بهار ۶۴ ضربه خوردند. سازمان پس از جمع‌بندی علل شکست و تشکیل شورای رفع ابهام (که قبلاً توضیح دادم) به این نتیجه رسید که می‌بایست خط و خطوط جدیدتری را در جنگ شهری به کار گیرد و به همین منظور از فاصله‌ی بهار ۶۴ تا پاییز ۶۵ که پایان استراتژی جنگ شهری بود بیش از ۴ بار «انقلاب در خط» کرد^۹ تا شاید جلوی وارد شدن ضربه به واحدهای عملیاتی در داخل یا به عبارت دقیق‌تر جلوی شکست استراتژی جنگ شهری را بگیرد. رجوی به این نتیجه رسیده بود که آموزش و عملکرد تیم‌های عملیاتی تدافعی است و همین امر باعث ضربه به آن‌ها می‌شود. در همین جهت همراه با تغییر خط و تبلیغ خط تهاجم و روحیه دادن به نفرات واحدها، سعی کرد برنامه‌های آموزشی و تاکتیک‌های کار و همچنین سلاح‌های واحدها را تغییر دهد. به همین منظور در همان موقع تعداد زیادی سلاح کمربندی «برتا» ساخت ایتالیا از رژیم صدام تحویل گرفت و برای بالا بردن روحیه نفرات به هر کدام دو قبضه کمربندی برتا داد و با ایجاد تغییر در سلاح کلاش (بریدن لوله و کوتاه کردن آن) و مسلح کردن تیم‌ها سعی کرد حجم آتش آن‌ها را بالا ببرد

۸. عبدالوهاب فرجی یکی از فرماندهان واحدهای عملیاتی سال ۶۰-۶۱ تهران بود که بنا به اظهارات خودش ۶۰ عملیات نظامی را در تهران فرماندهی کرده است.
 ۹. منظور از انقلاب در خط تغییر تاکتیک‌های کار در جنگ چریک شهری است.

رجوی برای دادن شخصیت کاذب به آن‌ها، در طول مدت آموزش، شخصاً با واحدها تلفنی نشست‌هایی برگزار می‌کرد و در صورت لزوم با برخی از بچه‌ها تلفنی صحبت می‌کرد. رجوی و مسئولان دربارش که علاقه‌ی زیادی به ارتباط تلفنی داشتند، بدون توجه به مسائل امنیتی و جان این بخت برگشته‌ها، با ساده‌ترین و کم‌خطرترین! سیستم کنترل از راه دور، واحدهای عملیاتی خود را هدایت می‌کردند. آن‌ها با تلفن از دفتر کارشان دستورهای لازم را برای واحدهای عملیاتی صادر می‌کردند.

مأموریت در مازندران

درگیری و مرگ بسیاری از همدوره‌های قبلی دانشکده‌ام در این مدت کوتاه تأثیر بدی در روحیه‌ام گذاشته بود. ورود من به دانشکده بغداد مصادف بود با درگیری، دستگیری و اعدام شیدالله ابوالقاسمی (عباس) در رشت. به همین علت به توصیه‌ی مسئولان سازمان و با حمایت آن‌ها نام خود را که آن موقع عزیز بود به عباس تغییر دادم تا از اثرات سوء این مرگ جلوگیری کنیم و از سویی موجب ارتقا روحیه‌ی حماسی و بالا بردن انگیزه شویم. تا سال ۷۲ هم به همین نام در تشکیلات بودم.

اما در پایان دوره‌ی آموزشی دوم اتفاقی افتاد که خبر از ماجرای جدید می‌داد. در همین ایام روزی فرمانده آموزشی‌ام مرا صدا زد و گفت: از این پس سرتیم تو مسعود است.^{۱۰} و تمامی تمرینات خود را با او انجام می‌دهی. من که دردوره‌ی قبل دیده بودم همکار شدن بچه‌هایی که در دانشکده با هم کار می‌کردند حساب‌شده و برای اعزام

۱۰. مسعود یکی از بچه‌های هم‌دوره‌ی آموزشی‌ام و اهل بابلسر بود.

بود، این مسئله را بی‌درنگ پذیرفتم و با توجه به اینکه مسعود اهل بابل‌سر بود حدس می‌زدم که مأموریتی در مازندران خواهم داشت. بعد از چند روز تیم را صدا زدند و من و مسعود به اتاق محمود قائمشهر (محمود مهدوی) رفتیم. او در آن موقع فرمانده سیاسی- نظامی استان مازندران و معاون او داود ابراهیمی (سهراب) بود. در اتاق محمود، سهراب و یکی از فرماندهان عملیاتی که جانشین سهراب بود منتظر ما بودند. محمود پس از احوال‌پرسی و سؤال درباره‌ی اینکه آموزش‌ها را خوب یاد گرفته‌اید یا نه؟ پرسید آیا می‌دانید برای چه آمده‌اید اینجا. هر دو گفتیم نه. سپس گفت حدس هم نمی‌زنید؟ گفتیم چرا؛ احتمالاً مأموریت داریم. او بعد از کمی شوخی گفت حدس عباس درست بود. از امروز شما تحت امر این استان (مازندران) هستید و برای انجام مأموریتی عازم مازندران می‌شوید. فرمانده^{۱۱} شما نادر (محمد ثانی)^{۱۲} خواهد بود.

به مدت ۲۵ روز با فرمانده عملیاتی جدید کار کردیم و تماماً تمرینات ما کشیدن سلاح یا تیراندازی در حالت‌های مختلف با کلاش و کلت بود و با شور و شوق رفتن به ایران با تمام توان تا پاسی از شب مشغول تمرینات مختلف، گزارش‌نویسی، حفظ کدها، استعارات، شهرشناسی و نقشه‌خوانی شهرهای استان و... بودیم. بالاخره بعد از ۲۰ روز تیم آماده‌ی انجام مأموریت شد. محل مأموریت استان

۱۱. هر تیم عملیاتی یک فرمانده عملیاتی در صحنه داشت و یک فرمانده مستقر در بغداد که فرمانده تشکیلاتی بود و از طریق تلفن با تیم اعزامی ارتباط داشت و رهنمودهای لازم را به تیم می‌داد و در مواقع ضروری آن‌ها را هدایت می‌کرد. در اینجا منظور محمود قائمشهر فرمانده مستقر در بغداد است.

۱۲. محمد ثانی (نادر) همان فردی که در ماجرای دستگیری مریم رجوی در پاریس خودسوزی کرد. او در حال حاضر مسئول بخشی از تشکیلات ضداطلاعات سازمان در اروپا است.

مازندران و شهر ساری بود. سوژه‌ی موردنظر فردی بود که گفته می‌شد شکنجه‌گر است و باعث دستگیری چند نفر از هواداران سازمان در علی‌آباد گرگان شده است. از ۳ روز قبل عکس و سایر مشخصات او، آدرس محل کار و سکونت، ساعت و مسیرهای تردد، نوع خودروی شخصی و پلاک ماشین وی در اختیار ما گذاشته شد. فردی بود با قد متوسط و نسبتاً چاق و سن حدود ۴۰ ساله. اگرچه محل کار او «نکا» بود اما در ساری اقامت داشت و هر روز این مسیر را با ماشین بنز سفید رنگش طی می‌کرد.

ما از هر جهت آماده بودیم و همه چیز برنامه‌ریزی شده بود. برنامه‌ی رفتن به مازندران هم هماهنگ شده بود. به این صورت که به پایگاهی در چوارتا (از شهرهای مرزی عراق در منطقه‌ی سلیمانیه) منتقل می‌شدیم و پس از دو روز اقامت در آنجا و حاضر شدن قاچاقچی در پایگاه و آشنایی با او قرار بود صبح روز بعد محمود نیز از بغداد برسد تا پس از آن به همراه قاچاقچی حرکت کنیم و از منطقه‌ی مرزی به شهر سقز برویم. یک شب را در آنجا سپری کنیم و سپس با محمولی که داشتیم ترتیب رفتن به تهران را بدهیم. تمامی وسایل مورد نیاز از قرص سیانور، سلاح، پول، کارت‌های جعلی و... هم به تیم تحویل داده شده بود. ما به چوارتا رفتیم و دو روز آنجا ماندیم. قاچاقچی هم طبق قرار حاضر شد، اما آمدن محمود تا ظهر طول کشید. بعد از ظهر سهراب تیم را به دفتر کارش صدا زد و گفت وسایلتان را تحویل دهید و سلاح‌های کمری خود را همین‌جا روی میزم بگذارید و هر دو خود را به بهروز فرمانده گروهان رزمی پایگاه معرفی کنید. بقیه توضیحات را خود برادر محمود می‌دهد. او تا عصر می‌آید. من و مسعود ناراحت و متعجب و وسایل را تحویل دادیم و خود را به گروهان معرفی کردیم. تنها استدلال محمود هماهنگ نبودن

و مساعد نبودن شرایط بود و در نتیجه به هم خوردن عملیات. و بدین ترتیب برای دومین بار مسئله اعزام به داخل متنفی و از آن به بعد هر دو نفرمان جزو گروهان رزمی شدیم.

انگار رفتن من به داخل کشور طلسم شده بود. کم کم داشت باورم می شد که بازگشت برایم غیرممکن است. حتی بازگشت به بهانه‌ی یک عملیات نظامی.

تبه‌زنی^{۱۳}

طبق تحلیل‌های کارشناسان سازمان در سال ۶۵، در مرحله‌ی آماده‌سازی برای قیام مردم قرار داشتیم و نام این مرحله هم مرحله‌ی «شکستن طلسم اختناق» بود (اصطلاحات مربوط به خود رجوی است). بر این اساس تیم‌ها باید با ترور پاسداران فضا را برای قیام مردم آماده می‌کردند. به همین منظور در طول چند سال واحدهای زیادی در دوره‌های مختلف دانشکده آموزش دیدند و به شهرها اعزام شدند تا مرحله‌ی شکستن طلسم اختناق را به پایان ببرند که البته تمام آن‌ها قبل یا بعد از عملیات ضربه خوردند، به حدی که دیگر در سال ۶۵ هر تیم اعزامی، بلافاصله بعد از اعزام و قبل از هر اقدامی، معمولاً زنده دستگیر می‌شد. نمونه‌های زیادی از این موارد حتی از طرف خود سازمان اعلام شد. در پاییز همان سال دیگر رجوی توان ادامه‌ی کار با این استراتژی در داخل کشور را نداشت و پس از به کشتن دادن^{۱۴}

۱۳. پایان استراتژی جنگ چریک شهری، آغاز همکاری نظامی علنی تر با ارتش صدام در جبهه‌ها.

۱۴. رجوی می‌دانست که پایان این خطر سرنگونی رژیم را در پی ندارد ولی برای ادامه‌ی کار سیاست مظلوم‌نمایی لازم بود. نیروها را جلو تیغ رژیم برد تا آلبوم‌هایی از شهدا بسازد و نانش را بخورد.

تعداد زیادی از جوان‌ترین نیروهای تشکیلات، با تاکتیکی تشریفاتی کارهای خود را توجیه کرد و با انتقادی صوری و بچه‌گانه از خود و سازمان خط جدیدتری را در پیش گرفت. او، با انتقاد از اینکه ما در طول چند سال گذشته به مسأله‌ی جنگ و ارتباط آن با سرنگونی رژیم کم بها داده‌ایم... و رژیم خود را با مسأله‌ی جنگ سرپا نگه داشته است، جنگ را «طناب دار رژیم» تعبیر کرد و توضیح داد که در هر دو شق، صلح یا ادامه‌ی جنگ، سرنگونی رژیم حتمی است و بدین ترتیب سعی کرد کار خود یعنی همکاری با رژیم صدام در زمینه‌ی جنگ را توجیه کند. او که خوب می‌دانست تنها راه ماندن در عراق همکاری با صدام است سعی می‌کرد چهره‌ی اربابش را پاک جلوه دهد و همکاری سازمان با ارتش عراق را در جبهه‌ها بی‌اشکال می‌دانست.

پس از آن رجوی از صدام با نام دوست یاد می‌کرد و طی ملاقات‌های حضوری با صدام سعی می‌کرد همکاری خود با او را واجب جلوه دهد. مسئولان در نشست‌ها، با طرح موافقت صدام با قطع بمباران شهرها یا اصرار او در پایان دادن به جنگ، تلاش می‌کردند در بین رزمندگان چهره‌ای صمیمی از او بسازند تا بدین طریق دافعه و تناقضی را که در پی کار در جبهه‌های عراقی در بچه‌ها ایجاد شده بود کم کنند.

خیانت به وطن

روزها و شب‌های تلخی بود. حتی فکرش هم آزاردهنده بود. فکر اینکه رودرروی هموطنان قرار بگیری و با اسلحه‌های اهدایی صدام

آن‌ها را به قتل برسانی. فکر اینکه به جای کمک به هموطنانت در راه دفاع از کشور، به یاری متجاوز برآیی و با او پیمان دوستی ببندی. رده‌های بالای سازمان هم از نفوذ این افکار تلخ در میان اعضا آگاه بودند و صد البته که آگاهی از آن کار سختی نبود. با یک دو دو تا چهارتای معمولی می‌شد همه چیز را دریافت. سازمان اگرچه تلاش می‌کرد که خود را موفق و پویا جلوه دهد اما همه‌ی ما می‌دانستیم که واقعیت چیز دیگری است. می‌دانستیم که سازمان در تمام اهدافش شکست خورده و حالا از روی ناچاری دست به دامان دشمن شماره‌ی یک ایران شده است. تنها چاره‌ای که سازمان برای مقابله با هجوم این افکار آزاردهنده یافته بود، آوار کردن کارها و برنامه‌های مختلف بر سر اعضا بود. به‌اندازه‌ای که دیگر زمان و مجال فکر کردن نیابند. آن‌قدر کار و برنامه بر سر تک تک اعضا می‌ریختند که برنامه‌ی روزانه‌مان تمام نشده بود، پلک‌ها سنگین می‌شد و خواب مجال خودنمایی افکار تحقیرآمیز را نمی‌داد.

اما دیری نگذشت که مدیران سازمان دریافتند اگر به این افکار پاسخی داده نشود، در خواب هم دست از سر اعضا برنمی‌دارند و حتی اگر روز و ساعت‌های کاری را هم پر کنند، در برابر شب و خواب کاری از دستشان برنمی‌آید. در این خواب‌ها ما خود را در جایگاه خائنان می‌دیدیم و نفرین مردم را بر شانه‌هایمان حس می‌کردیم.

از این رو سازمان تلاش کرد با ترتیب دادن جلساتی به سؤالاتمان پاسخ دهد. از آنجا که آن‌ها خوب می‌دانستند در فکر و ذهن اعضا چه می‌گذرد، حتی سؤال‌ها و اشخاص پرسشگر را هم معین و پاسخ‌های آماده را نثارشان می‌کردند.

آن‌ها، در پاسخ به اتهام خیانت، گفتند که سازمان باید از سازمان‌های آزادی‌بخش الگوبرداری کند. برای مثال چه‌گوارا با کشوری که بر علیه مردمش می‌جنگید متحد شد و حکومت را به زانو درآورد. یا مثال‌هایی از انقلاب الجزایر و سایر مثال‌هایی که شاید به ظاهر به وضعیت ما شباهت‌هایی داشتند، اما در واقع، با نگاهی به بستر و زمان و هدف این نمونه‌ها، مثال‌ها کاملاً بی‌ربط بود.

این بود که چنین پاسخ‌هایی نیز نمی‌توانستند گناه خیانت را کمرنگ کنند و برای آن صورتی قانع‌کننده بیابند. در نهایت سازمان مجبور می‌شد به فراکنی و بحث‌های انحرافی روی بیاورد و ذهن‌ها را از این تصمیم خفت‌بار دور کند. به این ترتیب جلساتی ترتیب می‌دادند تا در آن به تبیین مواضع و برنامه‌های پیش‌رو بپردازند.

جلساتی برای فریب

در اوایل زمستان سال ۶۵، در پایگاه ملک مرزبان سلیمانیه، مهدی برائی (احمد واقف) نشست پیروان تغییرات خطی و رد جنگ چریک شهری و جا انداختن خط جدید در تشکیلات برگزار کرد.

او، پس از ساعت‌ها بحث پیرامون مسئله‌ی جنگ و اینکه رژیم ایران چگونه خود را با جنگ سرپا ننگه داشته است، در صدد برآمد خط جدید را توجیه و زمینه را برای طرح خط جدید «تپه‌زنی»^{۱۵} و

۱۵. تپه‌زنی! تپه‌زنی یعنی چه؟ این کلمات و نظایر آن که پدیده‌های نوظهور توسط شخص رجوی است مربوط به این مرحله از عملیات گروهان‌های رزمی در خط جدیدش که کار در جبهه‌های عراقی بوده است. طبق استراتژی جدید کار در جبهه گروهان‌های رزمی تازه تشکیل شده می‌بایست کار نظامی خود را (به قول رجوی) از اولین تپه و ارتفاعی که در جبهه‌ها پیش رو دارند شروع کنند تا با زدن این تپه‌ها آدیتسیون بیشتری برای عملیات‌های بزرگ‌تر کسب کنند. رجوی در این دوره دو هدف را دنبال می‌کرد.

تشکیل گروهان‌های رزمی آماده کند. معمولاً در نشست‌های دیگر خطی افرادی جهت تأیید بحث‌ها و گفته‌های مسئولان بلند می‌شدند و نمونه‌هایی می‌آوردند یا قسمتی از بحث را تأیید می‌کردند. در این نشست نه تنها همه ساکت و گرفته بودند بلکه در جهت انجام یا رد این عملیات گاه سؤالاتی می‌کردند که هر بار مهدی برائی پاسخی ناقص و کوتاه می‌داد. تا اینکه بالاخره یکی از بچه‌های گیلانی (از گردان جلیل - مهدی مددی) از وسط جمعیت بلند شد و گویی که نماینده‌ی همه‌ی بچه‌هاست، خطاب به مسئول نشست مهدی برائی گفت: «تا به حال سؤال زیاد کردند، ولی من پاسخ مشخصی نگرفتم. اما سؤال من این است که چطور سازمان ما که تا دیروز شدیداً جنگ چریک شهری و تشکیل دانشکده و اعزام نیرو به داخل کشور را تبلیغ می‌کرد و در این راه نیز تعداد زیادی از بچه‌ها در دو سال گذشته کشته شده‌اند، یک‌دفعه به چنین نتیجه‌ای رسیده است که باید خط و کار جدیدی را با عنوان تپه‌زنی در جبهه‌های جنگ شروع کنیم؟ آیا این بحث به این معنی نیست که ما باید با ارتش عراق همکاری کنیم

اول آمادگی ذهن نفرت برای کار در جبهه‌های عراق و همکاری با آن‌ها بود. در اولین نشست‌های استراتژی جدید دافعه و تناقضات پرسنل نظامی سازمان نسبت به کار در جبهه‌های عراقی با طرح سؤالات مختلف مشخص شد و سازمان نیز که خود چنین پیش‌بینی می‌کرد با طرح سازماندهی جدید گروهان‌های رزمی و گذاشتن نشست‌های مستمر درصدد کم کردن غلظت این ذهنیت برآمد.

دوم اینکه مسئولان سازمان که خوب می‌دانستند نیروهای کلت‌به‌دست جنگ چریک شهری نمی‌توانند یک‌دفعه در جنگی کلاسیک شرکت کنند و به این امر نیز واقف بودند که چنین ذهنیتی باعث افت روحیه‌ی بچه‌ها می‌شود، با طرح عملیات‌های کوچک در خط مقدم (تپه‌زمن) در صدد روحیه دادن و امکان‌پذیر کردن این عملیات در اذهان رزمندگان برآمدند و به همین منظور سازمان با ایجاد سازماندهی جدید با عنوان گروهان‌های رزمی و تمرین و مانور مختلف گروهی، دسته‌ای و گروهانی سعی کردند روحیه‌ی افراد را تقویت و این عملیات را امکان‌پذیر کنند

یا بهتر بگویم برای آن‌ها کار کنیم؟ آیا این امر به منزله‌ی این نیست که سازمان وارد جنگی کلاسیک با رژیم ایران می‌شود؟ آیا سازمان آمادگی، نیرو، تجهیزات لازم را دارد؟ آیا این کار خیانت محسوب نمی‌شود؟

جمعیت که گویی سؤالات آن‌ها پرسیده شده بود ساکت در سالن نشسته بودند. هنوز سیل سؤالات او به پایان نرسیده بود که مهدی درصدد پاسخ و توجیه برآمد. پس از مدتی بحث‌های تکراری، فرد موردنظر قانع نشد و مسئولان که سماجت فرد و دست و پا زدن مهدی را دیدند به کمک مهدی رفتند و وارد بحث شدند و فرد پرسشگر را فردی منفی‌باف نامیدند و مهدی نیز توضیح بیشتر را به فرماندهان فرد در خارج از نشست موکول کرد!

البته و صد البته از دید مهدی برائی این سؤالات درست بود و خوب هم می‌دانست که این سؤالات سؤالات همه‌ی ماست و شاید قبل از طرح این سؤالات، به ذهنش رسیده بود که بچه‌ها ممکن است چنین سؤالاتی داشته باشند، ولی بیچاره چه می‌کرد؟! نمی‌توانست تمام آنچه را در نشست‌های پنهانی صدام و رجوی می‌گذشت رو کند و در جواب سؤالات فرد موردنظر بگوید: قبول جنگیدن با شما، بقیه‌اش با رهبری (رجوی) و صدام!

همکاری نظامی با عراق

سال ۶۵ پایان جنگ چریک شهری بود. استراتژی ترورهای ناجوانمردانه‌ی رجوی با آمدنش به عراق به پایان رسید. او با شعار «آمدم تا برافروزم آتش بر کوهستان‌ها» استراتژی جدید جنگی خود را، که همان همکاری نظامی اطلاعاتی با صدام و وطن‌فروشی بود، آغاز کرد. پس از این شکست، سازمان به فکر افتاد که خط جدید

جنگ آزادی‌بخش را؛ یعنی علم کردن مسئله‌ی جنگ و ربط آن به مقوله‌ی سرنگونی و مبارزه‌ی مسلحانه و بالاخره همکاری علنی اطلاعاتی و نظامی با ارتش صدام، پیاده کند. بنا به اظهارات احمد واقف (مهدی برائی)، مسئول اطلاعات و عملیات سازمان، رجوی از بدو ورود به بغداد با نشست‌های مختلف علنی و مخفی خود با صدام تصمیم گرفت خط جدید جنگ آزادی‌بخش سازمان را پیاده کند و در نتیجه با عراق از نظر نظامی همکاری کند. به همین منظور در زمستان سال ۶۵ گروهان‌های رزمی در مناطق مختلف جبهه‌های کردستان (سردشت، بانه و مریوان) و جبهه‌های غرب (پاوه، قصر شیرین و سرپل ذهاب) تشکیل شد و سازمان با گذاشتن دوره‌های مختلف آموزش‌های رزمی سعی کرد یگان‌های رزمی را آداپته و آماده کند. به همین منظور نیز در زمستان ۶۵، صدام پایگاه‌ها، پادگان‌ها، زمین تمرین و همچنین سلاح‌های سبک و نیمه‌سنگین در اختیار سازمان قرار و اجازه داد مانور در مناطق مختلف مرزی صورت گیرد.

در این دوره پیشنهاد و تاکتیک خائنه‌ی رجوی بسیار به مذاق صدام خوش آمد و امکانات زیادی در اختیار سازمان قرار گرفت. از جمله امکانات نظامی که آن موقع در اختیار سازمان قرار داده شد تا آمادگی لازم را برای انجام عملیات‌ها و همکاری با ارتش صدام در جبهه‌های مختلف به دست آورد می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- پایگاه سردار (قلعه‌ی بزرگی که قبلاً یک گردان عراقی در آنجا

مستقر بودند)

- پایگاه دیگری به نام پایگاه سعید محسن (قلعه بزرگی در حد

فاصل سردار و کرکوک)

- پایگاه اشرف که نیروهای اکراد مخالف رژیم صدام در آنجا

نگهداری می‌شدند که از بزرگ‌ترین پایگاه‌های نظامی سازمان بود.

- یک پایگاه نظامی در بغداد به نام حنیف که قبلاً محل شرکتی خارجی بود.
- مقر تیمی در منطقه‌ی پاریزان مریوان که برای نیروهای استان گیلان از آن استفاده می‌کردند.
- مدرسه‌ای در شهر چوارتا که نیروهای مازندران از آن استفاده می‌کردند.
- پایگاهی در منطقه‌ی رانیه عراق که نیروهای آذربایجان از آن استفاده کردند.
- قلعه‌ای نظامی به نام خوشنویس در ورودی خانقین و چند پایگاه دیگر در همین منطقه.
- قلعه‌ای نظامی در حوزه‌ی نفتی کرکوک در نزدیکی روستای دبس که بعدها محل نگهداری اسرای سازمان شد.
- یک زمین مانور و میدان تیر در شهر سلیمانیه.
- دو زمین مانور و میدان تیر در منطقه‌ی عملیاتی سپاه یکم در شهر چوارتا.
- یک زمین مانور به همراه میدان تیر در منطقه‌ی عملیاتی سپاه‌های عراق مستقر در منطقه‌ی پنجوین عراق.
- یک زمین مانور به همراه میدان تیر در منطقه‌ی رامنه.
- یک زاغه‌ی مهمات زیرزمینی در منطقه‌ی کرکوک.
- تسلیحات سبک و نیمه‌سبک زیادی که غالب آن‌ها نو و استفاده نشده بودند.
- مهمات مختلف، سلاح‌های سبک و نیمه‌سبک (مثل موشک‌های مختلف، R.P.G، نارنجک و انواع فشنگ)
- تجهیزات مختلف نظامی به اندازه‌ی مورد نیاز سازمان (شامل وسایل لجستیک، مخابراتی و...)

در این مقطع، سازمان در هماهنگی کامل نظامی با ارتش صدام گروهان‌های رزمی تشکیل داد و تمامی نیروهای نظامی خود را در دو منطقه‌ی کردستان (جبهه شمالی) و جبهه میانی (جبهه غرب ایران) متمرکز کرد که هر یک از این نیروها تحت حوزه‌ی عملیاتی یک سپاه عراقی قرار داشتند. تمام حرکات نظامی، با هماهنگی و تحت نظارت افسران استخبارات این سپاه‌ها که معمولاً در پایگاه‌های مرکزی سازمان چون پایگاه سردار در کرکوک یا اشرف مستقر بودند، انجام می‌شد. بدین طریق سازمان در سرفصلی جدید، برای پیشبرد خط و استراتژی جدیدش؛ یعنی جنگ آزادی‌بخش، در جهت سرنگونی رژیم ایران با ارتش صدام در جبهه‌ای جدید هم‌سو و هم‌هدف شد تا شاید بدین طریق سرنگونی تحقق یابد.

شروع عملیات نظامی در جبهه‌ها

طبق رهنمودهای عمومی آن زمان سازمان، گروهان‌ها برای روحیه دادن بیشتر به اعضا باید نزدیک‌ترین پایگاه به جبهه‌ی ایران و ساده‌ترین آن را انتخاب می‌کردند و پس از شناسایی دقیق با همکاری ارتش عراق وارد عملیات می‌شدند. من نیز پس از لغو مأموریت داخل کشور و دستور کار در گروهان‌های رزمی در زمستان ۶۵، در گروهان رزمی بهروز (ماشاءالله توکلی) از گردان محمود قائمشهر (محمود مهدوی فرمانده سیاسی - نظامی استان مازندران) سازماندهی شدم.^{۱۶} گردان محمود شامل دو گروهان حسین اصفهانی و ماشاءالله توکلی بود که هر دو در پایگاهی در شهرک چوارتا از مناطق مرزی حوالی

۱۶. پشت کار و خستگی‌ناپذیری در کار در دوران جنگ چریک شهری باعث شده بود که در سازماندهی جدید گروهان، به عنوان سرتیم عملیاتی یکی از گروه‌های گروهان بهروز مشغول به کار شوم.

بانه مستقر شدند. این گردان پس از گرفتن خط جدید کار در جبهه‌ها و پس از چند ماه آموزش و تمرینات مختلف آماده‌ی انجام عملیات در منطقه شد.

نزدیک‌ترین پایگاه به ایران و اولین پایگاه در نظر گرفته‌شده پایگاه مرزی روستای چومان بود که از مرز در بالای رودخانه زاب فاصله‌ی چندانی نداشت. مأموریت اصلی این پایگاه کنترل راه روستایی و گذرگاه‌های رودخانه بود که از طریق آن قاچاقچی‌ها و نیروهای کرد مخالف رژیم شبانه به داخل خاک ایران نفوذ می‌کردند.

نیروی این پایگاه چندان زیاد نبود و به نظر می‌رسید که به پایگاه‌های بالاتر خود وابسته است، ولی در هر حال با توجه به موقعیت جغرافیایی پایگاه و وضعیت منطقه سوژه‌ی مناسبی برای اولین عملیات به نظر می‌رسید.

از طریق افسر استخبارات در یکی از پایگاه‌های عراق، سنگری به تیم استراق‌سمع برای شناسایی اختصاص یافت. گروه استراق‌سمع (صامت) از یک هفته قبل در محل مستقر و با دستگاه SX (فرکانس یاب) و بی‌سیم P.R.C به مکالمات بی‌سیم پایگاه‌های منطقه و از جمله پایگاه مورد نظر (چومان) گوش می‌دادند تا بدین طریق ارتباطات این پایگاه مشخص شود. همزمان با این کار نیز تیم شناسایی صحنه که شامل ۴ نفر بود، به فرماندهی معاون گروهان محمد مرادی زنجانی (اکبر)، با دیده‌بانی مستمر در یکی از سنگرهای دیده‌بانی عراقی که در نزدیکی سنگر صامت قرار داشت حرکات پایگاه را زیر نظر داشتند تا اطلاعات صامت و تیم آمادگی چک شود و شناخت اولیه نسبت به موقعیت پایگاه و ارتباط آن با سایر پایگاه‌ها به دست آید. اطلاعات اولیه درباره‌ی منطقه از روی نقشه‌ی نظامی عراق که موقعیت پایگاه‌ها، میدان‌های مین، محل‌های کمین و

مسیرهای عراقی‌ها بر روی آن مشخص شده بود پیاده و پس از بررسی، مسیر ورود و خروج تیم از نقطه‌ی حرکت تا پایگاه دشمن و همچنین محل استقرار تیم پشتیبانی مشخص شد.

محمود مهدوی (فرمانده گردان) آخرین اطلاعات به دست آمده را با فرمانده گردان عراقی مستقر در منطقه چک شد و از عراقی‌ها خواسته شد که وسایل لازم برای کار شناسایی را در اختیار ما قرار دهند.

گدایی از دشمن

در این مدت چند بار وسایل مورد نیاز را از عراقی‌ها تحویل گرفتم. اما بار اول را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. اولین بار که وسایل کاری را از عراقی‌ها تحویل گرفتم حس حقیرانه‌ای داشتم. تنفر از خودم و کاری که انجام می‌دادم به سراغم آمده بود. گویی داشتم از دشمنی که به کشورم حمله کرده بود وسایل مورد نیازم را گدایی می‌کردم. این وسایل عبارت بودند از:

- یک دوربین دید در شب (که حدود ۶۰۰ متر در شب دید کافی

داشت)

- دو عینک دید در شب

- چند قطب‌نمای روسی (جهت کار در شب)

- چند دوربین دستی - یک عدد دوربین پایه‌دار دیده‌بانی

- چند قطعه نقشه نظامی منطقه d مرزی بانه و...

این وسایل که قبلاً فرمانده عراقی تیپ (لوا) و فرمانده گردان ما

محمود در مورد آن صحبت و توافق کرده بودند، پس از آموزش مختصر اولیه، به فرمانده گروهان (بهر روز) تحویل داده شد.

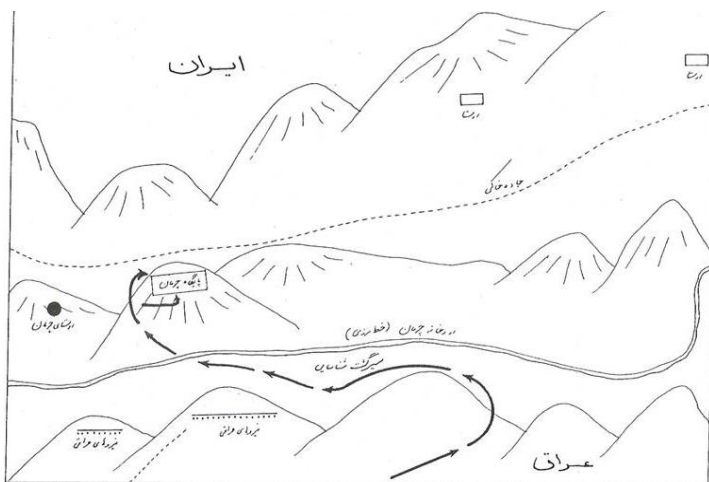
پس از طی مراحل کار دسته، به کمک وسایلی که تحویل گرفته بودم، آماده‌ی شناسایی شد. دسته از این نفرات تشکیل می‌شد: یک گروه چهار نفره‌ی شناسایی در صحنه به فرماندهی اکبر(محمد مرادی) که به سمت مشخص شده حرکت می‌کردند. ۷ نفر هم پشتیبانی می‌کردند. این هفت نفر با قاطر در کنار رودخانه در فاصله‌ی ۴۰۰ متری پایگاه مستقر می‌شدند. یک تیم ۳ نفره صامت مستقر در سنگرهای عراقی به فرماندهی مجید شیویاری هم در خط دوم پشتیبانی قرار داشتند. اکپ فرماندهی گروهان هم در سنگر فرماندهی گروهان عراقی که مستمرا از طریق بی‌سیم و تلفن با سه گروه فوق در تماس بود مستقر بودند.

فرمانده گردان(محمود) هم به همراه مترجمی نظامی در سنگر فرماندهی گردان عراقی مستقر شده بود تا هماهنگی لازم را در موقع ضروری انجام دهد.

در این شناسایی من نیز به‌عنوان سرتیم یکی از تیم‌های گروه پشتیبانی صحنه شرکت داشتم.

شروع عملیات آغازین

همه توجیه شده بودند و از همه چیز خبر داشتند. می‌دانستیم که در صورت شکست زنده نخواهیم ماند. از این رو با حداکثر توان آماده شدیم. بالاخره بعد از هماهنگی‌های لازم، گروه شناسایی دست به کار شد و پس از یک هفته تلاش مستمر توانست از رودخانه‌ی زاب(شرق روستای چومان) بگذرد و خود را به پایگاه برساند.



کروکی عملیات ناموفق پایگاه چومان

شناسایی در ۳ مرحله (سه شب) با موفقیت انجام شد و تیم شناسایی موفق شد اطلاعات زیادی کسب کند. از جمله اینکه استعداد نیرو به لحاظ کمیت براساس برآورد قبلی حدود ۵۰ نفر بود. وسعت پایگاه و مواضع استحکامی (خاکریزها) و همچنین موقعیت دقیق جغرافیایی پایگاه نیز مشخص شد.

طبق شناسایی انجام شده دسترسی و حمله به آن منطقه فقط از سمت غرب و جنوب امکان پذیر بود که درب ورودی آن نیز از همان سمت بود.

موارد دیگر شناسایی شده از این قرار بود:

- تعداد سلاح‌های نیمه سنگین مثل دوشکا.

- تعداد و وضعیت سنگرها (تعیین سنگر فرماندهی و سنگرهای

تجمع)

- میداین مین: براساس شناسایی انجام شده نه تنها در اطراف پایگاه

میدان وسیع مین ضد نفر M 16 بود که جهشی و خطرناک است، بلکه

بر روی خاکریزها و حتی درب ورودی آن تله‌های انفجاری و ساچمه‌ای نیز وجود داشت.

- مسیرهای مناسب ورود به پایگاه و انتخاب دقیق نقطه‌ی آتش
- سلاح‌های نیمه‌سبک خودی مثل تیربارها R.P.G.
- راه‌های منتهی به پایگاه (مالرو یا ماشین‌رو)
- هوشیاری نگهبان‌ها
- و بالاخره محل‌های مناسب فرماندهی در صحنه.

براساس شناسایی انجام شده، در فرماندهی گردان، فرماندهان گروه و سرتیم‌های ارشد گردان در حضور محمود طرح عملیات را ریختند. براساس رهنمودهای خطی، این عملیات‌ها می‌بایست بعد از شروع اولین آتش‌بار در کم‌ترین زمان ممکن انجام می‌شد تا امکان هرگونه عکس‌العمل دشمن را به حداقل برساند و همچنین تلفات احتمالی خودی نیز باید پایین باشد. به همین دلیل زمان عملیات بر روی این پایگاه بیست دقیقه در نظر گرفته شد، یعنی از شروع فرمان آتش تا اتمام کار و خروج از پایگاه.

یکی دیگر از ویژگی‌های این طرح حجم آتش بالای تیر مستقیم، موشک R.P.G و استفاده‌ی زیاد از تیرهای رسام^{۱۷} به منظور ایجاد رعب و وحشت در پایگاه بود.

براساس طرح ریخته‌شده و مواضع مشخص عملیاتی، طرح سازماندهی عملیات ریخته شد. من در این طرح فرماندهی یکی از مواضع کمین را به‌عهده داشتم.

۱۷. این گلوله بعد از شلیک تا ۶۰۰ متر روشن است و بنابراین مسیر حرکت کاملاً مشخص است.

سپس این طرح را محمود به فرماندهی گردان عراقی مستقر در منطقه برد و پس از کنترل نهایی، هماهنگی‌های لازم عملیاتی با تیپ‌ها و گردان‌های آتش‌بار عراقی انجام شد.

بعد از آن دو گروهان (حدود ۷۰ نفر) برای انجام عملیات در شب وارد صحنه شدند ولی در نزدیکی پاسگاه با کمین مواجه شدند که طرح عملیات لو رفت. البته طبق اطلاعات رسیده از شنود بی‌سیم، عملیات از غروب همان روز لو رفته بود و به همین منظور دشمن در مسیر ورودی گروهان در کنار رودخانه کمین کرد و بدین طریق این عملیات متفی شد. در این مسیر نیز درگیری مختصری ایجاد شد و چند تن از اعضای سازمان زخمی شدند.

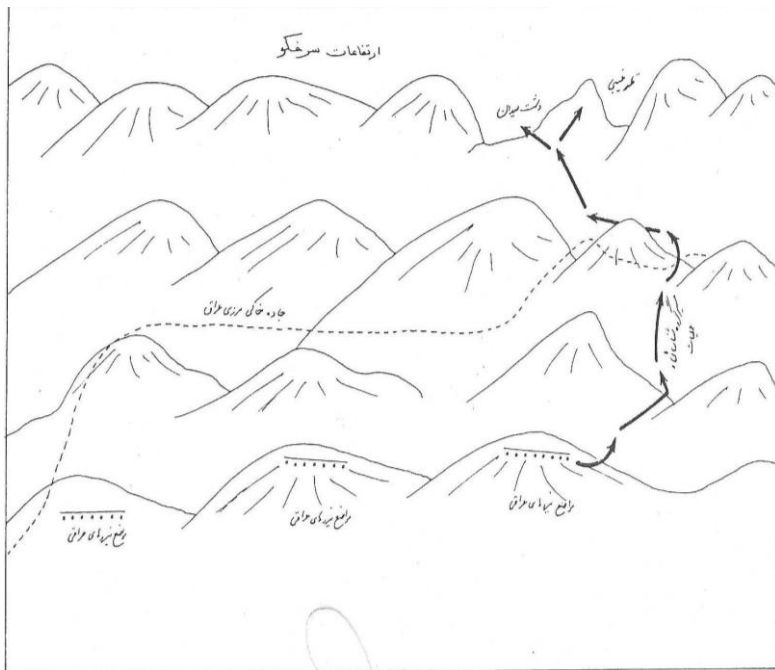
عملیات سرخکوه (سورکیو)

شکست در عملیات روستای چومان روحیه‌ی اعضا را تضعیف کرده بود. ناامیدی و ترس کم‌کم بر گروه سایه می‌گسترده. جای درنگ نبود و اگر اندک زمانی می‌گذشت سازمان، از همین ابتدای کار، زمین‌گیر می‌شد. از همین رو پس از ناموفق ماندن عملیات روستای چومان، محمود با عجله سراغ پایگاهی بر روی ارتفاعات مرزی سرخکوه رفت و پایگاهی را در منطقه‌ی دشت میدان انتخاب کرد.^{۱۸} فرماندهان عراقی هم که مراحل کار شناسایی عملیات ناموفق چومان را دیده بودند تصمیم گرفتند همکاری خود را با سازمان بیشتر و نزدیک‌تر کنند و در نشستی با محمود قائمشهر پیشنهاد دادند در عملیات دشت میدان شناسایی به‌طور مشترک انجام شود. طبق اطلاعات به‌دست‌آمده از عراقی‌ها و از تیم صامت (شنود بی‌سیم)، نیروهای مستقر در این پایگاه

۱۸. به نظرم انتخاب این پایگاه به پیشنهاد عراقی‌ها بود چون محمود هیچ اطلاعات نظامی از این منطقه نداشت.

نیروهای لشگر مازندران یا همان نیروهای لشگر پیاده ۳۰ گرگان بودند. انتخاب این پایگاه هم علی‌رغم دوری از خط عراقی‌ها دو دلیل داشت: اول؛ عملیات بر روی نیروهای ارتش در دستور کار قرار داشت. دوم: جدیدالتأسیس بودن پایگاه.

طبق اطلاعاتی که از طرف عراق در اختیار سازمان گذاشته شده بود این پایگاه هنوز میدان مین نداشت و فاصله‌های پایگاه‌های این منطقه طوری بود که بعضاً نیروهای اکراد از این مناطق برای عبور شبانه استفاده می‌کردند.



کروکی عملیات دشت میدان - سرخکوه

با توافق محمود دسته‌ی شناسایی قبلی تقریباً با همان ترکیب آماده‌ی شناسایی شد و تیم صامت در یکی از مقرهای گروهان عراقی مستقر و شروع به شنود بی‌سیم‌های منطقه کرد.

پس از دیده‌بانی اولیه، گروه شناسایی و گروه پشتیبانی صحنه پس از چند روز عازم شناسایی شدند، ولی این بار با هماهنگی قبلی قرار شد یک افسر ورزیده‌ی داوطلب عراقی که از افسران استخبارات نیز بود همراه گروه چهار نفره‌ی شناسایی باشد.

بالاخره پس از طی مسیرهای مشخص و استقرار گروه پشتیبانی در محل مشخص شده، گروه ۴ نفره‌ی شناسایی به فرماندهی محمد مرادی (اکبر) به همراه افسر استخبارات عراقی به سمت پایگاه به راه افتادند. پس از نزدیک شدن به پایگاه، افسر عراقی به ناگاه ترس برش داشت و از آن‌ها خواسته بود که برگردند. اکبر بدون بحث و به لحاظ اینکه این ترس به بقیه اعضا منتقل نشود او را به محل گروه پشتیبان می‌برد و آنجا یکی از بچه‌ها او را به مواضع عراقی برمی‌گرداند. بالاخره گروه شناسایی بعد از ۱۰ روز (و طی سه مرحله)، پایگاه دشت میدان را شناسایی می‌کند. طی شناسایی انجام‌شده نیروهای مستقر در دشت میدان به استعداد یک گروهان بودند و بخشی از آن‌ها بر روی قلعه‌ی غیبی استقرار داشتند که به دلیل عجله‌ی محمود شناسایی روی آن انجام نشد و شناسایی آن به‌عهده‌ی نیروهای عمل‌کننده روی قلعه گذاشته شد.

اگر در ایران بودیم، حالا تعطیلات عید تمام شده بود و باید آماده می‌شدیم تا بعد از چهارده روز تعطیل به مدرسه و اداره و کارگاه برویم و دوباره زندگی را در شهر و روستا به جریان بیندازیم. اما چه

کسی فکرش را می‌کرد که به جای عید دیدنی و آجیل خوردن، روز پانزدهم فروردین باید بر علیه کشورمان وارد عملیات می‌شدیم. ماجرا این بود که طرح عملیات مجدداً در ستاد فرماندهی گردان توسط فرماندهان دسته‌ها و گروه‌ها ریخته شد. براساس طرح عملیات ۲ دسته پایگاه دشت میدان و یک دسته قلعه‌ی غیبی را که محل دیده‌بانی توپخانه نیز بود تسخیر می‌کرد. گروهان دوم گردان نیز (گروهان حسین) مسئولیت پشتیبانی را به‌عهده داشت. توپخانه‌ی عراقی نیز موظف به شلیک کردن به پایگاه‌های اطراف منطقه عملیات بود.

گروهان از ساعت ۲ بعدازظهر با دو «آیفا»ی عراقی به مقر گروهان عراق منتقل شده بود. آن‌ها باید، بعد از ناهار، از احمد واقف و محمود و نیروهای عملیاتی گروه جدا می‌شدند و در منطقه‌ی محرمه و در موضع آتش مستقر می‌شدند. از آن پس هم از پایگاه عراقی به سمت دشت میدان حرکت می‌کردند.

با توجه به دوری سوژه و وضعیت جغرافیایی منطقه، آن‌ها باید قبل از تاریکی هوا در منطقه‌ای نزدیک پایگاه نظامیان ایرانی که مشخص شده بود، تجمع می‌کردند. بعد از شام هم باید با آرایش مشخصی به سمت پایگاه حرکت می‌کردند. اما اولین اشتباه در این بخش روی داده بود. طبق برآورد انجام‌شده، از آخرین توقفگاه تا محل استقرار و موضع آتش، ۱/۵ ساعت در نظر گرفته شده بود که غلط بود و سه ساعت به طول انجامید.

در این عملیات دسته‌ی ما که دسته‌ی عقب‌دار و نیروی عمل‌کننده بر روی قلعه‌ی غیبی بود می‌بایست قبل از ورود نیروها به پایگاه از دو دسته‌ی دیگر جدا می‌شد و در مسیر از قبل مشخص‌شده (ولی

شناسایی نشده) به سمت قلعه حرکت می‌کرد و پس از تعیین موضع آتش به فرمانده عملیات اطلاع می‌داد تا فرمان آتش صادر شود. من که فرمانده یک گروه و معاون دسته و تا رسیدن به قلعه نیز نفر جلو دار بودم، با دوربین دید در شب به صورت مداوم مواضع پیش رو را چک و از طریق بی سیم تمپو به فرمانده گزارش می‌کردم. حدود یک ساعت طول کشید تا به نوک قلعه که سنگر دیده‌بانی بود رسیدیم. گروهان نیز از نیم ساعت قبل در موضع آتش خود مستقر و منتظر جواب ما بود.

نیروهای دسته در اطراف سنگر موضع گرفتند و من برای دستگیری نفرات جلو رفتم ولی جز یک نوار فشنگ و چند جعبه نارنجک و تعداد زیادی موشک R.P.G و یک تلفن صحرایی، چیزی در آنجا دیده نمی‌شد و کسی در آنجا حضور نداشت. بلافاصله وضعیت را به فرمانده صحنه (بهروز) اطلاع دادیم و فرمان آتش صادر شد. طبق طرح قبلی، پس از تسخیر قلعه، دسته‌ی ما می‌بایست برای سرگرم کردن نیروهای مجاور به طرف پایگاه‌های آن‌ها تیراندازی می‌کرد یا در صورت کمک‌رسانی اقدام به پدافند می‌کرد. چند دقیقه پس از شروع عملیات، نفرات دسته آتش کردند که ناگهان از کوره‌راهی که از پایین تپه به سنگر می‌رسید، از فاصله‌ی ۲ متری و در تاریکی شب، نفری بدون سلاح و با شتاب به سمت سنگر دیده‌بانی آمد. نفر R.P.G زن دسته که ایستاده در حال شلیک بود متوجه او شد و با سلاح کمربندی تیری به سمت او شلیک کرد که گلوله به بازوی او اصابت کرد و او از ترس خود را تسلیم کرد. عملیات ۴۵ دقیقه طول کشید. نیروهای کمکی از پایگاه‌های مجاور رسیدند و گروهان ما مقرر تسخیر شده را با چند اسیر تخلیه کرد. به علت روشنی هوا و تیراندازی نیروهای کمکی، جسد مجروح و نیمه‌جان یکی از بچه‌ها به نام کیوان

مرزبان(کاظم) اهل قائمشهر که از دوستان صمیمی و نزدیکم بود در پایین پایگاه جا ماند که همانجا هم تمام کرد. خبر جاماندن پیکر مجروح کاظم که محبوبیت زیادی بین اعضا داشت در قرارگاه سردار فضایی خاص ایجاد کرد. به همین دلیل رجوی برای جلوگیری از افسرده شدن بچه‌ها شخصاً وارد صحنه شد و بعد از ۳ روز دستور داد که یک گروه به همراه قاطر و راهنمای محلی برای پیدا کردن پیکر مجروح یا جسد بی جان کاظم به محل مراجعت کنند. تیم ما در ۳ مرحله این کار را انجام داد، ولی هر بار با گشتی‌ها درگیر و موفق نمی‌شد. بالاخره در مرحله‌ی سوم به محل رسید ولی خبری از جسد نبود.

دروغ‌هایی به نام خبر

چند روز بعد از این عملیات سازمان، طی اعلامیه‌ای که از رادیو و نشریه پخش شد، از عملیات بسیار بزرگی در منطقه‌ی دشت میدان و قله‌ی غیبی خبر داد که چنانچه کسی از این منطقه خبر نداشت گمان می‌برد دشت وسیعی به تصرف درآمده است. در حالی که ابعاد دشت میدان ۷۰×۵۰ متر بود و قله‌ی غیبی نیز ارتفاعی بود در بالای همین دشت میدان که فقط دیدگاهی سنگی برای دیده‌بانی روز در آن وجود داشت. همچنین در اعلامیه‌ی سازمان آمار بسیار بالایی شامل ۵۰۰ زخمی و ۱۱۵ کشته از نیروهای جمهوری اسلامی اعلام شده بود که البته در سرتاسر رشته کوه سرخکوه این تعداد نیرو مستقر نبود!

مسئولان نظامی سازمان در این مقطع چند هدف را در این گونه اطلاعیه‌ها دنبال می‌کردند: اول اینکه با بزرگ جلوه دادن عملیات و آمار تلفات دشمن در نیروهای ایرانی روحیه اعضای سازمان را بالا

برند همچنین صحت و درستی خط و استراتژی جنگ آزادی‌بخش و همکاری نظامی با صدام را به آن‌ها اثبات کنند.

دوم اینکه سازمان با شانتاژهای تبلیغاتی در اخبار و رسانه‌های خود و پخش آن در رسانه‌های خارجی سعی داشت روحیه‌ی نیروهای مستقر در جبهه‌ی طرف مقابل را تضعیف کند تا بدین طریق در عملیات و مراحل بعدی موفقیت‌های بیشتری به دست آورد.

سوم جلب اعتماد افسران ارشد ارتش عراق نسبت به عملکردها و توان نظامی نیروهای سازمان بود. رجوی که استراتژی جدید سرنگونی را طی چند ملاقات محرمانه و علنی برای صدام و فرماندهان او تشریح کرده بود می‌بایست تلاش کند که توان نظامی رزمندگان خود را در جبهه‌ها ثابت کند. بنابراین صدور اطلاعیه‌های آن‌چنانی در آن مقطع چندان غیرمنتظره نبود.

روزهای سخت زمستان ۶۵ و بهار ۶۶

تهاجمات گسترده نیروهای جمهوری اسلامی ایران در سال ۶۵ در جبهه‌های مختلف و از جمله منطقه مریوان و بانه (دشت شیلر) به ارتش عراق در جبهه‌ی میانی و شمالی ضربات سنگینی وارد کرده بود، به طوری که سپاه‌های مستقر در منطقه‌ی شمالی (منطقه‌ی پنجوین و سلیمانیه) کاملاً زمین گیر و حتی توان ماندن در موضع پدافندی را هم نداشتند و در بسیاری از نقاط کیلومترها به خاک عراق عقب‌نشینی کردند.

از آن پس صدام تاکتیک شدت بخشیدن حمله به شهرها را اختیار کرد و از سازمان نیز تاکتیک تازه‌ای طلب کرد. فرماندهان ارشد ارتش عراق همچنین درصدد راه‌حل و ابداعی تازه تحت عنوان دفاع متحرک بودند تا جلوی عقب‌نشینی بیشتر لشکر را بگیرند. به همین منظور

بخشی از نیروها را با ستون‌هایی از تریلی به حرکت درآوردند تا بدین طریق به نیروهای در حال شکست و عقب‌نشینی خود روحیه‌ای تازه بدهند.

صدام هر شب در تلویزیون خود ظاهر و راجع به پیروزی‌های جدید دفاع متحرک صحبت یا مصاحبه می‌کرد. از طرفی با شدت بخشیدن به بمباران و موشک‌باران شهرها سعی داشت فشار بیشتری به ایران وارد آورد تا بتواند از این طریق جلوی تهاجمات را بگیرد و نیروهایش نفسی تازه کنند. البته در این زمان که ارتش صدام در موقعیت بسیار بدی قرار داشت رجوی، با طرح استراتژی جدید و انجام عملیات مرزی، در جهت اجرای استراتژی دفاع متحرک به صدام کمک شایانی کرد^{۱۹}. او که در استراتژی جدیدش بقای رژیم ایران را مستقیماً به مسأله‌ی جنگ و ادامه‌ی آن ربط داده بود سازمان و ارگان‌های سیاسی - نظامی سازمان را تماماً وقف جنگ کرده و در واقع در اختیار رژیم صدام گذاشته بود. ارگان‌های دیپلماتیک سازمان که بیشتر در کشورهای اروپایی و آمریکایی فعالیت داشتند سعی کردند جنگ را ضدمردمی جلوه دهند.

۱۹. رجوی که در سال ۶۰ از تهران به پاریس گریخته بود تا از آنجا سکان انقلاب را به‌دست گیرد. در سال ۶۵ به ظاهر در اثر فشار دولت فرانسه سکان را چرخاند، به بغداد پرواز کرد تا به‌قول خودش «آتش در کوهستان‌ها افکند» یعنی خط جدیدی را پیاده کند. رابطه‌ی دوستی دولت فرانسه با عراق در طول مدت جنگ ایران و عراق و رابطه‌ی ملاقات‌های آشکار و پنهان طارق عزیز با رجوی در فرانسه و امضای قرارداد بین طرفین در سال ۶۵ و زمینه‌سازی و لغو استراتژی جنگ چریک شهری قبل از آمدن رجوی به بغداد و فشار دولت فرانسه به شخص رجوی برای خروج از فرانسه - استقبال رسمی فرمانده ارشد نظامی عراق از رجوی در فرودگاه بغداد و ملاقات با صدام بعد از ورود این گمان را در من تقویت می‌کند که شرط ورود رجوی به عراق کنار گذاشتن استراتژی جنگ شهری و همکاری نظامی سازمان در جنگ بوده است.

قبول عملیات در مناطق و ارتفاعات که افسران عراقی پیشنهاد می‌کردند، گشت‌های رزمی در مناطق مورد تهاجم نیروهای ایرانی، درگیری با نیروهای شناسایی و گشتی ایرانی، همکاری اطلاعاتی (گوش دادن بی‌سیم نیروهای ایرانی)، دادن اطلاعات نیروها و لشگرهای ایران به عراق، دادن اطلاعات مربوط به جابجایی نیروهای مرزی یا داخل کشور به افسران عراقی و سایر اطلاعات دیگر از جمله اقدامات سازمانی بود.

شکست در شیلر

در بهار سال ۶۶ ارتش و سپاه ایران درصدد تهاجمی گسترده در منطقه‌ی دشت شیلر و جنوب بانه برآمد و منطقه‌ی وسیعی از خاک تحت اشغال نیروهای عراق را از دستشان خارج کرد و به سمت شهرهای مرزی عراق پیشروی کرد. نیروهای سپاه یکم عراق که آن زمان در آنجا مستقر بودند کاملاً روحیه‌ی خود را باختند و هر شب بخشی از منطقه یا ارتفاعاتی را تسلیم می‌کردند، به‌طوری‌که اکثر پایگاه‌های عراقی در کنار جاده‌های اصلی منطقه و فقط به منظور حفاظت جاده‌ها باقی ماندند. یک گروه گشت رزمی از گردان محمود تشکیل و در منطقه‌ی استحفاظی یکی از لشگرهای سپاه ۱ (در منطقه‌ی کوه هلوان) فعال شد و هر روز و هر شب از یکی از پایگاه‌های سازمان از شهرک چوارتا افراد به جبهه اعزام می‌شدند.

من نیز آن موقع ۵ بار به‌عنوان سرتیم یا سرگروه شد یا نفر جلودار و معاون گروه در این گشت‌ها در منطقه‌ی سپاه ۱ در روبروی کوه هلوان در حد فاصل شهرک مرزی چوارتای عراق تا مرز بانه شرکت داشتم که دو بار آن منجر به درگیری طرفین شد که سازمان در همین خصوص اطلاعیه‌ای تحت عنوان عملیات کمین صادر و از رادیو و نشریات خود پخش کرد.

در تاریخ ۲۷ فروردین سال ۶۶ در ساعت ۳ بعدازظهر گشتی رزمی (گروه محمد مرادی که نفر جلو دار آن من بودم) در منطقه عملیاتی نصر ۱ (در نزدیکی کوه هلوان در یک جاده‌ی نظامی که تعدادی از پایگاه‌ها را به مرکز فرماندهی وصل می‌کرد با تعدادی از نیروهای در حال عبور ایرانی روبرو شدیم. پس از درگیری مختصر بین طرفین، به علت فاصله‌ی زیاد، درگیری پس از ۱۵ دقیقه خاتمه یافت و در این درگیری نیز نیروهای عراقی به حمایت از گشت رزمی اشتباهاً با کالیبر ۱۴/۵ (ضد هوایی) به سمت ما تیراندازی کردند و انگشت سبابه‌ی یکی از سرتیم‌ها به نام محسن صدیقی (امیر کلائی) قطع شد. سازمان طی اطلاعیه‌ی نظامی این گشت رزمی را نیز به‌عنوان کمین رزمندگان مجاهد در جاده‌ی استراتژیک نظامی منطقه‌ی نصر ۱ اعلام کرد.

سه روز دیگر برای عملیات شناسایی در همین منطقه در ساعت ۷ صبح کمین کردیم که درگیری با نیروهای سپاه پس از یک ساعت خاتمه یافت و سازمان اطلاعیه‌ای در همان تاریخ ۳۰ فروردین سال ۶۶ تحت عنوان عملیات کمین در جاده‌ی نظامی مهم منطقه‌ی نصر ۱ واقع در جنوب بانه پخش کرد و آمار تلفات رژیم را نیز بالا برآورد کرد.

من خود نیز، به غیر از موارد فوق و شناسایی پایگاه‌های جدیدالتأسیس نیروهای ایرانی، در این منطقه در ۴ مورد گشت رزمی شبانه شرکت داشتم که هدف از آن شناسایی پایگاه‌های جدید و برخورد با گروه‌های شناسایی عملیات نصر ۱ در منطقه‌ی شرق بود.

یادم هست در بهار سال ۶۶ در وضعیت خاص جنگی در منطقه‌ی نصر ۱ که ۲۰ روز جنگ سخت تن به تن و سنگر به سنگر بود، نیروهای عراقی حتی جرأت جمع‌آوری اجساد خود را نداشتند. گروه

۷ نفره‌ی ما می‌بایست از سر شب از میان اجساد متعفن به‌جامانده در دره‌های زیر پایگاه یا میدان‌های مین اطراف پایگاه می‌گذشت و تا سپیده‌دم صبح در منطقه‌ی محرمه (حد فاصل دو نیروی جنگی ایران و عراق) پرسه می‌زد تا سپر بلایی برای گروهان‌های عراقی مستقر در منطقه باشد یا اطلاعاتی درباره‌ی جابجایی و استقرار جدید نیروهای ایران در منطقه در اختیار عراقی‌ها قرار دهد.

در چنین شرایطی، فرماندهان گروهان و گردان ما شب‌ها تا صبح در ستاد نیروهای عراقی مستقر در منطقه تلاش می‌کردند هرچه سریع‌تر آخرین اخبار و اطلاعات رسیده از گشتی‌های رزمی را (که توسط بی‌سیم، موقعیت‌ها و وضعیت دشمن اعلام می‌شد) به اطلاع فرماندهان برسانند. تیم شنود نیز که در مرکز فرماندهی تیپ ۲ عراقی در منطقه مستقر بود آخرین مکالمات و شنود بی‌سیمی نیروهای ایرانی را در اختیار فرماندهان خود می‌گذاشت که پس از آن از طریق آن‌ها به فرماندهان عراقی منتقل می‌شد.

فرماندهان عراقی، برای تشویق بیشتر رزمندگان و فرماندهان سازمان، رابطه‌ای خوب و صمیمی با آن‌ها داشتند و برای جلب اعتماد بیشتر آن‌ها طرح و نقشه‌ی سوخته‌ی نظامی خود را در اختیار آن‌ها می‌گذاشتند یا از آن‌ها نظر می‌خواستند.^{۲۰} فرماندهان بالا(از جمله مهدی برائی، محمود و معاونین آن‌ها) به مراکز فرماندهی لشکر یا سپاه دعوت می‌شدند و با پُزهای نظامی با دفتر و دستک و نقشه‌های نظامی و اسکورته‌های آن‌چنانی و محافظین در ضیافت‌ها شرکت می‌کردند. از جمله دوستان صمیمی این دوران محمود مهدوی مهدی برائی،

۲۰. آن‌ها نیروهایی را که در گروه‌های گشت رزمی و شناسایی کار می‌کردند «بطل» (قهرمان) می‌خواندند و حتی فرماندهان بالای آن‌ها این نفرات را به سنگر خود دعوت و از آن‌ها پذیرایی ویژه می‌کردند.

فرمانده سپاه ۱ ارتش عراق بود که درجه‌ی سرلشگری ستاد را داشت و بعدها سپهبد شد و به منطقه‌ی فکه اعزام شد. او رابطه‌ای بسیار گرم و صمیمی با محمود مهدوی و فرماندهان گروهان او داشت.

چنین رابطه‌ها و فضاهایی در مأموریت‌های مختلف گشت رزمی تحت عناوین مختلف در آن مقطع در سرتاسر جبهه‌هایی که نیروهای سازمان در آنجا حضور داشتند بین فرماندهان سازمان و ارتش عراق حاکم بود. مروری کوتاه بر اخبار و اطلاعات و نشریات سازمان در مقطع زمستان ۶۵ تا اردیبهشت ۶۶ خود گواه این مدعاست.

در این فاصله حدود ۱۰ درگیری و عملیات رزمی در مناطق جبهه‌های سردشت، بانه، مریوان، پنجوین، جبهه‌های غرب (قصر شیرین، سرپل) و جبهه مهران انجام شد که تماماً در جهت گشت رزمی و شناسایی پایگاه‌های ایرانی برای ارتش عراق بود. بدین ترتیب جلب اعتماد طرفین، در این مدت کم، زمینه را برای همکاری بیشتر اطلاعاتی و عملیاتی آماده کرد.

از سوی دیگر، سازمان نیز توانست این امید و انگیزه را به رزمندگان خود بدهد که می‌شود با استفاده از ارتش عراق و عملیات مستمر در جبهه‌ها، ارتش و سپاه رژیم را تضعیف و در نهایت در فرصتی مناسب رژیم ایران را سرنگون کرد. رجوی سعی داشت با استفاده از موفقیت‌های مقطعی خود در جبهه‌ها صحت و درستی استراتژی جدید خود یعنی جنگ آزادی‌بخش و سرنگونی حتمی رژیم از طریق جنگ را به رزمندگان خود بقبولاند و با شانتاژهای سیاسی و تبلیغی در مورد پیروزی‌های نظامی سازمان در جبهه‌ها خارج از کشور هوادارانی جمع و به عراق سرازیر کند.

عملیات در بانه^{۲۱}

پس از عملیات و مأموریت‌های نیروهای سازمان در منطقه، رابطه‌ی گروهان‌های رزمی با نیروهای عراقی حاضر در منطقه همانند رابطه‌ی یگان نظامی با یگان بالاتر خود بود.

برای دسترسی به هر گونه سلاح یا تجهیزات پیچیده و کمیاب شناسایی؛ از جمله دوربین‌های گران‌قیمت دید در شب یا عینک دید در شب و دستگاه فاصله‌سنج لیزری (مقدرالهدی) یا نقشه‌های مختلف نظامی منطقه، کافی بود که لیست درخواستی را به فرمانده گردان می‌دادیم تا او با مراجعه به استخبارات گردان، تیپ یا لشکر در کم‌ترین زمان ممکن اقلام درخواستی را تهیه کند و در اختیار ما قرار دهد. در صورتی که چنانچه گروهانی عراقی به همین وسایل نیاز داشت با طی کردن مسیر اداری این کار و پس از مدت‌ها می‌توانست آن‌ها را تحویل بگیرد.

اما، در عوض، انتظارات آن‌ها هم بالاتر رفته بود و مدام پیشنهاد و حتی دستور انجام عملیاتی تازه را می‌دادند. از جمله پایگاه‌هایی که سازمان در منطقه‌ی جنوب بانه و در خاک عراق به دستور افسران عراقی به عملیات در آن پرداخت پایگاه گروهان اعزامی سپاه از مشهد بر روی قله‌ی ۱۳۶۵ از ارتفاعات هزار قله و پایگاه گروهان دیگری از سپاه (احتمالاً از سپاه بدر) بر روی قله‌ی ۱۲۴۴ (در زیر کوه هلووان، جنوب بانه واقع در خاک عراق) بودند.

۲۱. سازمان در مقطع سال ۶۵-۶۶ در چند منطقه از مرز طی عملیات‌های متعدد به صورت مشترک و با همکاری اطلاعاتی در منطقه‌ی کردستان و جبهه‌ی غرب با عراق همکاری می‌کرد.

همکاری‌ها و عملیات مشترکی که در این قسمت به آن اشاره شد صرفاً عملیاتی است که مستقیماً در آن شرکت داشته‌ام.

شناسایی قله توسط گروهان حسین اصفهانی در سال ۱۳۶۵ با هماهنگی کامل نیروهای عراقی و تجهیزات جدید شناسایی که از مرکز گردان عراقی تحویل گرفته شده بود انجام شد. در این شناسایی علاوه بر امکانات قبلی شناسایی که در اختیار محمود گذاشته شد، سیستم جدیدی به نام «رازیات» در اختیار او قرار گرفت تا موقعیت دقیق گروه شناسایی در طول مسیر و اطراف پایگاه دشمن و همچنین تحرکات و موقعیت گشتی‌های دشمن را تعیین کند. بدین وسیله کار گروه شناسایی در پیدا کردن مسیر در شب و همچنین رویارویی احتمالی با دشمن راحت‌تر می‌شد. علاوه بر این هماهنگی بالایی بین فرماندهان گروهان‌های عراقی مستقر در منطقه ایجاد شده بود تا بتوانند در طول روز و شب به گروه شناسایی ما کمک بیشتری بکنند.

این‌بار فرماندهان گروهان و گروه شناسایی طراحی اولیه‌ی عملیات را انجام دادند که به ستاد بالاتر در پایگاه سردار فرستاده شد. طرح تکمیلی عملیات مجدداً توسط محمود به مرکز لشکر نیروهای عراقی مستقر در منطقه برده شد تا نظرات افسران ستاد لشکر عراق نیز پرسیده شود. پس از تأیید نهایی لشکر، طرح آماده‌ی اجرا بود.

طبق توجیحات قبل از عملیات فرمانده گردان (محمود)، عملیات به فرماندهی حسین اصفهانی و توسط یک گروهان تقویت‌شده با پشتیبانی آتش‌باری خمپاره‌خودی و توپخانه‌های ۱۳۰ عراقی که آن‌موقع از روستای کنارو^{۲۲} عراق شلیک می‌کردند انجام می‌شد.

طبق شناسایی انجام‌شده و طرح عملیات، ۳ دسته‌ی عملیاتی و یک گروه نفوذ به موضع خمپاره می‌بایست از پشت مواضع گروهان سپاه

۲۲. با توجه به اینکه روستای کنارو موضع آتش توپ‌های دورزن عراق بود و اکثراً بچه‌ها این موضع را دیده بودند، محمود با آوردن محل شلیک در توجیه عملیات قصد داشت هر چه بیش‌تر به بچه‌ها دلگرمی و انگیزه بدهد.

به نزدیک‌ترین فاصله‌ی ممکنه بروند و موضع بگیرند و اعلام آمادگی کنند.

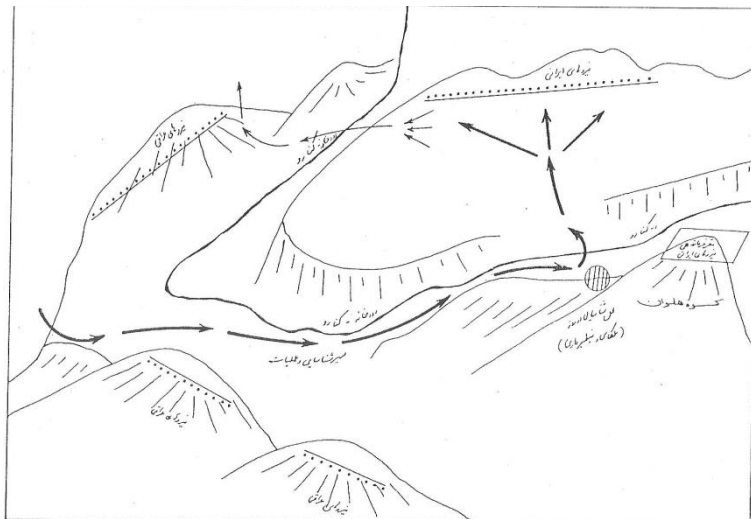
دو دسته که صعب‌العبورترین مسیر را در پیش رو داشتند به فاصله‌ی ۱۰ متری سنگرها در بالای قله رسیدند و موضع گرفتند و اعلام آمادگی کردند. گروه نفوذ به موضع خمپاره نیز به دلیل عدم شناسایی قبلی در فاصله‌ی ۱۰۰ متری موضع گرفت و منتظر فرمان ماند. دسته‌ی سوم که فرماندهی نیز در پشت آن قرار داشت از راه اصلی گروهان وارد می‌شد و می‌بایست در نزدیکی آسایشگاه (پاسدارخانه) موضع بگیرد و اعلام آمادگی کند ولی، به دلیل تاریکی زیاد، نفر جلودار بیش از حد به نگهبان نزدیک شد. نگهبان پاسدارخانه او را دید و ایست داد که درگیری شروع شد. طبق طرح، توپخانه‌ی عراق تمامی پایگاه‌های اطراف سوژه را زیر گلوله‌باران خود گرفت تا احتمال کمک‌رسانی به پایگاه را به صفر برساند. عملیات به مدت ۴۵ دقیقه طول کشید و قبل از روشنایی هوا نیروها از سوژه عملیاتی خارج شدند ولی توپخانه‌ی عراق تا ساعت ۸ صبح مواضع و پایگاه‌های اطراف و پایگاه فرماندهی را می‌کوبید تا نیروهای سازمان از منطقه خارج شوند. در این عملیات نیز چند نفر از بچه‌ها کشته شدند که اجسادشان در صحنه جا ماند. بقیه نفرات به همراه چند زخمی و ۳ اسیر به پایگاه‌های عراق برگشتیم و با استقبال گرم فرماندهان عراقی روبرو شدیم. فرماندهان بالای عراقی از خوشحالی با هم روبوسی می‌کردند و از مواضعشان به شکل هوایی به سوی ایران شلیک می‌کردند و منوره‌های رنگی کلت و خمپاره می‌زدند.

نیروهای سازمان با هیئوهای خودی و آیفاهای عراقی به شهرک جوارتا منتقل شدند و بدین طریق برگ سیاه دیگری بر عملکردهای رجوی علیه خلق و میهنش اضافه شد.

شکست در قله ۱۲۴۴

از بدو فعالیت سازمان در نزدیکی و مقابل خط مقدم عراق تا روز عملیات قله‌ی ۱۲۴۴ نیروهای سازمان هنگام شناسایی و گشت‌های رزمی ۷ درگیری با نیروهای مستقر در این منطقه داشتند که ۲ نفر از سازمان به نام‌های فرهنگ اهل بابلسر و تبریزی اهل گیلان کشته شدند.

از این رو فرماندهان عراقی و سازمان ترس عجیبی از این پایگاه داشتند. این پایگاه که احتمالاً نیروهای سپاه بدر در آن حضور داشتند در نزدیکی و مقابل خط مقدم عراق بود که به دلیل ارتفاع و اشرف به نیروهای عراقی و همچنین هوشیاری بالا، مشکلی جدی برای تحرک عراقی‌ها و سازمان بود.



کروکی عملیات قله ۱۲۴۴

عملیات روی این پایگاه از مدت‌ها قبل در دستور کار فرماندهان عراقی و سازمان بود ولی به دلیل موقعیت پایگاه و هوشیاری نیروهایش به بعد موکول شده بود. از مهم‌ترین خصوصیات این پایگاه این بود که هرگاه از تردد و حضورگشت‌های رزمی یا شناسایی نیروهای سازمان در منطقه‌ی موردنظر باخبر می‌شد، بلافاصله روی مکالمات بی‌سیم آن می‌آمد که سیستم شنود بی‌سیم سازمان آن را دریافت می‌کرد و در اختیار فرماندهان می‌گذاشت.

بالاخره با اصرار فرماندهان عراقی تصمیم گرفته شد که عملیات روی آن انجام شود. مسئولیت شناسایی و انجام این عملیات به‌عهده‌ی گروهان ما (گروهان بهروز) گذاشته شد.

ابتدا یک گروه ۷ نفره‌ی گشت رزمی جهت چک مسیر ورود تیم شناسایی از مقابل به منطقه اعزام شد که با کمین پایگاه مواجه و در یک مشاجره و جنگ تن به تن یکی از بچه‌ها به نام فرهنگ کشته شد. سپس در مراحل بعدی تصمیم گرفته شد که یک دسته‌ی شناسایی پایگاه را دور بزند و از پشت آن را شناسایی کند. این دسته شامل تیم ۳ نفره‌ی شناسایی و گروه ۹ نفره‌ی پشتیبانی بود که مسئولیت تیم ۳ نفره با یکی از بچه‌ها و مسئولیت گروه پشتیبانی با من بود.

طرح شناسایی بدین صورت بود: با هماهنگی و اعلام آمادگی گروهان‌های عراقی مستقر در مقابل سوژه و هدف‌گیری بعضی از سلاح‌ها روی آن و شلیک متفرقه به پایگاه از مقابل، دسته‌ی شناسایی از مسیر مشخص شده به پشت پایگاه نفوذ می‌کرد و گروه ۹ نفره‌ی پشتیبانی با سلاح‌هایی چون R.P.G، تیربار B.K.C، تفنگ نارنجک‌انداز و سلاح‌های سبک دیگر در پشت و پایین همین پایگاه در نقطه‌ای از قبل مشخص شده متوقف و تیم ۳ نفره به مواضع و سنگرهای پایگاه از پشت نزدیک می‌شد و شناسایی را آغاز می‌کرد.

طی دو شب طرح شناسایی با به جا گذاشتن یک کشته با موفقیت انجام شد.

در شب سوم، تیم ۳ نفره‌ی شناسایی در یکی از مواضع به سنگر نزدیک و با نگهبان مواجه می‌شود. طی درگیری و پرتاب نارنجک، معاون تیم، فردی به نام تبریزی، زخمی و تیم ۳ نفره متفرق می‌شود و همدیگر را گم می‌کنند. نفر زخمی دست‌پاچه می‌شود، به سمت عکس مسیر می‌رود و پس از طی مسیری از پرتگاهی به پایین پرتاب و کشته می‌شود.

بدین طریق شناسایی این پایگاه کاملاً لو می‌رود ولی به دلیل حساسیت پایگاه دشمن و اصرار عراقی‌ها به انجام عملیات و همچنین دادن ۲ کشته، از بالا تصمیم گرفته می‌شود که به هر ترتیب بایستی عملیات انجام شود. محمود برای چک نهایی پایگاه و تکمیل شناسایی شب، تصمیم می‌گیرد شناسایی را در روز انجام دهد. به همین منظور تیمی سه نفره، با همراهی من، برای گرفتن عکس و فیلم‌برداری به ارتفاعی در نزدیکی و پشت سوژه می‌رویم تا هم از مواضع مختلف و جاده‌های منتهی به پایگاه فیلم‌برداری شود^{۲۳} و هم بعد از شناسایی، تغییرات پایگاه مشخص شود. تیم با استقرار شبانه در محل موردنظر و استتار، توانست از نزدیک از پایگاه فیلم‌برداری کند و پس از تاریکی شب برگردد.

بر اساس شناسایی تکمیلی روز و با بررسی کاست فیلم‌برداری شده، طرح عملیات در پایگاه سردار ریخته شد و پس از بررسی فرماندهان لشکر عراقی مستقر در منطقه، بعد از انجام چند مانور،

۲۳. بعدها سازمان، هنگام پخش اخبار و اطلاعیه‌ی خود در تلویزیون، قسمت‌هایی از نواری را که من گرفته بودم پخش کرد.

عملیات به اجرا درآمد. ولی به دلیل لو رفتن مراحل شناسایی و هوشیاری فرمانده پایگاه، از بدو شروع حرکت گروهان عملیاتی از مواضع عراقی، او متوجه عملیات شد و به نیروهای مستقر در پایگاه آماده‌باش داد. گزارش مکالمات بی‌سیم فرمانده پایگاه موردنظر که به یگان‌های بالاتر خود توسط شنود بی‌سیم دسته‌ی شناسایی به فرماندهان عملیات (محمود قائم‌شهر و افسران گردان عراقی) گزارش می‌شد ولی به دلیل نامشخص! (شاید هم اصرار فرماندهان عراق) عملیات ادامه پیدا کرد و پس از ۱/۵ ساعت جنگ سخت و تن‌به‌تن و شلیک تیربارهای B.K.C از فاصله‌ی ۳ متری به همدیگر، درگیری پایان گرفت و تعدادی از نفرات سازمان و فرماندهان آن کشته شدند. در این عملیات علاوه بر کشته شدن ۲ فرمانده گروه و دسته، اسماعیل آذیش^{۲۴} از مسئولان فاز سیاسی استان مازندران و مسئول پشتیبانی جنگل سازمان و حسن محمدی^{۲۵} (حمید) کاندید سازمان در انتخابات

۲۴. اسماعیل آذیش از مسئولان فاز سیاسی شهرستان بندر ترکمن مازندران و مسئول پشتیبانی جنگل سازمان بود که توسط رژیم دستگیر شد و پس از طی محکومیت و آزادی به عراق رفت ولی رجوی او را به اتهام همکاری با رژیم به مدت شش ماه در زندان مجاهدین در پایگاه منصوری حبس کرد (در دوران حبس چند بار او را زیر گلوله‌باران و خمپاره‌باران دیدم). سپس او را، رزمنده‌ای ساده و تحت امر مسئولان سابقش، به عملیات فرستاد که در عملیات ۱۲۴۴ در منطقه‌ی جنوب بانه در اثر اصابت رگبار B.K.C از بالای یال به ته دره غلطید و جسدش در همانجا باقی ماند.

۲۵. حسن محمدی: او نیز از مسئولان فاز سیاسی استان مازندران و نماینده و کاندید سازمان در شهر ساری بود. رجوی او را در سال ۶۵ در حوزه‌ی مسائل ایدئولوژیک زیر تیغ می‌برد و در همان سال تعدادی از مسئولان از جمله عباس داوری (کاک رحمان) در پایگاه جلال‌زاده او را به اتهام فساد اخلاقی و انحراف جنسی به شکل علنی محاکمه می‌کنند که پس از مدتی غیبت در بهار سال ۶۶ در همین عملیات ۱۲۴۴ در رودخانه‌ی پایین پایگاه غرق می‌شود. داستان غرق شدن او نیز بدین‌صورت بود که من در زمان عملیات با دسته‌ی پشتیبانی تحت مسئولیت در نزدیکی پایگاه منتظر بودیم تا پس از شروع عملیات در صورت نیاز به هرگونه کمک و مهمات و... به سمت پایگاه حرکت کنیم. ←

مجلس در شهرستان ساری نیز فدای همکاری و مزدوری رجوی در این جنگ شدند.

عملیات مشترک در ارتفاعات استراتژیک شهرک ماوت عراق

عراق به شدت در موضع ضعف قرار گرفته بود. هر روز در بخشی شکست می خورد و عقب نشینی می کرد. شکست عراق برای ما که دست به دامانش شده بودیم و پل های پشت سر را خراب کرده بودیم حتی از خود عراقی ها ناراحت کننده تر بود. یکی از این سلسله شکست ها، شکست در مائوت عراق بود. به این صورت که سپاه ایران طی سلسله عملیاتی که در بهار سال ۶۶ در منطقه ی مرزی بانه و سردشت انجام داده بود، قسمت های زیادی از مناطق و ارتفاعات شهرک ماوت عراق را به تصرف در آورده بود. این ارتفاعات از طرف شمال به مرز سردشت و رودخانه ی زاب و از طرف جنوب به شهرک ماوت و جاده ی آسفالت شده و تأسیسات گمرک شهرک ماوت ختم

عملیات پس از روشنایی هوا به پایان رسید و فرمانده برای حمل مجروحین درخواست کمک کرد. من دستور دادم از مسیری که از قبل مشخص شده بود و از رودخانه ای کم عمق می گذشت حرکت کنند.

پس از ربع ساعت حرکت از داخل رودخانه به محل تجمع مجروحین رسیدیم. من دستور دادم دسته از رودخانه خارج شود و خودم به سمت فرماندهی صحنه رفتم. در همین فاصله حسن محمدی که نفر سوم تیم جلودار بود با چندین خشاب و نارنجک و قطاری فشنگ B.K.C که به تن او بسته شده بود با یک سلاح R.P.K حرکت می کرد. خیلی خسته و بی توجه به راه خود ادامه می داد. چند متری جلوتر در کنار رودخانه داخل گودال آبی که عمق زیادی داشت افتاد. دو نفر اولی بلافاصله خود را نجات دادند ولی حسن به علت سنگینی زیاد ته گودال رفت و بالا نیامد. پس از ده دقیقه تلاش بالاخره سربازان عراقی که برای پشتیبانی گروهان و حمل مجروحین به صحنه آمده بودند جسد بی جان حسن را از ته آب خارج می کنند و او هم این چنین جان را فدای خاصه خرجی های رجوی برای صدام می کند.

می‌شد ارتفاع بلند یال‌ها و به‌هم‌پیوستگی آن و صخره‌ای و صعب‌العبور بودن آن (به‌ویژه از سمت عراق) و همچنین تسلط و اشراف کافی نسبت به قسمت‌های وسیعی از منطقه‌ی ماوت و کهریزه و پایگاه‌ها و پادگان‌ها و پاسگاه‌های فرماندهی و مواضع توپخانه، به این ارتفاعات به لحاظ نظامی اهمیت ویژه و استراتژیکی بخشیده بود. به همین دلیل دو طرف (ایران و عراق) اهمیت زیادی برای تسخیر و نگهداری آن قائل بودند و نیز برای حفظ و کنترل آن بسیار تلاش می‌کردند. ارتش عراق برای بازپس‌گیری منطقه، پاتک‌های متعددی با فرماندهی عدنان خیراله رئیس ستاد ارتش و حتی خود صدام با نیروهای ویژه (کلاه سبز - کلاه قرمز و...) و کماندوهای خود و با پشتیبانی‌های سنگین توپخانه و خمپاره و نیروی هوایی^{۲۶} طی ۱۵ شبانه روز انجام داد و فقط توانست به گوشه‌ای از یک یال کوچک دسترسی پیدا کند. تک و پاتک‌های مستمر عراق با نیروهای ویژه و شکست‌های سنگین تسلیحاتی و نظامی و تلفات بالای انسانی در طی دو هفته برای تسخیر این ارتفاعات باعث شده بود روحیه‌ی نفرات و حتی فرماندهان ارشد صدام شدیداً افت کند.

صدام پس از این تلفات تصمیم می‌گیرد با نیروهای سازمان به‌طور مشترک عملیاتی انجام دهد تا شاید بدین طریق جنگی روانی را در میان نیروهای دشمن خود راه بیندازد و روحیه‌ی رزمندگان خود را هم بالا ببرد. بنا به اظهارات محمود قائمشهر (محمود مهدوی) فرماندهی

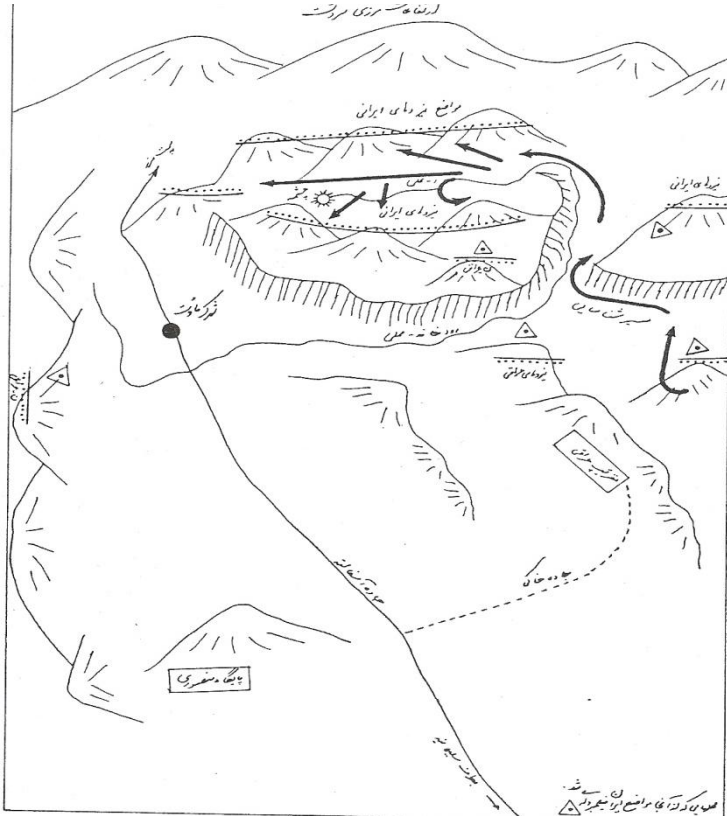
۲۶. صدام برای تسخیر این ارتفاعات از راکت‌های ویژه‌ای که آغشته به سم سیانوری بود استفاده کرد. این راکت پس از پرتاب از هلی‌کوپتر در زمان مشخص و در ارتفاع نزدیک زمین عمل و به‌صورت ترکش و سوزن‌های ریز آغشته به سم به نفرات اصابت می‌کرد. فردی که مسموم می‌شد در کمتر از چند دقیقه می‌مرد.

نیروهای سازمان در منطقه‌ی بانه، صدام در ملاقاتی محرمانه در بغداد از رجوی می‌خواهد که برای بازپس‌گیری منطقه، عملیات نامنظمی در آنجا انجام دهد. با توجه به تردد مستمر نیروهای سازمان در این منطقه، شناسایی و عملیات غیرممکن به نظر نمی‌رسید.

البته طبق دستور صدام، نیروهای سازمان می‌بایست با شناسایی و انجام عملیات به صورت غافلگیرانه از پشت مواضع را تسخیر کنند و نیروهای عراقی از قسمت جلو خود را برای تسخیر مواضع به ارتفاعات برسانند. رجوی، پس از دریافت دستور صدام، از طریق فرماندهی نیروهای خود در منطقه (محمود) و در پیامی ویژه و محرمانه از دسته‌ی شناسایی گروهان بهروز خواسته بود که این مأموریت ویژه انجام شود. در نشست توجیهی که من نیز به‌عنوان فرمانده یکی از واحدهای شناسایی حضور داشتم محمود به نمایندگی از شخص رجوی گفت: برادر مسعود ضمن سلام به تک‌تک شما شیرمردان می‌گوید این مأموریت ویژه را به نحو احسن و بدون اینکه کوچک‌ترین ردی برجای بگذارید انجام دهید و سپس توضیح داد که شخص صدام از رهبری (رجوی) درخواست کرده است این مأموریت انجام شود. بنابراین می‌بایست با حداکثر توان ممکن خود این مأموریت را انجام دهید و با توجه به حساسیت استراتژیکی منطقه نبایستی در این شناسایی کوچک‌ترین درگیری یا در صورت درگیری، ردی از سازمان به‌جا بگذارید. هرگونه ردی به منزله‌ی سوختن و شناسایی است. سپس تأکیدات خاص رهبری برای مخفی ماندن این شناسایی و همچنین درخواست صاحب‌خانه^{۲۷} را به بچه‌ها متذکر شد. او سپس برای تضمین مسکوت ماندن این شناسایی به بچه‌ها یادآوری

۲۷. اصطلاحی که رجوی برای صدام به کار می‌برد.

کرد که همه به همراه خود سیانور ببرند تا در صورت ضرورت از آن استفاده کنند.



کروکی شناسایی ارتفاعات ماوت

از صبح همان روز کار شناسایی با استقرار یک گروه صامت (شنود بی سیمی) در مقر فرماندهی لشکر عراقی مستقر در منطقه آغاز شد و فرماندهی گروهان با سرتیم‌های شناسایی برای فیلم برداری و انتخاب مسیر نفوذ به پایگاه‌های مختلف عراق رفتند. پس از سه روز کار روی نقشه، عوارض طبیعی و ماکت‌های منطقه و فیلم‌های موجود از

پایگاه‌ها و عکس‌هوایی^{۲۸} مسیر نفوذ انتخاب شد و تیم‌ها آماده‌ی شناسایی شدند.

همان‌طور که در کروکی آورده شده است، براساس طرح شناسایی، دسته‌ی شناسایی می‌بایست با پیاده‌روی طولانی و دور زدن پایگاه‌های دشمن (نظامیان ایرانی) از پشت وارد مواضع و سپس به چند تیم شناسایی تقسیم می‌شد. در این شناسایی نیز هماهنگی بسیار بالایی بین فرماندهان سازمان و فرماندهان یگان‌های عراقی مستقر در منطقه ایجاد شد. سیستم رازیات عراقی‌ها در منطقه تماماً در اختیار سازمان قرار گرفت. محمود که خود نیز در ستاد فرماندهی لشکر عراق مستقر بود شخصاً پشت بی‌سیم دسته بود. بالاخره بعد از ۲ جلسه شناسایی در روز و شب مسیر ورود به پایگاه تا مرکز پایگاه بررسی شد.

شب سوم با ۲ تیم ۲ نفره به موضع اصلی نفوذ و مواضع و استحکامات و سنگرهای فرماندهی را مشخص کردیم و با موفقیت برگشتیم. با مشاهدات جدید از سنگرها و مواضع احداثی جدید و نصب خمپاره‌های زیاد و کار مهندسی در شب (که خودم آن را مشاهده و گزارش کردم) مشخص شد که حملات جدیدی در پیش است. به همین دلیل کار شناسایی نیز فشرده‌تر انجام می‌شد. به همین منظور یک تیم به تیم‌های قبلی اضافه شد تا کار سریع‌تر انجام شود. ولی شب بعد به دلیل کثرت نفرات و عجله در کار و کوتاه کردن مسیر ورود دسته به پایگاه، با کمین پایگاه مواجه شدیم و در یک درگیری کوتاه تن‌به‌تن یکی از نفرات زخمی شد و سلاح کلاش تاشو او (باژار عراقی) در صحنه جا ماند. پس از ۲۵ دقیقه دستور رسید که یک تیم ۲

۲۸. در این شناسایی برای اولین بار عکس‌های هوایی منطقه را حتی به سرگروه‌ها نشان دادند تا روی آن‌ها کار کنند.

نفره برای خارج کردن سلاح فرد زخمی به محل درگیری مراجعه و به هر طریق ممکن آن را خارج کنند تا ردی به جای نماند. تیم من به همراه یک نفر کمکی برای این کار انتخاب شد که این کار با موفقیت انجام گرفت.

در این مورد ظاهراً رجوی خود شخصاً پشت شناسایی قرار داشته و تا ساعت ۳/۵ صبح نیز در انتظار گزارش وضعیت نیروها و پیشرفت کار آنها بیدار بوده است.

فرماندهان نیز جهت بالا بردن روحیه‌ی نفرات و برای ادامه‌ی کار نیمه‌تمام چنین می‌گفتند که رهبری خود مستقیماً پشت بی‌سیم‌هاست و لحظه به لحظه و تا صبح کارتان را دنبال می‌کند. بالاخره این شناسایی در سه مرحله‌ی دیگر و با درگیری‌ای کوچک در داخل پایگاه، به صورت دقیق و سنگر به سنگر و با شگردهای مختلف^{۲۹}، به اتمام رسید.

در بسیاری از موارد، تیم‌ها برای شیرین‌کاری به داخل سنگرها و مواضع خمپاره می‌رفتند و آب و مواد غذایی یا چیزهایی را به‌عنوان

۲۹. یکی از شگردهای این شناسایی این بود که در صورت مواجه شدن با ایست ناگهانی نگهبان، تیم خود را خودی اعلام می‌کرد تا در لحظه‌ی اول نگهبان را به شک و تردید بیندازند و تیم شناسایی در فرصت پیش‌آمده اقدام لازم بعدی را انجام دهد. به‌عنوان نمونه در آخرین مرحله‌ی شناسایی، یکی از تیم‌های ۲ نفره به هنگام خروج از پایگاه در مسیر دیگری حرکت می‌کند و در خروجی پایگاه با سنگری مواجه می‌شود و عبور می‌کند. در فاصله‌ی چند متری ۳ بسیجی کم سن و سال به آنها ایست می‌دهند و می‌پرسند کی هستید: آنها که در لحظه‌ی اول توان هیچ اقدامی را نداشتند پاسخ می‌دهند برادران پاسدار و...

مجدداً سؤال و جواب ادامه پیدا می‌کند و از آنها اسم شب می‌خواهند که نمی‌دانستند. نگهبانان که با شنیدن جواب به زبان فارسی به تردید می‌افتند به آنها فرمان می‌دهند که بنشینند تا به فرماندهی تلفن کنند. در فرصت پیش‌آمده نفرات شروع به تیراندازی می‌کنند و خود را داخل رودخانه می‌اندازند و از معرکه خارج می‌شوند.

سند انجام دقیق شناسایی برای فرماندهان خود می‌بردند تا بدین طریق خوش‌خدمتی خود را به فرماندهان عراقی و صدام ثابت کنند. با این وصف فرماندهان بالای آن‌ها (عراق) این خوش‌خدمتی‌ها را بلوف رجوی می‌دانستند. یک‌بار در همین شناسایی ساعت ۱/۵ شب دو خمپاره به قلب مواضع نیروهای ایرانی در خط شلیک کردند که در فاصله‌ی ۵۰ متری تیم ما اصابت کرد. من به‌دلیل نزدیکی با نگهبان امکان صحبت با فرمانده‌ام را نداشتم ولی با مورس بی‌سیم تمپو به فرمانده‌ام اعلام کردم که دوستان^{۳۰} خطر ایجاد کرده‌اند که در جوابم با بی‌سیم گفت گرفتیم و اقدام می‌شود. بعد وقتی در نشست اعتراض کردم که چرا عراقی‌ها اقدام به شلیک کردند، محمود با خنده و در لفافه جواب داد که آن‌ها (افسران بالا) چون کار شما را به‌عینه ندیده‌اند باور ندارند که این‌قدر از نزدیک کار شناسایی را انجام می‌دهید. آن‌ها معتقدند که شما از دور اقدام به شناسایی می‌کنید و به همین دلیل، با اعلام موضع شما به فرماندهی لشگر، او شخصاً برای اطمینان از موضع شما اقدام به این کار کرد که وقتی شما با بی‌سیم اعتراض خود را اعلام کردید، به کارتان ایمان آورد.

باتوجه به اقدامات مهندسی و افزایش سنگر، نیرو و مواضع خمپاره‌ی دشمن، احتمال تهاجم از طرف نیروهای ایرانی بالا رفت. به همین دلیل، از بدو شناسایی ما، فرماندهان، طی برآورد کلی از نیروهای مستقر و مواضع، طرح‌ریزی برای عملیات و انجام مانور را شروع کردند. در این طرح ۲ گردان محمود از منطقه‌ی بانه و گردان کاک جعفر (جلال منتظمی) از منطقه‌ی سردشت شرکت داشتند. با اتمام شناسایی، طرح در ستاد فرماندهی بالاتر در پایگاه سردار کرکوک

۳۰. اصطلاحی که نیروهای سازمان برای نیروهای عراقی به کار می‌بردند.

تکمیل و مواضع آتش یگان‌های عمل‌کننده، یگان‌های کمین، یگان‌های پشتیبان و... مشخص شد و پس از آنکه افسران ستاد سپاه ۱ مستقر در منطقه آن را بررسی کردند، طی چندین مانور آماده‌ی عملیات شدیم. طبق طرح ریخته‌شده، ۲ گردان از نیروهای سازمان با نفوذ از پشت به‌طور مستقیم به مواضع نیروهای ایرانی حمله می‌بردند و پس از تسخیر و پاک‌سازی آن می‌بایست در کمتر از ۱۵ دقیقه مواضع را به نیروهای عراقی که بعد از پاک کردن میدان مین خود را به پایگاه تسخیر شده می‌رسانند تحویل می‌دادند و از صحنه خارج می‌شدند.^{۳۱} اما به دلیل ویژگی راه ورود به پایگاه قرار شد قبل از عملیات یک‌بار دیگر تیم شناسایی مسیر نفوذ یگان‌های عمل‌کننده را تا مرکز پایگاه چک کند. به همین منظور یک روز صبح من به همراه فرمانده گروهان (بهروز) برای دیده‌بانی و هماهنگی با نیروهای عراقی در خط، به مرکز تیپ ۲ رفتیم که وضع تیپ را خیلی آشفته و درهم دیدیم. به دلیل شلوغی کار، افسران زیاد ما را تحویل نگرفتند.

سراغ افسر استخبارات را گرفتیم و موضوع را پرسیدیم که او با ناراحتی به ما خبر داد که نیروهای ایرانی از صبح زود به باقی مانده‌ی مواضع ما در ارتفاعات حمله کرده‌اند و یک گردان از نیروهای ما در حال حاضر در محاصره است و عنقریب سقوط می‌کند. خبر را بی‌سیمی به فرمانده گردان (محمود) رساندیم که بعد از یک ساعت به مقر تیپ آمد و برای دل‌داری فرماندهان تا شب در ستاد نشست. در ساعت ۱/۵ بعد از ظهر ستوان ۱ جوانی را با سر و وضع به‌هم‌ریخته و

۳۱. به نظرم با توجه به تأکیدات رجوی بر پنهان ماندن شناسایی و انجام عملیات در منطقه ماوت طرح این بود که احتمالاً سازمان مسئولیت این عملیات را نپذیرد و عراق با به دست آوردن مواضع استراتژیک جدید اقدام به پاکسازی کند و عملیات را گسترش دهد و برای تهاجم جدید آن را به نیروهای خودی اعلام کند.

خاکی و دودی که معلوم بود از خط مقدم برگشته است به سنگر فرماندهی آوردند. او فرمانده گروهان خط بالای ارتفاعات بود که پس از به اسارت درآمدن نیروهایش فرار را برقرار ترجیح داده و مستقیماً به مقر تیپ مراجعه کرده بود. او اظهار می‌کرد که تمامی نیروها تا ساعت ۱۲/۵ ظهر خود را تسلیم کردند. بدین ترتیب طرح عملیات مشترک رجوی و صدام بر روی ارتفاعات استراتژیک ماوت به شکست انجامید.

هرچند عملیات مشترک در این منطقه به دلیل تهاجم نیروهای ایرانی انجام نشد، از آن پس اعتماد افسران ارشد عراقی به همکاری خالصانه‌ی نیروهای سازمان بیشتر شد که توضیح خواهیم داد.

شکست در غرب، حمله از جنوب

براساس جمع‌بندی‌های فرماندهان سازمان، تصمیم بر این شد که به منظور گسترش همکاری نظامی با ارتش عراق و انجام عملیات‌های ایذایی در منطقه‌ی جنوب، نیروهای مستقر در مرز کردستان و جبهه‌ی غرب تماماً به منطقه‌ی جنوب منتقل شوند، چرا که به دنبال عملیات مختلف سازمان در جبهه‌های شمال غرب و غرب (سردشت، بانه، میوان، قصر شیرین و سرپل ذهاب) نیروهای ایرانی عملیات گسترده‌ای را برای ضربه زدن به نیروهای سازمان در مناطق یاد شده انجام داده بودند که در بعضی مناطق نیروهای ایرانی پیشروی‌هایی نیز داشتند. در چنین وضعیتی انجام عملیات در مناطق یاد شده برای نیروهای سازمان غیرممکن یا با تلفات بالا همراه بود.

رجوی که با هماهنگی و دستور کامل صدام کار می‌کرد، با تشکیل تیپ‌های رزمی و گسترش آن در مرزهای جنوب چند هدف را دنبال می‌کرد. اول اینکه با تخلیه‌ی جبهه‌های کردستان فشار عملیاتی

نیروهای ایرانی به پایگاه‌های عراق کم می‌شد. دوم با انجام عملیات جدید در جبهه‌های جنوب روحیه‌ی نیروهای ایرانی را تضعیف و آن‌ها را زمین‌گیر می‌کرد و بدین‌وسیله زمینه را برای تهاجمات ارتش صدام آماده می‌کرد. سوم اینکه رجوی قصد داشت چنین وانمود کند که نیروهای سازمان چنان افزایش یافته‌اند که به‌طور همزمان هم در جبهه‌های کردستان و هم در جبهه‌های جنوب (یعنی در سرتاسر مرز) حضور دارند. چهارم، چنین جلوه دهد که فرماندهانش در عراق از استقلال عملی برخوردارند و هیچ وابستگی و همکاری بین آن‌ها و ارتش صدام نیست و به‌طور مستقل می‌توانند در هر کجای مرز که بخواهند عملیات انجام دهند.

رجوی، همچنین برای تقویت روحیه‌ی رزمندگان خود و برای جلب هواداران بیشتر در خارج کشور در مورد تشکیل تیپ‌های رزمی و تشکیل ارتش آزادی‌بخش جنجالی تبلیغاتی به‌راه انداخت. او زیر پوشش تشکیل ارتش سعی داشت هرچه بیشتر وارد جنگ شود و همکاری‌های نظامی و اطلاعاتی خود را با صدام افزایش دهد تا با امکانات بیشتر ارتش عراق گام‌های بزرگ‌تری در مسیر خیانت به خلق و میهنش بردارد.

به همین منظور در تابستان سال ۶۶ صدام، برای انتقال نیروهای سازمان از کردستان به جنوب، چند پایگاه و زمین مانور جدید در اختیار سازمان قرار داد:

۱. پایگاه بزرگ سعید محسن در جاده‌ی شرقی شهر کوت - شیخ سعد که قبلاً دانشکده علوم کشاورزی بود.
۲. پایگاهی در شهر القرنه عراق که قبلاً مدرسه بود.
۳. پایگاهی در شهر بدره عراق که قبلاً مدرسه بود.

۴. تعداد زیادی پاسگاه، پایگاه و قلعه‌های مرزی که به صورت تاکتیکی استفاده می‌شد.

۵. میدان تیر و زمین مانور بسیار بزرگی در جنوب شهر علی شرقی عراق

۶. موارد زیادی کمک‌های لجستیکی

در پاییز همان سال، ۳ گردان اصغر زمان وزیری (رحیم یا گردان محمود قائم شهر سابق) در بانه، جلال منتظمی (کاک جعفر) در سردشت و مهدی مددی (جلیل) در مریوان به استعداد یک تیپ رزمی به فرماندهی مهدی برائی (احمد واقف) در پایگاه جدیدالتأسیس سعید محسن مستقر شدند.

پایگاه سعید محسن که دانشکده‌ی علوم کشاورزی بود دارای وسعت زیاد با ساختمان‌های متعدد اداری و آسایشگاه و سوله‌ی بزرگ بود که هر گردان در قسمتی از آن مستقر شد. طبق معمول در ساختمان‌های ورودی این پایگاه نیز سربازان و افسران استخبارات عراق مستقر بودند ولی نکته‌ای که در این پایگاه در مورد عراقی‌ها جلب توجه می‌کرد حضور سربازان مسلح عراقی در دژبانی و همچنین تشکیلات زیاد آن‌ها بود که حاکی از موضوعی جدید بود.

حدود ۳۵ نفر افسر، درجه‌دار، سرباز استخباراتی و همچنین یک سرهنگ ستاد استخبارات و یک سرگرد استخبارات در این پایگاه مستقر بودند.

بعد از چند روز مشخص شد که به دلیل جدیدالورود بودن نیروهای سازمان در منطقه و عدم‌آشنایی با جبهه‌ها و فرماندهان عراقی و همچنین پیشرفت سریع تر کار شناسایی و عملیات در جبهه‌های جدید، این افراد موظفند برای هماهنگ کردن واحدهای در حال

مأموریت سازمان همراه ما باشند. این وظیفه تا پایان جنگ برعهده‌ی آن‌ها بود و کمک خوبی نیز در جبهه‌ها برایشان بودند.

فرماندهان بالاتر این مقرر عراقی نیز موظف بودند روزانه هماهنگی‌های لازم را برای نشست‌های مشترک فرماندهان شناسایی و عملیات ما و فرماندهان سپاه - لشگر یا تیپ‌های عراقی مستقر در منطقه انجام دهند یا از مرکز سپاه خود نیازهای تسلیحاتی و لجستیکی لازم برای مأموریت‌ها را برآورده کنند.

اولین نشست مشترک مسئولان نیروهای جدیدالورود سازمان با فرمانده سپاه ۳، فرمانده استخبارات و فرماندهان لشگرهای تابع سپاه ۳ را مهدی برائی، رحیم، کاک جعفر، جلیل و منصور در مقرر فرماندهی سپاه ۳ برگزار و هماهنگی‌های لازم برای این کار را انجام دادند.

به دنبال این نشست یکی از افسران مهندسی سپاه ۳ یک دوره کلاس مین و خنثی‌سازی مین در قرارگاه سعید محسن برگزار کرد که تمامی اعضای گروهان‌های شناسایی در آن حضور داشتند. من نیز به مدت چند روز در این کلاس بودم ولی بعد به دلیل مأموریت پیش‌آمده نتوانستم در آن شرکت کنم.

پس از پایان دوره‌ی فوق این وسایل به گروهان‌های شناسایی تحویل داده شد:

۱. ۱۱ دستگاه خودروی جیب نظامی (از روسی) که برای مخفی ماندن تردد گروه‌های شناسایی در منطقه جدید از آن‌ها استفاده می‌شد.

۲. نقشه‌های نظامی منطقه‌ی سپاه ۳ در مقیاس‌های

$$\dots و \frac{1}{100000} - \frac{1}{50000} - \frac{1}{25000}$$

۳. دوربین دیده‌بانی پایه‌دار روسی به ابعاد مختلف

۴. فاصله‌سنج لیزری (مقدره‌المدی)

۵. دوربین‌ها و عینک‌های دید در شب برای گروه‌های شناسایی
 ۶. سایر وسایل لجستیکی دیگر برای شناسایی (قطب‌نمای شب
 نمادار روسی، دوربین‌های دستی قطب‌نمادار، دوربین‌های دستی بدون
 قطب‌نما، کلاه‌خود عراقی برای شناسایی و...) ...
 بعد از آن فرماندهان جهت دیده‌بانی و آشنایی با جبهه‌ی جنوب
 وارد منطقه فکه و عین‌خوش شدند. بدین ترتیب سرفصل جدیدی از
 همکاری اطلاعاتی و نظامی در جبهه‌های جنگ بین رجوی و صدام
 آغاز شد که چگونگی آن با شرح شناسایی‌ها و عملیات مشترک و
 همکاری‌های اطلاعاتی سازمان در جنوب روشن‌تر خواهد شد.

تحقیر سازمان در فکه

برخلاف آنچه در ابتدای همکاری با صدام گفته می‌شد، سازمان به
 نیروی فرمانبردارو بی چون و چرای صدام بدل شده بود. اگر چه در
 آغاز بنا بود عملیات به پیشنهاد سازمان باشد اما این رویه آرام آرام
 کنار گذاشته شد، به طوری که فکه اوج حقارت برای سازمان بود.
 بدین صورت که پاییز سال ۶۶ پس از نشست هماهنگی فرماندهان
 بالای سازمان و عراق، اکیپ جدیدی از فرماندهان گردان و
 گروهان‌های رزمی و گروهان‌های شناسایی و فرماندهان شناسایی
 صحنه به همراه فرمانده لشکر نیروهای عراقی مستقر در منطقه‌ی فکه
 برای شناخت کلی جبهه و انتخاب سوژه‌ی جدید وارد جبهه شدند.
 فرمانده لشکر پس از بررسی تعداد نفرات نسبت به کل منطقه‌ی
 استحفاظی لشکرش، فرماندهان ما را به مرکز یکی از گردان‌های عراقی
 مستقر در پاسگاه فکه برد. این جبهه به دلیل وجود راه‌های ارتباطی
 آسفالت‌شده‌ی زیاد برای دو طرف حساسیت خاصی داشت و به همین
 دلیل حفظ و نگهداری آن بسیار مهم بود.

فرماندهی لشکر عراقی پس از کمی توضیح راجع به گذشته و تهاجمات دو طرف در این منطقه و وضعیت فعلی آن، سوژه‌ی جدید را در همین محل مشخص کرد. یعنی سازمان نه تنها نمی‌توانست پیشنهادی بدهد بلکه ما موظف به فرمانبرداری محض شده بودیم. وی برای متقاعد کردن فرماندهان می‌گفت که به دلیل کار مهندسی جدید و احداث خاکریز توسط ایرانی‌ها احتمال انجام عملیات در این منطقه وجود دارد و لذا نباید عملیات سازمان در این منطقه به تأخیر بیفتد ولی، علی‌رغم خواهش و تمنای بسیار، فرماندهی شناسایی (بهر روز) به دلیل وجود میدان‌های مین و حساس بودن جبهه این امر را نپذیرفت. عدم پذیرش سوژه‌ی فرماندهی لشکر تا چند روز کار گروهان شناسایی را مختل کرد و پس از آن طی صحبت‌هایی که میان فرماندهان بالاتر صورت گرفت قرار بر این شد که سوژه‌ی جدید را یک سرگرد ستاد عراقی و فرمانده گروهان شناسایی مشخص کنند. این بار هم سوژه‌ی جدید را سرگرد عراقی در جبهه‌ی پیچ‌انگیزه مشخص کرد.

شناسایی سوژه‌ی پیچ‌انگیزه (منطقه‌ی عملیاتی عین‌خوش)

سوژه‌ی جدید گروهانی از گردان ۱۲۴ تانک تیپ ۲ قزوین بود. پس از دیده‌بانی و بررسی اولیه‌ی گروه‌های شناسایی مشخص شد که به دلیل فاصله‌ی کم دو خط و میدان‌های وسیع مین و همچنین هوشیاری مستمر نگهبانی امکان شناسایی و نفوذ از مقابل وجود ندارد. این سوژه در تقاطع غربی خاکریز جبهه‌ی رودخانه‌ی «دویریح» در منطقه‌ی تپه ماهوری مستقر بود. به همین منظور تصمیم گرفته شد که با باز کردن میدان‌های مین قدیمی کنار رودخانه با طی مسافت‌های طولانی به پشت یگان مربوطه نفوذ و شناسایی صورت گیرد.

علاوه بر تیم‌های صامت سازمان مستقر در فرماندهی گردان عراق و یک تیم دیده‌بانی در خط، ۲ گروه شناسایی دیگر در نظر گرفته شد. گروه اول که مرکب از ۹ نفر بودند با تعدادی نفرات مهندسی آموزش دیده در کلاس افسر عراقی، با پاک کردن میدان مین قدیمی، به پشت مواضع نیروهای ایرانی می‌رسید. آن‌ها با استقرار یک گروه پشتیبانی ۶ نفره در درختزارهای کنار رودخانه با یک تیم ۳ نفره‌ی شناسایی، مواضع و سنگرهای تانک را در طی ۲۵ روز و در طی چندین مرحله شناسایی کردند. گروه دوم نیز که مسئولیتش با من بود مأمور شناسایی و باز کردن مسیری جدید برای برگشت نیروهای عمل‌کننده بعد از عملیات بود. این گروه نیز هم‌زمان با گروه اول با کشف کانالی جدید تا خاکریز خط مقدم نیروهای ایرانی رفت و با کمک یک تیم مین‌یاب عراقی این کانال را شناسایی و پاک‌سازی کرد. در این شناسایی یکی از فرماندهان پشتیبانی گروه اول (منصور) اهل قزوین در اثر گم کردن راه در میدان مین گرفتار و در اثر انفجار یک مین کوزه‌ای عراقی کاشته در خاک ایران، فدای یکی دیگر از خیانت‌های رجوی به خلق و میهنش شد.

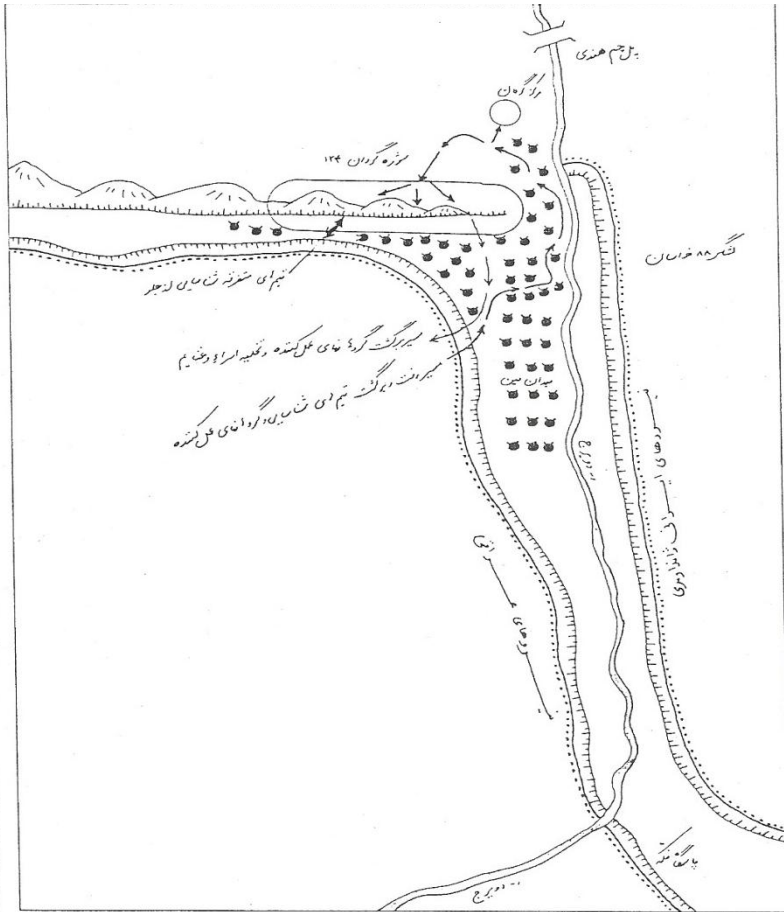
پیکر منصور ۳ روز در درختزارهای کنار رودخانه دویریج رها شده بود تا رجوی تصمیم بگیرد که آن را به پشت جبهه منتقل کند یا نه. به دستور رجوی پیکر متلاشی‌شده‌ی او را که حیوانات وحشی خورده بودند در همان کنار رودخانه دفن کردند تا عملیات جدید در موقع انتقال جسد لو نرود. بعد رجوی، طی پیامی که در گرامی داشت منصور و برای انگیزه دادن به سایر رزمندگان خود در پایگاه سعید محسن خوانده شد، آورد که دفن منصور در حاشیه‌ی رودخانه مرزی دویریج در دورترین نقطه‌ی ایران خود نشان‌دهنده‌ی حقانیت این مبارزه علیه رژیم است که در جای‌جای این میهن اجساد رزمندگان مجاهد خلق به

خاک سپرده شده و این خود گواهی است در تاریخ. حال آنکه در آن مقطع کسی پیام رجوی را جدی نگرفت و عقیده‌ی عمومی بر این بود که منصور فدای خیانتی شده است که هر یک از ما به خویشتن کرده بودیم.

بالاخره گروه‌ها، با پاک‌سازی ۷ کیلومتر میدان مین عراقی و کشته شدن یک نفر، شناسایی این سوژه را به پایان رساندند و در پایان نیز تمامی مسیری را که از میدان‌های مین می‌گذشت، برای عبور گروهان‌های رزمی با پودرهای فسفوری و نوارهای سفید(که از مهندسین عراقی گرفته بودیم) مشخص کردند.

طراحی و انجام عملیات

همزمان با شناسایی و کسب اطلاعات، فرماندهان سازمان با مشورت و کمک افسر ستاد لشکر عراقی طراحی عملیات را انجام دادند. پس از شناسایی در اندک مدتی طراحی نیز پایان گرفت و مانور عملیات در یکی از میدان‌های مانور سپاه ۳ عراق در جنوب شهر «علی شرقی» انجام شد. طبق طرح، یک تیپ رزمی و یک گردان کمکی نیروهای عمل‌کننده در صحنه بودند. مسئولیت تخلیه‌ی بعد از عملیات(نیروها، مجروحین و احتمالاً اسرا) از خاکریزهای عراقی تا پشت جبهه نیز با نیروهای ویژه‌ی گارد ریاست جمهوری عراق بود که برای این عملیات با تعدادی نفربر M.T.L.B روسی به محل عملیات اعزام شدند. توپخانه، تانک و خمپاره‌های عراقی مسئولیت آتش‌باری سنگین روی مراکز فرماندهی گردان تیپ و همچنین نیروهای ایرانی مستقر در مواضع مجاور را برعهده داشتند.



کروکی عملیات پیچ‌انگیزه در جنوب (عین خوش)

بالاخره عملیات با هماهنگی بسیار بالا بین یگان‌های پیاده‌ی سازمان و یگان‌های آتش‌بار و لجستیک عراقی انجام شد که تعدادی از سربازان گردان ۱۲۴ تانک ارتش ایران اسیر شدند. رزمندگان مجاهد به همراه اسرا و مقداری غنایم از کانال برگشتی به خاکریز عراق رسیدند و بلافاصله با نفربرهای عراق از صحنه خارج شدند.

انجام عملیات در این منطقه، گرفتن اسیر و تخلیه‌ی اطلاعات آن‌ها راهگشایی بود برای اینکه شناسایی‌ها و عملیات بعدی در منطقه به نحوی موفقیت‌آمیز انجام شود. بنا به اظهارات یکی از فرماندهان گردان ما، فرماندهان عراقی نیز، با به‌دست آوردن این اطلاعات، نسبت به سازمان ابراز رضایت می‌کردند و مطرح می‌کردند که مدت‌ها بود از این منطقه اسیر نگرفته بودیم و از آرایش و جابجایی نیروهای ایرانی اطلاعات کافی نداشتیم.

نقش نهاد اطلاعات سازمان در جنگ - تخلیه تلفنی

این نهاد که از فاز سیاسی (سال‌های ۵۸-۵۹) با جمع‌آوری اخبار به طرق مختلف (جاسوسی، افراد نفوذی، دزدی مدارک، تلفن، شنود بی‌سیم صامت) با رجوی ارتباطی تنگاتنگ و نزدیک داشت در طول فاز نظامی و سال‌های جنگ چریک شهری (از سال ۶۰-۶۵) مسئول پشتیبانی اطلاعاتی نیروهای چریک شهری در شهرها بود. این تشکیلات پیچیده که مدتی مسئولیت آن با مهدی افتخاری بود اطلاعات و اخبار دریافتی را مستقیماً و در کم‌ترین زمان به‌دست رجوی می‌رساند. به دنبال تغییر استراتژی سازمان در سال ۶۵ و ورود آن به جنگ، رجوی درصدد برآمد که از این نهاد در جهت کسب اخبار جبهه‌ها بیشتر استفاده کند. به همین منظور در همین سال مسئولیت پشتیبانی اطلاعات رزمندگان ارتش آزادی‌بخش را به نهاد اطلاعات سپرده بود.

نفرات این نهاد که از عناصر دست‌چین رجوی بودند در یک تلاش مستمر با حيله‌ها و طرقي که فوقاً اشاره شد درصدد بودند اخبار جبهه و جنگ را جمع‌آوری کنند.

آن‌ها تک‌تک اسرای ایرانی را تخلیه‌ی اطلاعاتی می‌کردند و آن‌ها را ساعت‌ها مورد سؤال و جواب‌های مختلف قرار می‌دادند تا اطلاعات لازم در مورد جبهه‌ها را به‌دست آورند. آن‌ها با شنوهای بی‌سیم چون FX^{۳۲} و گیرنده‌های بی‌سیم قوی که عراق در اختیارشان گذاشته بود تمام مکالمات بی‌سیم ادارات و وزارتخانه‌های ایران را در بغداد گوش، ضبط و تجزیه و تحلیل می‌کردند و با کمک خودفروختگان حرفه‌ای^{۳۳} چون مسعود حریری، رسول... کمال، سیامک، محمد عابدینی (بحرالعلوم) اطلاعات جبهه و جنگ را با روش تخلیه‌ی تلفنی ادارات، منازل، پایگاه‌های نظامی و انتظامی و تماس با هوادار به‌دست می‌آوردند، در اختیار رجوی قرار

۳۲. FX و SX سیستم‌های شنود بی‌سیم هستند که در دو شعاع با برد بلند و برد کوتاه عمل می‌کنند. این دستگاه‌ها از سال ۶۴ توسط ارتش عراق در اختیار مسئولان سازمان قرار گرفت تا در تشکیلات جاسوسی و اطلاعاتی سازمان برای کسب خبر و شنود مکالمات بی‌سیم‌های رژیم از آن استفاده شود.

از FX برای شنود بی‌سیم راه دور، یعنی شنود مکالمات بی‌سیم ارگان‌های رژیم با منطقه استفاده می‌شد. SX یا فرکانس‌یاب دستگاهی بود که فرکانس‌های مکالمه‌ها در جبهه‌ها را تا شعاع ۲۵ کیلومتر برای سازمان مشخص می‌کرد و در اختیار افراد شنود می‌گذاشت.

۳۳. رجوی بارها در نشست‌های داخلی یا حتی در اطلاعیه‌ها و سخنرانی‌هایش به اخبار رسیده از داخل رژیم (یعنی عوامل نفوذی خود) استناد می‌کند. او اطلاعات موردنظرش را از طریق تخلیه‌ی تلفنی می‌گرفت که این کار را عوامل خاص او در بغداد و کشورهای اروپایی و امریکایی انجام می‌دادند و برای قدرت‌نمایی وانمود می‌کرد در سال ۶۵ به‌هنگام فرار از پاریس به بغداد نوار مکالمه‌ی تلفنی را از رادیو پخش کرد که مربوط به مکالمات سفیر ایران در ژنو با یکی از مسئولان در تهران بود. رجوی مدعی شد که آن را از داخل رژیم به‌دست آورده است (یعنی عوامل نفوذی رجوی آن را فرستاده‌اند). رسانه‌ها و نشریات خارج کشور که با او مرتبط بودند این خبر را مدت‌ها در بوق کردند. در صورتی که یکی از نفرات تخلیه‌ی تلفنی سازمان یا سفیر طی تماس خود را یکی از مسئولان وزارت خارجه جا می‌زند و گفت‌وگو را ضبط می‌کند و در اختیار رجوی قرار می‌دهد (نفر تماس‌گیرنده یکی از چهره‌های شناخته‌شده‌ی نهاد اطلاعات بود که در کار تخلیه تخصص داشت و در قسمت تخلیه‌ی تلفنی با موضوع جبهه و جنگ کار می‌کرد).

می‌دادند تا پیش کش صاحبخانه کند. آن‌ها با تماس تلفنی با داخل کشور و با عناوین مختلف، نفرات پشت خط را تخلیه‌ی اطلاعاتی می‌کردند و اطلاعاتی که درباره‌ی جنگ و موضوعات مورد نظر می‌خواستند دریافت می‌کردند. نفرات تخلیه‌چی برای تماس با داخل کشور به شماره تلفن مراکز اداری، منازل، پایگاه‌های نظامی، انتظامی و... نیاز داشتند. لذا قسمتی در نظر گرفته شد که وظیفه‌ی آن دسته‌بندی و بایگانی شماره‌تلفن‌های داخل کشور بود که از طرق مختلف جمع‌آوری می‌شد. اطلاعات مربوط به جبهه‌های ایران از مراکزی که در پشت جبهه یا در شهرها قرار داشتند و حساسیت نسبت به آن‌ها در درز اطلاعات تا حدی کمتر بود تلفنی تخلیه می‌شد. اطلاعاتی که سازمان به دنبال آن بود دو حالت داشت: یا اطلاعاتی بود که عراقی‌ها مستقیماً درخواست کرده بودند یا اطلاعاتی که خود سازمان در پی آن بود که به عراق تحویل دهد. نمونه‌هایی از این موارد عبارت بودند از:

- جابجایی نیروها در مناطق جنگی و جبهه‌ها
- تغییر و تحول فرماندهان و چارت یگان‌های نظامی رژیم
- آماده‌باش نیروها و لغو یا تداوم آن
- احتمال حمله، زمان حمله، منطقه حمله
- میزان تلفات نیرو
- میزان توانمندی رژیم در پشتیبانی و تدارکات عملیات
- مراکز اقتصادی و نظامی و نقاط آسیب‌پذیر آن‌ها
- میزان دستیابی رژیم به تکنولوژی پدافند گازهای شیمیایی
- تأثیر بمباران‌های شهری در روحیه‌ی مردم و تجزیه و تحلیل این تأثیرات به منظور ادامه یا قطع موقت آن

- مراکز تجمع نیروهای ایران و مکان‌های استقرار تجهیزات در جبهه‌ها.

البته موضوعات متنوع بسیاری بود که می‌توانست در دستور کار بخش تخلیه قرار گیرد، به‌عنوان مثال یک روز فرهاد (یکی از نفرات بخش تخلیه) هنگام صحبت با من گفت که طی تماس‌های مکرر با مراکز مختلف، اطلاعاتی درباره‌ی بافت‌های خونی و پوستی توده‌ی مردم ایران جمع‌آوری کرده است و می‌گفت که اطلاعات فوق در زمینه‌ی گازهای شیمیایی که عراق علیه ایرانی‌ها استفاده می‌کند کاربرد دارد.

شکل کار در بخش تخلیه به این صورت بود که فرد تماس‌گیرنده با توجه به فضا و ارتباطات محل موردنظر، خود را مسئول نظامی یا غیرنظامی معرفی و با اطلاعاتی که راجع به موضوع و محل موردنظر جمع‌آوری کرده بود، سعی می‌کرد اعتماد مخاطب خود را جلب کند و در نهایت با صحبت با وی آنچه را می‌خواست به‌دست می‌آورد. به‌عنوان مثال آن‌ها برای اینکه اطلاعات مربوط به حمله یا عدم حمله‌ی نیروهای رژیم را به‌دست آورند به مراکزی تلفن می‌زدند که شرایط فوق مستقیماً در آن‌ها تأثیر بگذارد. به این صورت که مثلاً در حالی که نیروهای ایرانی آماده‌ی حمله بودند، قطعاً مرخصی سربازها و نیروهای نظامی لغو می‌شد و کسی حق نداشت منطقه‌ی جنگی را ترک و به شهر خود برود. در همین حال فرد تماس‌گیرنده ضمن تماس با مرکز یک گروهان یا گردان در جبهه‌ی ایران، با این پوشش که «من سروان یا سرگرد فلانی هستم که یکی از اقوامم در لشکر شما خدمت می‌کند.» اضافه می‌کرد «وی عروسی برادرش است یا یکی از اقوامش فوت شده و قرار بوده که نزد خانواده‌اش برود که نرفته. به همین خاطر خانواده‌ی وی بسیار نگران هستند.» در نهایت مخاطب را

مجبور می‌کرد که مستقیم یا غیرمستقیم اشاره کند که در حال حاضر نیروها می‌توانند یا نمی‌توانند به مرخصی بروند و این به این معنا بود که نیروهای ایران در حال آماده‌باش هستند یا خیر. افرادی که مسئول تخلیه‌ی تلفنی بودند، برای ارزیابی و تعیین صحت و سقم مطالب به دست‌آمده، به مراکز دیگر مانند بیمارستان‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن، پلیس راه، مراکز بسیج و ترمینال‌های مسافری و... زنگ می‌زدند و سعی می‌کردند، ضمن صحبت با مخاطبان خود، به آنچه نیاز داشتند دست یابند. از تلفن منازل مردم عادی نیز با توجه به پیش‌شماره‌ی منطقه‌ی مورد نظر به وفور استفاده می‌شد و راجع به اتفاقی که در آن منطقه یا شهر (بمباران شهرها، دستگیری تیم‌های تروریست و...) افتاده بود، اطلاعات کسب می‌شد.

اساساً رجوی نقش نهاد اطلاعات را در آینده‌ی مجاهدین خلق (منافقین) بیش از نقش یگان‌های رزمی ارتش آزادی‌بخش می‌دانست. رجوی همیشه در تحلیل‌های درون تشکیلاتی این‌طور عنوان می‌کرد که: «عراقی‌ها به دلایل مختلف توان مقابله با رژیم حاکم بر ایران را ندارند که اصلی‌ترین این دلایل عدم شناخت از فرهنگ ایران و ایرانی است و وظیفه‌ی اصلی مجاهدین (منافقین) جبران این خلاء اطلاعاتی عراقی‌ها است تا انرژی خود را هدایت شده معطوف به نقاط ضعف رژیم کنند» رجوی اعتقاد داشت که «جنگ مرزی آن‌هم از نوع کلاسیک علیه کسانی که جنگشان بر مبنای حمایت مردمی است به جایی نمی‌رسد و بایستی جنگ را به داخل شهرها کشاند تا قلبان روحی ایجاد کند و سپس به مراکز اقتصادی ضربه وارد کرد تا

کمبودها عینیت یابد و آن وقت است که مخالفت‌های مردم ماده^{۳۴} می‌شود.»

با این تحلیل، بخش زیادی از انرژی اصلی نهاد اطلاعات معطوف به جنگ شهری (بمباران و موشکباران شهرها) و جنگ اقتصادی (بمباران کشتی‌های حامل مواد غذایی، تخریب پالایشگاه‌ها و نیروگاه‌ها) شد تا از این طریق پایه‌های انقلابی مردمی را، آن هم بر مبنای مخالفت با جنگ، بنا کند!!

در همین خصوص، به خاطر دارم در مقطعی از دوران جنگ اطلاعات سازمان حکایت از کمبود گوشت و برنج در داخل کشور می‌کرد. از طرفی عراقی‌ها هم گزارش دادند که چند کشتی حامل مواد فوق در حال حرکت به سمت ایران است. پیرو این گزارش نفرات تخلیه با مرکز بازرگانی، بنادر و گمرکات و... تماس گرفتند و با تلاش فراوان موفق شدند به اطلاعات این کشتی‌ها دست پیدا کنند. آن طور که از یکی از افراد بخش تخلیه شنیدم، هواپیماهای عراقی موفق شدند ۲ کشتی را که حامل مواد غذایی موردنظر بود در بنادر ایران بمباران و غرق کنند.

هدف همان گونه که گفته شد این بود که این گونه اقدامات ممکن بود به طور غیرمستقیم در روح و روان مردم تأثیر منفی بر جای بگذارد و موجب گسترش اعتراضات و در نهایت قیام مردمی علیه جمهوری اسلامی شود. البته موضوعات مورد توجه سازمان در تخلیه‌ی تلفنی

۳۴. به بیان ساده در فرهنگ مجاهدین (منافقین) ماده کردن عبارت است از عملی کردن شعارها یا به فعلیت درآوردن ادعای طرح شده. مثلاً در تشکیلات به فرد گفته می‌شود: آیا تو طلاق را قبول داری؟ می‌گوید بله، سپس می‌گویند پس آن را ماده کن، یعنی گزارشی به رهبری بنویس و بگو زخم را طلاق و به طور کامل و تمام وقت در اختیار رهبری سازمان قرار دادم.

هیچ‌گونه محدودیتی نداشت و در این بین حتی نظرسنجی سیاسی هم صورت می‌گرفت. در مقطع ازدواج مریم و مسعود که در خارج از کشور با اعتراض و انتقاد فراوان روبرو شد سازمان برای سنجش افکار عمومی داخل کشور تماس‌های زیادی گرفت. تقریباً در همان دوران خبری دیگر منتشر شد مبنی بر اینکه رضا پهلوی مصاحبه‌ای تلویزیونی انجام داده که به نحوی بر روی گیرنده‌های تلویزیونی در داخل ایران پخش شده است. این خبر به دلایلی که برای من گفته نشد در سازمان حساسیت زیادی ایجاد کرد، به‌طوری که انرژی زیادی در این بین صرف شد و تماس‌های فراوانی با اکثر شهرستان‌های ایران برقرار و از مردم سؤال شد که آیا مصاحبه‌ی رضا پهلوی را دیده‌اند یا خیر و نظرشان در این مورد چیست.

لازم است بگویم که در دوران جنگ، ارتباط تلفنی بین ایران و عراق قطع بود و سازمان برای رفع این مشکل از طریق پایگاه‌های سازمان در فرانسه و آلمان با داخل تماس برقرار می‌کرد و سپس تماس فوق را به خطوط مرتبط به بغداد وصل می‌کرد.

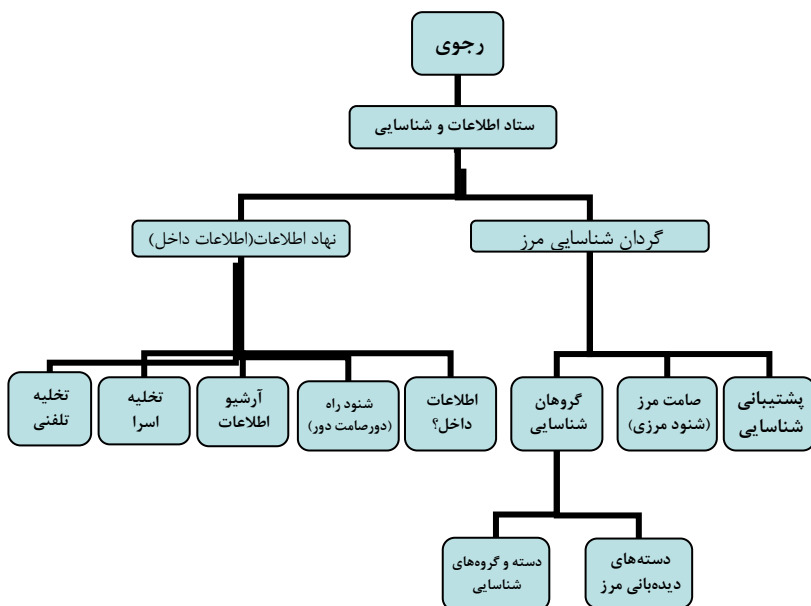
تشکیل ستاد اطلاعات و شناسایی

با انجام عملیات مشترک موفقیت‌آمیز در جبهه‌ی عین‌خوش، سازمان به این نتیجه رسیده بود که می‌باید، با تمرکز بیشتر نیروها در جنوب، دامنه‌ی عملیات را به‌طور کمی و کیفی گسترش دهد. بر اساس این تصمیم، نهاد اطلاعات با گروهان‌های شناسایی سازمان تحت عنوان «ستاد اطلاعات و شناسایی» ادغام شد که مسئولیت این ستاد جدید به احمد واقف (مهدی برائی) واگذار شد.

این ادغام به دستور رجوی و به‌منظور کسب اطلاعات بیشتر درباره‌ی جبهه و جنگ و سرعت و کیفیت بخشیدن به کار شناسایی و

عملیات انجام شد. این ستاد تازه کمافی السابق در دو تشکیلات مجزا ولی تحت امر یک ستاد انجام وظیفه می کرد.

چارت اولیه ستاد اطلاعات و شناسایی



گردان شناسایی اطلاعات مربوط به مرز و خط مقدم را که در حیطه شناسایی و دیده بانی یا برد شنود او بود به این نهاد می داد ولی نهاد اطلاعات کما فی السابق اطلاعات جبهه و جنگ را از داخل کشور جمع آوری می کرد و نقش نهاد اطلاعات در ستاد بیشتر رفع

کمبرود اطلاعات گردان‌های شناسایی بود و در واقع نقش پشتیبان اطلاعاتی گردان شناسایی را داشت.

جمع‌بندی ستاد اطلاعات از وضعیت جبهه و جنگ ایران و عراق و گزارش آن به استخبارات ارتش عراق توسط رجوی

بنا به دستور شخص رجوی در بهار ۶۶ ستاد اطلاعات موظف شد که گزارشی از آخرین وضعیت نیروهای ایران در جبهه‌ها تهیه و آن را بررسی کند.

ستاد اطلاعات (به‌ویژه نهاد اطلاعات) با جمع‌آوری آخرین اخبار جبهه‌ها بر آن بود تا یک سال جنگ را در گزارشی جمع‌بندی کند. این ستاد پس از بررسی‌های لازم به این نتیجه رسید که ارتش ایران به دلیل تهاجمات گسترده در جبهه‌های مختلف و دادن تلفات نسبتاً سنگین انسانی و تسلیحاتی، دیگر توان آفندی ندارد و به‌طور کامل زمین‌گیر شده است. ستاد با جمع‌آوری نمونه‌های مختلف از جبهه‌های ایران ثابت کرد که ارتش ایران در اکثر نقاط در حال احداث استحکامات پدافندی است. از جمله‌ی این استحکامات که در این گزارش قید شده بود خاکریز و دیوار دفاعی بلندی بود که در منطقه‌ی مهران در دست ساخت بود و کار آن را لشکر ۱۶ دنبال می‌کرد.

پس از بحث و بررسی مسئولان روی گزارش، تأیید شد که اطلاعات به‌دست‌آمده از جبهه صحیح است و رجوی این گزارش را به استخبارات ارتش عراق داد. وی در این گزارش ارتش عراق و صدام را تشویق کرد به جبهه‌هایی که ارتش در آن‌ها مستقر است حمله کنند و به نمونه‌های عملیات خود با ارتش در منطقه‌ی جنوب اشاره می‌کند و کم شدن توان رزمی ایران را با استدلال‌های نظامی و اطلاعات به‌دست‌آمده از ستاد اطلاعات برای آن‌ها تشریح کرد. او به

صدام نوشت: «زمان زدن ضربات آخرین بر پیکر نیروهای فرسوده ایران فرا رسیده است.»

بنا به اظهارات یکی از مسئولان اطلاعات، این گزارش به دست صدام رسید. پس از آن صدام طی سخنرانی در تلویزیون از رجوی و سازمان تعریف و تمجید کرد و خطاب به فرماندهان ارتش خود گفت: «شما باید از مجاهدین یاد بگیرید.» پس از آن اولین حملات ارتش عراق در فاو شروع شد و سپس به جبهه‌هایی که نیروهای ارتش در آن مستقر بودند حمله کرد.^{۳۵}

عملیات مشترک فکه (معروف به آفتاب)

همان‌طور که گفته شد پس از عملیات عین‌خوش، سازمان در جمع‌بندی به این نتیجه رسیده بود که برای سرعت بخشیدن به شناسایی، ستاد جدیدی را با نام ستاد اطلاعات و شناسایی تشکیل دهد.

این ستاد شامل نهاد اطلاعات، با همان تشکیلات قبلی بود که غالباً در قرارگاه اشرف در شهر خالص عراق کار می‌کردند و یک‌گردان شناسایی که در پایگاه سعید محسن در شهر کوت عراق مستقر بود. این گردان شناسایی وظیفه داشت:

۳۵. بعد از شکست استراتژی جنگ شهری در سال ۶۵، رجوی و شرکا بر خلاف تبلیغات و شعارهای دروغ‌نشان درباره‌ی صلح‌دوستی و «امضای قرارداد صلح با عراق» در خفا در پی علم کردن مسأله‌ی جنگ و شعله‌ورتر کردن آتش آن بودند. تحلیل سازمان در ← استراتژی جدید چنین بود که «جنگ طناب دار رژیم ایران است» و هر دو شق صلح یا شکست برای رژیم ایران سرنگونی را در پی خواهد داشت و هر شق را جداگانه برای نیروها تحلیل می‌کردند و... با چنین استراتژی و تفکری بود که رجوی سازمان را در خدمت ارتش عراق قرار داد.

- ۱- با استقرار دسته‌های دیده‌بانی، محدوده‌ی یگان‌ها و گروهان‌های دشمن را که در منطقه‌ی عملیاتی مستقر بودند مشخص کند.
- ۲- استعداد نیروهای مقابل را با دیده‌بانی مستمر تعیین کند.
- ۳- مقرهای فرماندهی گروهان در خط را مشخص کند.
- ۴- مواضع خمپاره - تانک یا سلاح‌های نیمه‌سنگین و همچنین سنگرهای تیربار را مشخص کند.
- ۵- سنگرهای دیده‌بانی را مشخص کند.
- ۶- جاده‌های منتهی به یگان‌های در خط را مشخص کند.
- ۷- محل‌های کمین و مسیرهای دشمن را مشخص کند.
- ۸- موانع و استحکامات احتمالی در خط (میدان‌های مین، نوع، وسعت آن‌ها، سیم‌خاردار، کانال و...) را مشخص کند.
- ۹- با شنود بی‌سیم شبکه‌های ارتباطی، فرکانس‌های اصلی و زاپاس، معرف‌های گروهان‌ها و... را مشخص کند.
- ۱۰- با شنود بی‌سیم، نوع یگان‌های رزمی (پیاده، زرهی، ارتشی، سپاه و...) را مشخص کند.
- ۱۱- با دیده‌بانی مستمر مقرهای فرماندهی بالاتر (گردان، تیپ یا احتمالاً لشگر) را مشخص کند.
- ۱۲- با دیده‌بانی مستمر مواضع توپخانه و سلاح‌های سنگین را مشخص کند.
- ۱۳- با دیده‌بانی محل‌های مناسب برای نفوذ به خاکریز را مشخص کند.
- ۱۴- با گروه‌های شناسایی مسیرهای نفوذ به خاکریز را پاک‌سازی و علامت‌گذاری کند.
- ۱۵- با گروه‌های شناسایی در صورت لزوم برای انجام شناسایی ویژه به خاکریز نفوذ کند یا اسیر بگیرد.

۱۶- فیلم برداری از مواضع خاکریزها و سنگرها و کلیه مواردی که با دیده بان‌ها مشاهده می‌شود و توجه فرماندهان برای عملیات کلیه موارد دیده بان‌ها می‌بایست با مختصات دقیق نظامی بر روی نقشه‌های نظامی ثبت شود. البته تعیین مسیرهای کمین، علاوه بر دیده بان‌ها روز و شب دیده بان‌ها، از طریق رازیاب (ردیاب) مقرر گردان پیگیری و در اختیار ما گذاشته می‌شد.

در سیستم جدید، برای شناسایی دیده بان‌ها به طور مستمر و شبانه‌روزی کار می‌کردند و از گروه‌های شناسایی فقط به منظور باز کردن مسیر و علامت‌گذاری استفاده می‌شد و به علت تغییر در تاکتیک‌های عملیات (از عملیات نامنظم به عملیات کلاسیک) نفوذ و شناسایی سنگر به سنگر ضرورتی نداشت. محل استقرار نیروهای ایرانی به شکل دشت بود و این امر و همچنین تسلط بعضی از دیده بان‌های عراقی به آن منطقه ضرورت نفوذ و شناسایی از نزدیک را کم کرده بود.

انتخاب سوژه و شناسایی

همان‌طور که در تشریح عملیات قبلی یادآور شدم یکی از نقاطی که عراقی‌ها بر آن بودند هرچه زودتر در آن عملیات صورت گیرد مواضع مقابل پاسگاه فکه بود که این بار بدون مشورت فرماندهان پایین سازمان از طریق استخبارات به مسئولان شناسایی تحمیل شد و فرمانده گردان شناسایی این بار هیچ نقشی در انتخاب سوژه نداشت. پس از معرفی سوژه توسط عراقی‌ها، احمد واقف، مسئول ستاد، سازماندهی جدید گردان را شرح داد و محدوده‌ی کلی عملیات را بر روی نقشه مشخص کرد و توضیح داد که به علت تغییر در تاکتیک‌های عملیات، بیشترین کار شناسایی برعهده‌ی دیده بان‌هاست و در این

شناسایی حتی الامکان از گروه شناسایی برای نفوذ استفاده نخواهیم کرد. احمد (مهدی برائی) در ادامه تأکید کرد که با دستگاه رازیات که عراقی‌ها در اختیار ما می‌گذارند، کارمان در منطقه راحت‌تر خواهد شد. آن‌ها این بار همکاری بیشتری با شما خواهند داشت. عراقی‌ها در هر منطقه مشرف‌ترین سنگر دیده‌بانی یگان‌های خود را برای دسته‌های دیده‌بانی ما تخلیه خواهند کرد و در هر سنگر دیده‌بانی افسران دیده‌بان آن‌ها برای راهنمایی شما و شناساندن منطقه به شما حضور خواهند داشت و به هر دسته‌ی دیده‌بانی یک فاصله‌سنج لیزری خواهند داد. نفرات مهندسی عراقی تمامی میدان‌های مینی را که نیروهای خودشان کاشته‌اند برای ورود گروه‌های گشت ما باز خواهند کرد و... بدین طریق کار شناسایی آغاز شد.

سوژه‌ی موردنظر خاکریزهای دشت‌های مقابل پاسگاه فکه بود که از سمت شمال به نیروهای لشگر ۸۸ خراسان و از سمت جنوب به یگان‌هایی از نیروهای سپاه ختم می‌شد که گردان‌هایی از ژاندارمری از آن حفاظت می‌کردند و با دو دسته تانک پشتیبانی می‌شد. این منطقه همچنین با جاده‌ای آسفالت‌شده به پاسگاه فکه که دست نیروهای عراقی بود ختم می‌شد.

شناسایی این منطقه با سه گروهان شناسایی شروع شد. هر گروهان شامل یک گروه شناسایی، یک دسته‌ی دیده‌بانی و یک گروه صامت (شنود بی‌سیم) بود.

من فرماندهی دسته‌ی دیده‌بان گروهان ۱ شناسایی بودم (گروهان بهروز) و در منطقه‌ی شمالی جبهه کار می‌کردم. محدوده‌ی دیده‌بانی ۲ تیم دیده‌بان از نیروهای لشگر ۸۸ واقع در منطقه‌ای به نام دیوار مرگ تا پاسگاه فکه که مقر فرماندهی دو گردان عراقی بود ادامه داشت. تیم یک دیده‌بان ما در سنگر دیده‌بان استخبارات لشگر روی تپه‌های غربی

پاسگاه فکه و تیم ۲ دیده‌بان در سنگر دیده‌بان گردان در تپه‌ای به نام تپه‌ی «قرقی» که ستاد فرماندهی یک گردان پیاده‌ی عراقی بود مستقر بود. یک گروه صامت نیز در سنگری مجزا در کنار تیم ۲ مشغول کار بود. کار دیده‌بان در هماهنگی با افسران عراقی بر اساس محورهای جدید مشخص شده بود و در طی بیست روز از ۸ سنگر دیده‌بانی صورت گرفت. همزمان با دیده‌بان دسته‌ها، گروه‌های گشت شناسایی نیز از سه محور میادین مین را پاک‌سازی و مسیرها را علامت‌گذاری کردند.

در منتهی‌الیه جنوبی سوژه، دیده‌بان‌ها به دلیل وجود تپه و ناهموار بودن منطقه نتوانستند کار شناسایی را کامل انجام دهند. بنابراین گروه گشت شناسایی گروهان سجاد (بیژن رمقی) به مواضع ایران نفوذ کرد و پس از شناسایی مسیرهای نفوذ و سنگرهای فرماندهی، در مسیر برگشت، دو نگهبان استراق‌سمع را اسیر کرد. بدین شکل کار شناسایی این منطقه نیز به اتمام رسید.

همزمان با دیده‌بان، گروه‌های صامت نیز که در سنگر ستاد فرماندهی گردان در تپه‌ی قرقی مستقر بودند شنود بی‌سیم مکالمات نیروهای ایران را دنبال می‌کردند و تقریباً همزمان با پایان کار دیده‌بان‌ها کار آن‌ها نیز به اتمام رسید. گروه صامت، علاوه بر مأموریت در آوردن شبکه‌های^{۳۶} سربازان ایران، موظف بود هرگونه تهاجم یا شناسایی نیروهای ایرانی را به فرماندهان عراق اطلاع دهد.

۳۶. شبکه به تعدادی از بی‌سیم‌های یک گردان یا تیپ و لشکر و... از یگان‌های ایران اطلاق می‌شد که روی یک فرکانس و در سازماندهی مشخص با هم تماس می‌گرفتند. در آوردن این شبکه بی‌سیم شامل نام گروهان - گردان - لشکر و... تعداد آن‌ها، یگان‌های مافوق و زیر دست و... از وظایف گروه صامت بود. هدف از این کار دست‌یابی به اطلاعات نیروهای ایرانی در زمینه‌ی نقل و انتقالات تعداد یگان‌ها، نوع جنگ‌افزار، فعالیت نظامی آن‌ها (احتمال حمله و...) و... بود.

یک شب در تپه‌ی قرقی (مقر ستاد گردان عراق) در حال دیده‌بانی بودم که ناگهان سرگروه صامت (مجید شیویاری) صدایم زد و گفت، بر اساس شنوده‌های بی‌سیم، نیروهای شناسایی رژیم به یکی از مواضع عراق رسیده‌اند و از طریق بی‌سیم از فرماندهی کسب تکلیف می‌کنند و هدفون را به دستم داد تا گوش کنم. پس از چند دقیقه متوجه شدم که نیروهای ایران قصد دارند در منطقه‌ی عملیاتی انجام دهند و یکی از یگان‌های ویژه‌ی خود را زیر یکی از پایگاه‌های عراق مستقر و نیروهایشان را مخفی کرده‌اند. پس از کمی صحبت با مجید درباره‌ی محل عملیات به این نتیجه رسیدیم که مکالمات در شعاع بی‌سیم P.R.C یعنی زیر ۱۰ کیلومتر است و صدا نیز به وضوح شنیده می‌شود. پس باید ۷ کیلومتری ما باشد. با بررسی‌های مختلف از وضعیت جغرافیایی منطقه و صحبت‌های یگان عمل‌کننده‌ی ایرانی که تعدادی از نیروها را آنجا مخفی کرده بود حدس زدیم محل عملیات در منطقه‌ی دیوار مرگ و منتهی‌الیه شمالی سوژه باشد. طبق توجیهات قبلی مسئولان، موظف بودیم در این‌گونه موارد که از تهاجم و گشت رزمی اطمینان داریم در کمترین زمان به عالی‌ترین افسر عراقی که در دسترسمان بود اطلاع دهیم.

ساعت حدود ۲ نیمه‌شب بود که به همراه مترجمی به نام حامد به ستاد جنگ گردان عراق رفتم و موضوع عملیات و محل احتمالی آن را با تجزیه و تحلیل برای سرگرد فرمانده و افسر استخبارات شرح دادم. او و افسر استخبارات سریعاً به سنگر صامت آمدند و نوار مکالمات بی‌سیم ضبط‌شده از یگان‌های ایرانی را شنیدند و سپس به سنگر فرماندهی رفتند و موضوع را به رده‌های بالاتر گزارش کردند. بعد از ۱۵ دقیقه، در تمامی مواضع تیپ، اعلام آماده‌باش صد در صد کردند. آن شب تا صبح همه‌ی نیروها آماده‌باش بودند و خبری از حمله

نشد.^{۳۷} افسر عراقی فردا صبح با تمسخر به من گفت: «SX^{۳۸} شما کجاها را می‌گیرد.» نیروهایمان خسته شدند. بالاخره ما به کارمان اعتماد داشتیم و منتظر اقدامی جدید بودیم. شب بعد به قرارگاه برگشتم و داستان را به فرماندهام گزارش کردم. فردا صبح در بین راه متوجه حرکت ستون‌های تانک TV۲ و توپ‌های ۱۳۰ شدم و یقین پیدا کردم که عملیات انجام شده است. وقتی برای کار دیده‌بانی به محل ستاد گردان رفتم، فرماندهی گردان عراقی به سراغم آمد و ضمن تشکر از گروه و من گفت گزارش شما درست بود. یگانی از نیروهای ایرانی از شب قبل در کانالی زیر یکی از پایگاه‌های گروهان ما که در مقابل دیوار مرگ بود مخفی شده بودند و امشب به گروهان حمله کردند و همه را به اسارت بردند^{۳۹} او سپس با گرمی با من و فرماندهی گروهان (بهروز) و معاون او فرید (عباس لیوانی) درد دل کرد و گفت در تشکیلات ما هم سیستم شنود بی‌سیم دشمن وجود دارد که دستگاه‌های پیچیده‌ی زیادی دارد ولی هیچوقت نفرات ما نمی‌توانند مثل شما کار کنند و این قدر دقیق از مکان حمله مطلع شوند. شما چون هم‌زبان آن‌ها هستید منظور نیروهای ایرانی را خوب متوجه

۳۷. آن شب تا صبح در سنگر ستاد گردان نشسته بودیم و با کمک مترجم با آن‌ها صحبت می‌کردیم. در حین صحبت یکی از افسران با سوال کردن از من قصد داشت اطلاعاتی از داخل کشور بگیرد. او با زمینه‌سازی، درباره‌ی مراکز نظامی و صنعتی مهم ایران از من سؤال کرد. افسر استخبارات که متوجه حالت من شده بود وارد قضیه شد و با حالتی تند به افسر گفت که او این اطلاعات را ندارد و اگر هم به این اطلاعات نیاز باشد از قائدهاش (رهبرشان)! می‌گیریم. سازمان گاه نمی‌توانست اطلاعات موردنیاز عراقی‌ها را به دست آورد.

۳۸. فرکانس یاب بی‌سیم که سازمان آن را از عراق گرفته بود و با چرخش‌های اتوماتیک فرکانس‌های شبکه‌های نیروهای ایران را می‌گرفت.

۳۹. حمله‌ی لشکر ۸۸ به گروهان عراقی در تپه‌های کنار رودخانه دوبریج در مقابل دیوار مرگ در خاک ایران (تاریخ حمله زمستان ۶۶).

می‌شوید. شما اطلاعات ذی‌قیمتی از ایرانی‌ها به دست می‌آورید و همکار خوبی برای ما هستید. او سپس به شوخی به بهروز گفت که دیگر نمی‌گذارم گروه شنود شما از گردانم برود.^{۴۰}

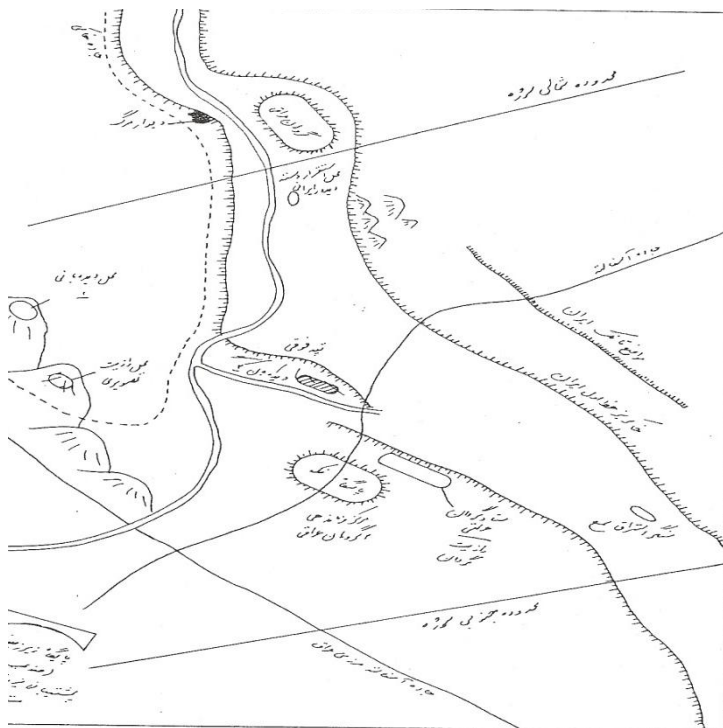
طراحی عملیات

همزمان با شروع کار شناسایی، کار طراحی عملیات براساس اطلاعاتی که استخبارات عراق و دیده‌بان می‌دادند تکمیل و بر روی ماکت منطقه پیاده می‌شد. با پایان کار دیده‌بان، کار طراحی عملیات نیز به پایان رسید. ولی به دلیل میدان‌های وسیع مین امکان گسترش نیرو قبل از شروع عملیات نبود. به همین دلیل با پیشنهاد احمد واقف قرار شد که یک گروه شناسایی (گروه محمدعلی... اهل قزوین از گروهان بهروز) از قسمت شمالی جبهه به خاکریز نفوذ کند و قبل از عملیات محل‌هایی را برای نفوذ و استقرار تعدادی از یگان‌ها مشخص کند.

محمدعلی که برای اولین بار سرگروه شناسایی صحنه شده بود و فردی کاملاً احساساتی و پر سر و صدا بود مسئولیت انجام این مأموریت را پذیرفت. آن شب قرار بود که ۲ تیم دیده‌بان دسته‌ی ۱ و تعدادی از سربازان عراقی از منتهی‌الیه شمالی جبهه به‌طور پراکنده با تیربارهای B.K.C و فشنگ‌های رسام تیراندازی کنند تا نگهبانان ایرانی تصور کنند که نگهبانان عراقی گشت‌های ایرانی را دیده‌اند و به همین دلیل تا صبح تیراندازی کرده‌اند. بدین طریق حساسیت آن‌ها نسبت به منطقه می‌شد و گروه با استفاده از فرصت به دست آمده از خاکریز ایران عبور می‌کرد و مأموریت را انجام می‌داد. نفوذ با کمک

۴۰. سیستم شنود بی‌سیم مرز از پرطرفدارترین گروه‌های شناسایی و همیشه مورد توجه افسران ستادی عراقی بود. افسران ستاد مسئولان گروه شنود را به اسم صدا می‌زدند و با آن‌ها به گرمی رفتار می‌کردند.

سربازان عراقی و سیستم رازیاب آنها که موقعیت‌های مختلف نیروهای ایرانی اعم از موقعیت کمین، گشت‌های آنها و همچنین وضعیت و مختصات بچه‌های ما را به فرمانده گزارش می‌کرد، با موفقیت انجام شد و گروه پس از انجام مأموریت از خاکریز عبور و از کانال استراق‌سمع نیروهای ایرانی به سمت مواضع عراق حرکت کرد.



کروکی عملیات فکه

پس از مدت اندکی یک گروه گشت ایران گروه شناسایی را تعقیب می‌کند و از فاصله‌ی ۲ متری فرمان ایست می‌دهد. دو سرگروه

کارشان به گلاویز شدن و فحاشی می‌کشد و هر کدام از طرفین درصدد تسلیم کردن یکدیگر برمی‌آیند. بالاخره در فرصتی که به دست می‌آید گروه ایرانی با رگبار محمدعلی و تعدادی از افراد گروه را زخمی می‌کند و از پای درمی‌آورد. دو گروه با هم درگیر می‌شوند و محمدعلی در حال احتضار به نفرات زخمی خود دستور می‌دهد به مواضع عراق عقب‌نشینی کنند. بنا به گفته‌ی یکی از اسرای عملیات فکه که راننده‌ی آمبولانس بود، در مسیر انتقال او به بیمارستان لشگر در بین راه در آمبولانس جان می‌دهد و در مقر فرماندهی لشگر ۸۸ در منطقه‌ی عین‌خوش (رقابیه) به خاک سپرده می‌شود. با این اتفاق پیش‌بینی‌نشده، نفوذ قبل از عملیات به خاکریز منتفی و طرحی ریخته می‌شود که تهاجم از سه محور و از مقابل خاکریز صورت گیرد. طرح کلی عملیات بدین صورت بود که نیروهای سازمان از ۳ محور به خاکریز نزدیک شوند و پس از آرایش در خط آتش، نیروهای عراق با توپخانه و خمپاره به‌طور همزمان روی مواضع نیروهای ایرانی آتش می‌ریختند. سپس توپخانه عراق منور می‌زد و نیروهای پیاده‌ی سازمان هم به خاکریزهای ایران حمله می‌کردند:

- همزمان با این تهاجم، ۳ دستگاه تانک T۵۵ مین‌کوب عراق می‌بایست با حرکت از جاده‌ی آسفالت‌شده‌ی پاسگاه فکه به سمت مواضع ایران، جاده را برای عبور وسایل مهندسی (لودر) که برای باز کردن خاکریز در مواضع ایران لازم بود باز می‌کرد.

- با شروع عملیات، یکی از گروهان‌های مهندسی عراق نیز می‌بایست معبری از وسط میدان مین عراق به سمت جبهه‌ی میانی باز کند تا نیروها بتوانند سریع‌تر برگردند.

- نفربرهای M.T.L.B عراقی نیز از ۳ مسیر مسئول پشتیبانی و جابجایی نفرات، مجروحین و تخلیه‌ی اسرا بودند.

- تانک‌های عراقی که پشت خاکریزهای خط اول و تپه‌های غربی پاسگاه فکه مستقر شده بودند نقش نیروهای پشتیبان را داشتند تا در صورت شلیک به مواضع ایران در حین عملیات و در صورت لزوم، وارد صحنه شوند.

- واحد بخش پارازیت عراقی نیز موظف بود، برای پشتیبانی از نیروهای عمل‌کننده، طول موج‌های مورد استفاده‌ی بی‌سیم یگان‌های ایرانی را در شروع عملیات با پخش پارازیت تا شعاع مشخصی قفل کند تا ارتباطات میان فرماندهی و یگان‌های مختلف ایرانی مختل شود.

- چند گردان آتش‌بار توپخانه‌ی ۱۳۰ عراقی که در پشت تپه‌های غربی پاسگاه فکه بودند در حین عملیات با دیده‌بانی و هدایت آتش دیده‌بان‌های سازمان از عملیات پشتیبانی می‌کردند.

- سیستم رازیاب عراق نیز بررسی جابجایی و تحرکات احتمالی نیروهای ایرانی تا قبل از عملیات را به عهده داشت.

- یگان‌های پدافند موشکی و توپ‌های ضد هوایی مستقر در منطقه‌ی عملیات فکه، در آماده‌باش صددرصد، مسئولیت داشتند از یگان‌های عمل‌کننده در حوزه‌ی هوایی پشتیبانی کنند.

تهاجم به خط این عملیات را فرماندهان تیپ‌های رزمی و گردان شناسایی طراحی کرده بودند و سپس، برای طراحی کل عملیات، احمد واقف طرح را به ستاد جنگ سپاه ۳ عراق مستقر در منطقه‌ی العماره برد و پس از کامل شدن طرح، در یکی از زمین‌های مانور توسط یگان‌های رزمی سازمان به مانور گذاشته شد.^{۴۱} و بدین طریق

۴۱. در اطلاعات به‌دست‌آمده از مرکز گردان نیروهای ایرانی بعد از عملیات، چگونگی مانور نیروهای سازمان و محل آن توسط نیروی زمینی ارتش رژیم در اطلاعیه‌ای به یگانهای تابع در منطقه فکه بیان شده بود.

شناسایی و طراحی عملیات آفتاب به پایان رسید و یگان‌ها پس از مانور آماده‌ی عملیات شدند.

اجرای عملیات فکه (معروف به آفتاب)

این عملیات که برای ضربه زدن به ارتش و نیروی نظامی ایران در جبهه‌ها و به اسارت گرفتن قوای نظامی ایران^{۴۲} و کسب اطلاعات بیشتر و سپس عقب‌نشینی سریع به مواضع عراق طراحی شده بود، در شب ۶۷/۱/۸ در ساعت ۱ به مرحله‌ی اجرا درآمد. اما با لورفتن عملیات قبل از آرایش خط آتش نیروها، درگیری زودتر از زمان مقرر شروع شد. این درگیری‌ها تا سپیده صبح ادامه داشت و نیروها طبق طرح عملیات مواضع موردنظر را تسخیر کردند.

من به همراه یک تیم صامت و یک دسته‌ی دیده‌بانی و چند افسر و یک سرگرد استخبارات در محل دیده‌بانی استخبارات بودم. سرگرد استخبارات وظیفه داشت اخبار پیشروی نیروهای متهاجم را از دسته‌ی ما بگیرد و تلفنی به فرمانده‌ی ستاد لشکر عراق گزارش دهد. او تا صبح نگران بود تا اینکه با روشن شدن هوا و مشاهده‌ی اولین دسته‌ی اسرای ایرانی و تانک به‌غنیمت گرفته‌شده خوشحال شد و بی‌اختیار با بچه‌های ما رویوسی کرد و تبریک گفت. او که از سر شب ناامیدانه نغمه‌ی یأس و عدم موفقیت می‌خواند، با مشاهده‌ی باز شدن خاکریز ایران، تلفنی به ستاد گزارش کرد و بچه‌های ما را قهرمان خطاب کرد و تبریک گفت.

خوشحالی و حرکات ناشی از ذوق زدگی او هرگز از یادم نمی‌رود. همان روز به دستور او افسران همراهش برای دسته‌ی ما پلو

۴۲. طبق اطلاعیه‌ی سازمان، عملیات با هدف درهم شکستن ماشین جنگی جمهوری اسلامی بوده است.

پختند، بعد آن را در ظرفی بسیار بزرگ ریخت، مقداری خورشت روی آن ریخت و وسط سنگر دیده‌بانی استخبارات بر روی زمین خاکی گذاشت و همه را دعوت به خوردن کرد و توضیح داد که رسم سنتی ما این است که غذا را به همین صورت جمعی و با دست بخوریم؛ صفایش بیشتر است و شروع کرد به خوردن. بالاخره بدین طریق موفقیت عملیات آفتاب را به همراه تعدادی از بچه‌های دسته و با افسران عراقی در سنگر استخبارات عراق در پاسگاه فکه جشن گرفتیم.

عملیات با درگیری‌های پراکنده صبح به پایان رسید و نیروها از دو مسیر تعیین شده در حال تخلیه‌ی غنائم، اسرا و مجروحین بودند که از سمت شمال (لشگر ۸۸) یک گردان تانک به همراه چند نفربر قصد داشتند به مواضع نیروهای ما پاتک بزنند و از دور به سمت مواضع تسخیر شده و مسیرهای خروج نفرات شلیک می‌کردند.

دیده‌بان شمالی کمیت و کیفیت و محل حرکت گردان را به فرماندهی اطلاع داد که بلافاصله توپخانه‌ی عراق و تانک‌های T۶۵ مستقر در خط دیوار مرگ که برای پشتیبانی عملیاتی در این محل مستقر بودند با یگان‌های پاتک‌کننده درگیر شدند و بدین طریق نیروهای ما با موفقیت و تا قبل از ظهر همان روز منطقه‌ی تسخیر شده را تخلیه کردند و عملیات با هماهنگی بسیار بالا با یگان‌های توپخانه، تانک، ضدهوایی، مخبرات (رازیات و پارازیت) و نفربرهای حمل مجروح و اسرا و مهندسی عراقی به اتمام رسید و سازمان به مقدار زیادی غنایم، اسیر و اطلاعات مهم که از مرکز گردان ایرانی به دست آمده بود و در کارهای بعدی سازمان در منطقه کارآیی زیادی داشت، دست یافت.

در این عملیات، علاوه بر کشته و زخمی شدن تعدادی از بچه‌های سازمان، تعدادی از سربازان توپخانه و یک سرهنگ مهندس عراقی مجروح شدند. سرهنگ عراقی که فرماندهی یگان مهندسی و در این عملیات مأمور باز کردن معبر در میدان مین بود، پس از اتمام کار، برای تحویل مسیر باز شده به فرماندهی یکی از تیپ‌های سازمان، در مسیر حرکت روی یک مین ضد نفر و المارا که در معبر جامانده بود پا می‌گذارد و یک پایش را از مچ از دست می‌دهد.

بنا به گفته‌ی یکی از شاهدان عینی، او که قبل از این انفجار از پیروزی در عملیات خوشحال بود، بعد از قطع شدن پایش، شروع به فحاشی به سازمان و رهبری آن کرد که سربازان عراقی او را منتقل کردند.

شایعه؛ عامل اصلی حمله‌ی فاو

از شگردهای هر جنگ کلاسیک، راه انداختن جنگ روانی و پخش اخبار کذب یا شایعه در جبهه‌هاست که تأثیر بسزایی در تضعیف روحیه‌ی سربازان دارد و باعث ضعف در استقامت و جنگیدن می‌شود. در تخیله‌ی اطلاعات اسرا(به‌ویژه اسرای فکه) که خودم نیز در مواردی شرکت داشتم، آن‌ها اظهار می‌کردند که ما هر شب انتظار حمله‌ی نیروهای شما را داشتیم. سازمان در تلاش بود این تصور را در سربازان ایرانی ایجاد کند که نیروهای سازمان در همه جای جبهه حضور دارند و هر شب در حال شناسایی سنگرها و مواضع ایران هستند. اظهارات چند افسر اسیر شده در همین عملیات نیز وجود چنین فضایی را تأیید می‌کرد.

جمع‌بندی و گزارش نهاد اطلاعات سازمان از جبهه و جنگ و تشویق‌های رجوی برای آغاز تهاجمات جدید و همچنین عملیات

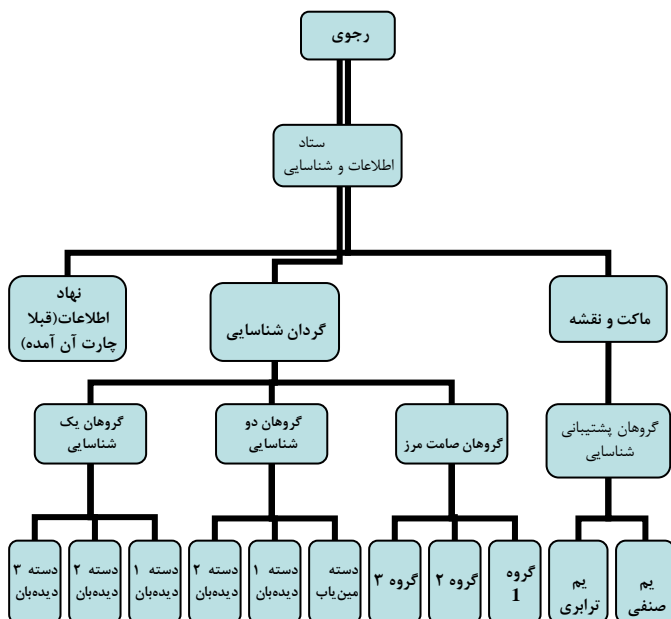
عین‌خوش و فکه و به‌دست آوردن اسرا و اطلاعات جدید از جبهه‌های مختلف، فضای مساعد بین‌المللی به‌وجود آمده از جمله حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس، دادن اطلاعات نظامی از کمیت و کیفیت نیروهای ایرانی در منطقه‌ی فاو و دادن تجهیزات مدرن نظامی به ارتش عراق از سوی کشورهای اروپایی ارتش صدام را که مدت‌ها بود مأیوسانه در حالتی دفاعی فرو رفته بود به فکر حملات مجدد به ایران انداخت و او را بر آن داشت که در فرصت به‌دست‌آمده یک بار دیگر بخت خود را بیازماید. او بر اساس همین اطلاعات به‌دست‌آمده به بندر فاو حمله کرد و موفق شد.^{۴۳}

۴۳. بعد از عملیات آفتاب در فکه، افسران و سربازان عراقی روحیه‌ی بالایی گرفته بودند. یکی از فرماندهان لشکر عراقی مستقر در فکه بعد از عملیات می‌گفت که دیگر ما و قانده‌مان (صدام) باور کردیم که می‌شود «حرس‌های ایران» (پاسداران ایران) را شکست داد. سربازان و فرماندهان عراقی وحشت عجیبی از پاسداران داشتند و به همین دلیل کینه‌ی عجیبی نیز نسبت به آن‌ها پیدا کرده بودند. فرماندهان و افسران در تمامی عملیات‌های سازمان حاضر به همه نوع همکاری بودند ولی حاضر به شرکت در عملیات نبودند. کمین‌ها و نیروهای کمکی آن‌ها در بعضی از شناسایی‌ها تا فاصله‌هایی که خودشان تشخیص می‌دادند با ما می‌آمدند و جایی که احساس خطر می‌کردند جا می‌زدند. در همین مورد در شناسایی عملیات عین‌خوش یک شب معطل شدیم که باید با فرماندهان توپخانه عراق هماهنگ شویم. سرهنگ کتیبه (فرماندهی گردان توپخانه) ضمن صحبت، خاطره‌ای از جنگ برایمان تعریف کرد که نشان‌دهنده‌ی اوج وحشت فرماندهان عراق از پاسداران بود.

او تعریف می‌کرد که چند سال قبل مأمور منطقه‌ی کردستان بودیم که درگیری بین سربازان ما و مهاجمان حرس ایرانی در گرفت و پاسداران به سنگرها رسیدند و درگیری همچنان ادامه داشت. بالاخره یک تیربارچی پاسدار با تیربارش وارد سنگر شد و یک سرباز ما را گرفت و بدون توجه به تیربارش با دندان‌هایش گلوی سرباز ما را گرفت و خفه کرد و بعد اضافه کرد آن‌ها نسبت به ما کینه دارند.

ترسیدن سربازان از پاسداران برای فرماندهان عراقی امری عادی بود. فرماندهان عراقی فقط به قدرت سلاح‌های خود (دبابات=تانک‌ها و مدفیعیه=توپ‌ها) ایمان داشتند نه به نفرات خود و به همین دلیل همیشه می‌ترسیدند.

بنا به اظهارات مسئول اطلاعات سازمان، در همان سال رجوی طی پیام تبریک به صدام او را مجدداً تشویق کرد که تهاجمات را بیشتر کند و گفت که بر اساس اطلاعات موثق به دست آمده، رژیم ایران با کمبود نیرو و تسلیحات مواجه شده است و ماشین جنگی ایران در حال شکستن است. او با ارسال اسناد و مدارک به دست آمده به او گفته بود که رژیم ایران برای تأمین نیرو (در عین خوش، طلاییه، فکه، فاو و...) از یگان‌های موجود در بعضی خط‌ها استفاده کرده و بعضی از مناطق جبهه خالی از نیرو است. بدین ترتیب صدام پشت سر هم به مناطق مختلف جبهه حمله کرد. در چنین شرایطی سازمان نیز با دستور ارتش عراق تهاجم به شهر مهران را در برنامه‌ی خود قرار داد.



۱۰ روز بعد از عملیات فکه، احمد واقف (مهدی برائی) سازماندهی جدید ستاد اطلاعات و شناسایی را اعلام کرد. طبق سازماندهی جدید، یک گردان شناسایی^{۴۴} می‌بایست ظرف مدت یک ماه کل منطقه‌ی عملیاتی را شناسایی می‌کرد.

طبق توضیحات احمد، به دلیل نزدیکی دو خاکریز جبهه، شناسایی صرفاً از طریق دیده‌بانی انجام می‌شد و باز کردن معبرها به عهده‌ی واحدهای مهندسی رزمی بود که توسط عراقی‌ها آموزش می‌دیدند. عراقی‌ها و همچنین نهاد اطلاعات با عکسبرداری هوایی مراکز و مقرهای فرماندهی را شناسایی می‌کردند.

منطقه‌ی عملیاتی، به دلیل وضعیت جغرافیایی آن، به دو قسمت دشت و تپه‌ماهور تقسیم می‌شد که شناسایی منطقه‌ی شمالی آن (دشت) با گروهان ۱ و شناسایی منطقه‌ی جنوبی با گروهان ۲ بود. شناسایی می‌بایست طبق محورهای قبلی در عملیات آفتاب و... انجام می‌شد. به دنبال این نشست توجیهی، کار شناسایی شروع شد و گردان در مقر تاکتیکی که مدرسه‌ای بود در ورودی شهر مستقر شد. پایگاه سعید محسن در شهر کوت این گردان را پشتیبانی می‌کرد.

عملیات چلچراغ (مهران)

موفقیت اندک عملیات مشترک گذشته در جبهه‌ها باعث شده بود مسئولان سازمان مغرورتر از همیشه با اطمینان خاطر از درهم شکستن ماشین جنگی و سرنگونی عنقریب رژیم صحبت کنند. بعد از عملیات آفتاب (فکه) و به دست آوردن اطلاعات طبقه‌بندی شده و به اسارات گرفتن تنی چند از ارتش ایران، صدام، با خیال خام یکسره کردن کار

۴۴. به کروکی توجه شود.

جنگ، تصمیم گرفت هر چه بیشتر از نیروهای سازمان در جنگ استفاده کند.

در چنین فضایی، فرماندهان ارتش عراق عملیات در شهر مهران را در دستور کار سازمان قرار دادند. رجوی بی‌درنگ آن را پذیرفت و چند روز بعد از عملیات فکه آن را در دستور کار ستاد اطلاعات و شناسایی قرار داد. لازم است قبل از ادامه‌ی بحث اشاره‌ای به نشست محرمانه و انتخاب سوژه داشته باشیم.

از سوی دیگر، بر اساس اظهارات چند تن از مسئولان ستاد اطلاعات، صدام و رجوی و تعدادی از مسئولان دو طرف در نشستی محرمانه در بهار ۶۷ در بغداد درباره‌ی همکاری بیشتر سازمان با ارتش عراق و انجام عملیات مشترک سرنوشت‌ساز در جنگ ایران و عراق و همچنین آموزش بکارگیری سلاح‌های پیچیده‌تر مثل تانک T55 و نفربرهای P.M.P.I و M.T.L.B و همکاری کامل اطلاعاتی و شناسایی در جبهه‌ها صحبت و تصمیماتی نیز اتخاذ کردند. در این نشست نیز مسئولان و فرماندهان عراقی، بعد از معرفی و بررسی چند جبهه و خصوصیات آن‌ها، جبهه‌ی مهران را، با توجه به وضعیت جغرافیایی و نیروهای مستقر در آن، انتخاب کردند و در فهرست برنامه‌ی عملیات مشترک گذاشتند؛ زیرا می‌توانستند از تسخیر یک شهر ایران در عملیات آتی استفاده‌ی تبلیغاتی کنند.

به دنبال این نشست، در سازماندهی جدید، دسته‌هایی برای آموزش‌های مختلف زرهی و مهندسی در نظر گرفته شد که به صورت فشرده افسران عراقی به آن‌ها آموزش می‌دادند. تعدادی از تانک‌ها و نفربرهای عراقی و همچنین بلدوزر و لودرهای مختلف زرهی در

اختیار سازمان قرار گرفت.^{۴۵} ستاد اطلاعات و شناسایی مجدداً سازماندهی شد و بلافاصله شناسایی سوژه در دستور کار ستاد قرار گرفت.

طراحی عملیات مهران

محدوده‌ی این عملیات از قسمت شمال به سد کنجان چم و از محدوده‌ی جنوبی به ارتفاعات جنوب شهر مهران ختم می‌شد. براساس اطلاعات به دست آمده، در این محدوده یک تیپ لشگر ۱۶ زرهی و یک تیپ از سپاه مستقر بود. برخلاف عملیات‌های گذشته، در این عملیات یگان‌های سازمان قصد داشتند هر چه بیشتر به عمق نفوذ و شهر جنگ‌زده‌ی مهران را تصرف کنند. بر این اساس، محورهای نفوذ به خاکریز از ۴ محور سپاه تعیین شد.

اهداف ۲ محور شمالی عبارت بود از تصرف مراکز فرماندهی و توپخانه با تانک‌های T55 و P.M.P عراقی، انفجار پل رودخانه‌ی کنجان چم و ممانعت از پاتک نیروهای ایرانی از سمت شمال و شهر صالح‌آباد و ۲ محور جنوبی نیز، با ورود از سمت ارتفاعات قلاویزان به شهر مهران و تسخیر توپخانه با بستن جاده‌ی دهلران، مانع می‌شد از سمت جنوب پاتکی صورت گیرد. مابقی نیروها برای پاک‌سازی منطقه و حمله به شهر مهران در نظر گرفته شده بود.

طبق توافق فرماندهان سازمان و نیروهای عراقی، پس از اینکه سازمان این مواضع را تصرف کرد، به بهانه‌ی پشتیبانی از نیروهای سازمان این منطقه به نیروهای ویژه عراق واگذار شود تا هم مانع پاتک

۴۵. رجوی در نشست‌ها، برای اینکه بچه‌ها دچار مشکل نشود، دریافت این تانک و نفربرها را با نام قرض گرفتن از صاحبخانه توجیه می‌کرد.

نیروهای ایرانی در این منطقه شوند و هم ارتفاعات تسخیرشده برای همیشه در اختیار نیروهای عراقی قرار گیرند.^{۴۶}

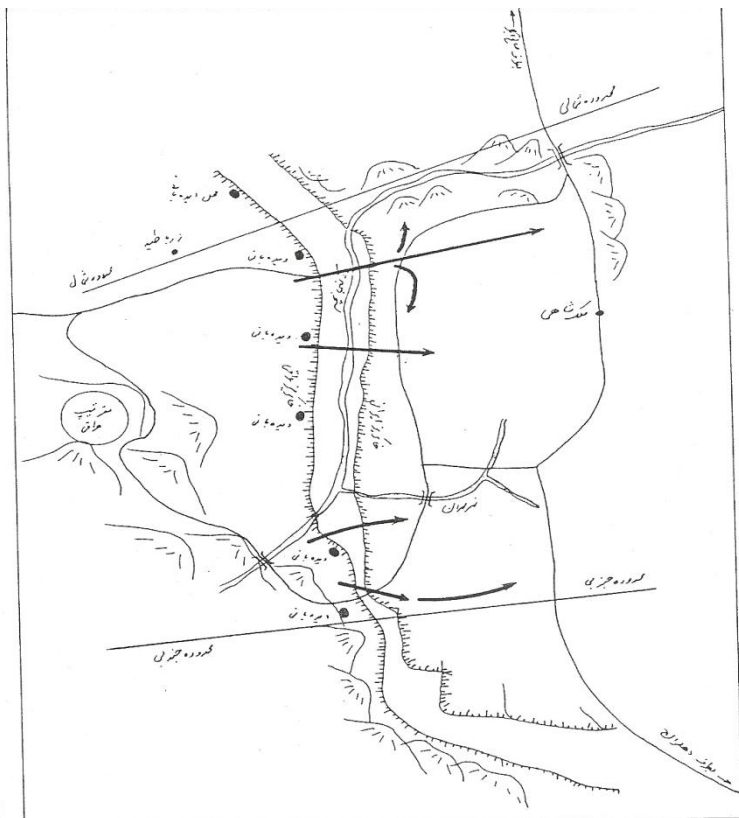
شناسایی عملیات مهران

گروهان ما که فرماندهاش جلال پراش منزه بود در قسمت شمالی جبهه تا رودخانه‌ی مهران مستقر شد. دسته‌ی ما که مسئولیت آن با من بود، در قسمت میانی جبهه، دیده‌بانی و شناسایی شهر مهران را به عهده داشت. هر روز صبح، قبل از طلوع آفتاب، هر دسته می‌بایست مقدره‌المدی (فاصله‌سنج لیزری) و سایر الزامات کار از مقر تاکتیکی با جیب عراقی که در اختیارش بود به همراه دوربین حرکت می‌کرد و به محل دیده‌بانی می‌آمد و تا غروب به‌طور مستمر دیده‌بانی می‌کرد و موارد مشاهده‌شده را در دفتر دیده‌بانی ثبت می‌شد. موارد جدید شناسایی‌شده نیز بر روی نقشه‌های نقشه‌های عراقی موجود در محل دیده‌بانی (دیدگاه) پیاده می‌شد و هر شب به فرماندهان بالاتر گزارش می‌شد.

البته کار دیده‌بان شناسایی سیاق ثابتی داشت که می‌بایست براساس همان محورها و به ترتیب انجام شود. مثلاً هر دیده‌بان می‌بایست به ترتیب:

- ۱- محل استقرار خود را بر روی نقشه مشخص کند (ثبت دیدگاه کند).
- ۲- ابزار کار خود را براساس طبیعت توجیه کنند (توجیه دوربین مقدره‌المدی و... با طبیعت و نقشه)

۴۶. استقرار نیروهای ویژه‌ی عراق در ارتفاعات جنوبی شهر مهران فقط برای فرماندهان سازمان طرح شده بود.



کروکی عملیات مهران (چلچراغ)

- ۳- خاکریزهای خط دشمن را بر روی نقشه مشخص کند.
- ۴- جاده‌های مختلف پشت خط دشمن را بر روی نقشه مشخص کند.
- ۵- محدوده‌ی یگان‌های مستقر در خط دشمن را بر روی نقشه مشخص کند.
- ۶- مراکز فرماندهی در خط را بر روی نقشه مشخص کند.

- ۷- خاکریزها و سنگرهای سلاح‌های سنگین و نیمه‌سنگین را بر روی نقشه مشخص کند.
- ۸- سنگرهای نگهبانی، دیدگاه‌ها و سنگرهای تیربار را بر روی نقشه مشخص کند.
- ۹- از طریق تعقیب خودروها و ارتباطات روزانه، مراکز مختلف پشتیبانی و فرماندهی گردان یا بالاتر از آن را مشخص کند.
- ۱۰- مواضع خمپاره‌ها و آتش‌بار دشمن را بر روی نقشه مشخص کند.
- ۱۱- میدان‌های مین دشمن را بر روی نقشه مشخص کند.
- ۱۲- مأموریت متفرقه‌ی احتمالی را انجام دهد.
- ۱۳- موارد شناسایی‌شده را بر روی کالک یا نقشه پیاده کند.
- ۱۴- از مواضع، سنگرها، مراکز و سایر موارد که فوقاً اشاره شد به‌وسیله‌ی تلسکوپ و دستگاه فیلم‌برداری عکس و فیلم تهیه کند.
- ۱۵- یگان‌های عمل‌کننده را از روی فیلم ویدیویی از منطقه‌ی عملیات آگاه کند.
- ۱۶- فرماندهان سازمان و فرماندهان پشتیبانی عراقی^{۴۷} را در سنگرهای دیده‌بانی خود نسبت به منطقه‌ی عملیات توجیه کند.
- پس از یک ماه ۵ دسته‌ی دیده‌بان شناسایی خط و پشت خط این منطقه را براساس محورهای فوق انجام دادند. اطلاعات به‌دست‌آمده از

۴۷. فرماندهان پشتیبان عراقی که شامل فرماندهان آتشبار توپ‌خانه و کاتبوشا، فرماندهان تانک‌ها، فرماندهان مهندسی، خلبان جنگنده و هوانیروز بودند. جز این‌ها، بعضاً حتی فرماندهان گردان‌ها و تیپ‌های عراقی مستقر در منطقه نیز برای توجیه مراجعه می‌کردند و خواستار این می‌شدند که دیده‌بان‌های سازمان منطقه را توجیه کنند و خود اقرار می‌کردند که «اطلاعات دیده‌بان شما کامل و دقیق است».

نهاد اطلاعات و عکس‌های گرفته‌شده توسط هواپیماهای عراقی فاکتورهای مورد نیاز برای انجام این عملیات را کامل کرد. پس از اتمام شناسایی، مهدی برائی برای گرفتن نظرات فرماندهان ستاد اطلاعات تا سطح فرماندهی دسته‌ها، نشستی در ستاد اطلاعات برگزار کرد. موضوع نشست طرح پیشنهادی و انتخاب معبر عملیات بود. پس از بحث‌های مختلف، ۳ معبر نفوذ برای عملیات پیشنهاد شد و نشست پایان گرفت و شناسایی‌های انجام شده به همراه طرح پیشنهادی به ستاد رجوی برده شد. تا فرماندهان ستادی ارتش عراق نیز آن را بررسی کنند و نهایتاً در هماهنگی با آن‌ها تصویب شود.

مهران؛ مرگ و زندگی

در اواخر شناسایی منطقه‌ی مهران، رجوی طی نشستی که در زیرزمین پایگاه جلال‌زاده در بغداد با اعضای شورای مرکزی برگزار شد سعی کرد خیانت‌های آتی خود را توجیه و شریک جرمی برای خود دست و پا کند. در این نشست که تعدادی از اعضای شورای ملی مقاومت^{۴۸} نیز حضور داشتند رجوی بعد از توضیحات کلی پیرامون منطقه‌ی جدید عملیاتی و تاریخچه‌ی تهاجمات دو ارتش ایران و عراق (تا جایی که به خاطر دارم تعداد تهاجمات را ۷ بار اعلام کرد) طرح و هدف کلی این عملیات را برای حضار تشریح کرد (بنا به گفته‌ی رجوی این تاریخچه را ارتش عراق در اختیار او قرار داده بود) و هدف از نشست را آگاه کردن اعضای شورای مرکزی سازمان از عملیات بزرگ مهران اعلام کرد. او گفت که اگر سازمان پیروز شود که بقیه راه مشخص است ولی اگر شکست بخورد برای همیشه از بین

۴۸. آن‌گونه که به خاطر دارم در آن نشست، هدایت‌الله متین‌دفتری و خانمش، امیر مازندرانی، کاظم‌زاده، کریم قسیم و دکتر صالح رجوی را دیدم.

رفته است. بدین شکل حیات و ممات سازمان به موفقیت صددرصد در این عملیات گره خورده بود.

او برای اینکه به اعضا و فرماندهان حاضر در نشست اطمینان خاطر دهد که به‌طور حتم در این عملیات پیروز خواهند بود، نیروهایش را از نظر کمی و کیفی با نظامیان ایران مقایسه کرد و گفت که هر یگان عملیاتی او توان رویارویی با ۳ یا ۴ یگان ایران را داراست و برای تأیید صحبت‌های او نیز تعدادی از فرماندهان از جمله حسین ابریشم‌چی اظهار کردند که یگان‌های تحت امر او توان مقابله و درهم شکستن چندین گردان کلاسیک ارتش ایران را دارند. به‌دنبال آن، فرماندهان دیگر (محمود مهدوی) همین سخنان را تکرار کردند. رجوی در فضای مناسب حکم این عملیات را که از قبل ارتش عراق در دستور کار سازمان قرار داده بود از اعضای شورای مرکزی و اعضای شورا گرفت!!

در این نشست یکی از معاونان گردان عملیاتی (باقر) در رد این ادعای رجوی و فرماندهان او که هر یگان ما برابر ۳ یا ۴ یگان دشمن است صحبت‌هایی کرد و گفت نمی‌شود با چنین تحلیلی توان نیروهای عملیاتی را برآورد و نیروهای سازمان را وارد چنین مهلکه‌ی بزرگی کرد، مهلکه‌ای که ممکن است منجر به نابودی سازمان شود. تعدادی از فرماندهان دوآتشه و از جمله مریم رجوی بر علیه باقر صحبت کردند. آن‌ها ابتدا سعی کردند او را متقاعد کنند که گفته‌های رجوی و فرماندهان حاصل تجربیات عملیات گذشته است ولی باقر قانع نمی‌شد و به بحث ادامه می‌داد که شدیداً به او حمله کردند و گفتند که او ذهنی است! یکی از فرماندهان گفت بود که او با توجه به انگیزه‌ی ضعیفش چگونه تا به حال می‌جنگیده است و این‌گونه او را

زیر سؤال بردند و بلایی بر سر او آوردند که در پایان نشست از خود انتقاد کرد و بعد نیز تا مدت‌ها از پست خود کنار رفت.

حقیقتاً خود من نیز که مسئول شناسایی این منطقه بودم در مورد پیروزی در این عملیات دچار شک و دودلی بودم و وقتی باقر صحبت می‌کرد منتظر پاسخی برای سؤالاتم بودم ولی، با توجه به پاسخ‌هایی که به باقر داده بودند، تا پایان عملیات، جرأت نداشتم تردیدهای خود را طرح کنم.

در این عملیات سایر نیروهای پشتیبانی‌کننده که غالباً از نیروهای عراقی بودند به صورت زیر به کار گرفته شدند:

۱- بسیاری از گردان‌های آتش‌بارهای ۱۳۰ و ۱۲۲ میلی‌متری و توپ‌های دورزن و یگان‌های کاتیوشای عراقی مأموریت ریختن آتش و پشتیبانی از نیروهای پیاده را به عهده داشتند.^{۴۹} بنابه گفته‌ی فرماندهی آتش‌بار سازمان، ابراهیم ذاکری، ۷۰۰ توپ و کاتیوشای عراقی در این عملیات پشتیبانی عملیاتی نیروها را به عهده داشتند.

۲- یگان‌های زیادی از تانک‌های عراق در خاکریزهای خط اول و مراکز فرماندهی عراقی مستقر شده بودند و مسئولیت نیروهای احتیاط را به عهده داشتند.

۳- چند فروند هواپیمای جنگنده میگ عراقی که مسئولیت پدافند هوایی منطقه را به عهده داشتند.

۴- چند یگان از کمرشکن‌های عراقی که غنایم به دست آمده را به پشت منتقل می‌کردند.

۴۹. بنا به مشاهدات عینی‌ام از آتشبارهای شرکت‌کننده در عملیات مه‌ران، حجم آن نسبت به آتشبارهای عملیات قبلی به‌طور قابل توجهی افزون‌تر بود، به‌طوری‌که حتی در دشت‌های نزدیک خط نیز آتشبار مستقر شده بود.

۵- چند گردان پیاده‌ی جدیدالورود عراقی که مسئول نیروهای احتیاط پیاده‌ی سازمان بودند.

۶- واحد پخش پارازیت روی طول موج نیروهای ایرانی که پارازیت و امواج قوی می‌فرستاد و ارتباطات یگان‌ها را قطع می‌کرد.

۷- چند واحد هوانیروز عراقی برای پشتیبانی نیروهای پیاده در نظر گرفته شد تا در صورت نیاز مورد استفاده قرار گیرد.

عملیات مه‌ران

طبق طرح نیروهای زرهی و ادوات مهندسی، از شب قبل، نیروهای پیاده می‌بایست از ساعت ۱۲ ظهر با اتوبوس‌های ارتش عراق از قرارگاه به مراکز تیپ عراقی در شهر زرباطیه و از آنجا با سایر خودروهای نظامی به خط منتقل می‌شدند. عملیات به دلیل جابه‌جایی بی‌رویه‌ی خودروها برای انتقال نفرات در ساعت ۵ بعدازظهر لو رفت و نیروها و مواضع مختلف توپخانه زیر آتش بار سنگین نیروهای ایرانی قرار گرفت. عملیات به مدت ۱/۵ ساعت جلوتر اتفاق افتاد و ساعت ۱۱/۳۰ شب دستور آتش داده شد. تمامی نیروهای سازمان زیر تانک‌ها و نفربرهای عراقی زمین‌گیر شدند. واحدهای مهندسی در حال باز کردن میدان مین و معبر به خاکریز بودند. در نتیجه اختلافی بر سر عقب‌نشینی یا ادامه‌ی عملیات در ستاد مشترک عملیات^{۵۰} در مقر سپاه عراقی بین رجوی و فرماندهان عراقی در گرفت.

عملیات باز کردن معبرها و نفوذ به خاکریز تا ساعت ۷ صبح طول کشید. توپخانه و کاتیوشای عراق به شدت روی نیروهای در خط آتش ریختند که بالاخره معبرها باز شد و نیروها به مواضع از پیش

۵۰. ستاد مشترک عملیات مه‌ران در مقر سپاه عراقی در حد فاصل شهر بدره - کوت عراق بود. رجوی شخصاً در مقر سپاه بود و نیروهای پیاده‌ی سازمان را فرماندهی می‌کرد.

تعیین شده هجوم بردند. بعد از آن توپخانه و کاتیوشای عراق در هماهنگی ستادی پیشاپیش مواضع ایران را کوبیدند تا نیروهای رجوی به محل برسند و آن را تسخیر کنند. تا ساعت ۱۲ ظهر تمامی مواضع مشخص شده تصرف شد و شهر جنگ‌زده و مخروبه‌ی مهران به تصرف سازمان درآمد.

همان‌طوری که رجوی در نشست‌های توجیه عملیات اعلام کرده بود، این عملیات بیشتر جنبه‌ی تبلیغاتی داشت و هدف از آن قدرت‌نمایی ارتش سازمان در سطح داخلی و خارجی و همچنین تضعیف هر چه بیشتر ارتش ایران و جذب نیروی بیشتر بود. به همین دلیل سازمان تعدادی از خبرنگارهای اروپایی و امریکایی را که بر سرشان کلاه خود گذاشته بودند به همراه تعدادی از اعضای شورا به شهر مهران آورد تا از تصرفاتش گزارش تهیه کنند. افسران استخبارات عراق خبرنگاران را از مسیرهای از قبل مشخص شده آوردند که آن‌ها نتوانند از کتیبه‌های آتش‌بار عراق که از نیروهای سازمان پشتیبانی می‌کردند فیلم و عکس تهیه کنند. خبرنگاران توپ‌های دورزن عراقی را ندیدند که از جنوب شهر بدر، جاده‌های شهر صالح‌آباد را هدف قرار می‌دادند تا جلوی پاتک نیروهای ایرانی را بگیرند. آن‌ها تانک‌های T 65 و T 72 پنهان در خاکریزهای عراق را ندیدند که چگونه نیروهای سازمان را پشتیبانی می‌کرد. آن‌ها توپ‌های عراقی را در نخلستان‌های شهر زرباطیه عراق ندیدند که چگونه مراکز فرماندهی نیروهای ایران را زیر آتش گرفته بود.

خبرنگاران در مسیر حرکت خود به سمت جبهه و بالعکس از کنار مقر سپاه عراقی که مقر ستاد مشترک عملیات بود و رجوی به عنوان فرماندهی نیروهای پیاده در آنجا حضور داشت گذشتند ولی نیروهای استخبارات آن‌ها را هدایت نکردند تا خدمت‌رسانی سازمان به رژیم

بعث و همکاری دوشادوش آن‌ها با ارتش عراق را از نظرها دور بردارند و آن را تنها قدرت نمایی سازمان مجاهدین قلمداد کنند. بدین طریق بود که مسئولین سیاسی سازمان به کمک افسران استخبارات عراقی بر سر خبرنگاران اروپایی و آمریکایی کلاه گذاشتند. در نهایت، عملیات مهران با تبریک فرماندهان به رجوی پایان گرفت و به دنبال آن تهاجمات وسیع ارتش عراق به خاک ایران شروع شد.

قبول قطعنامه‌ی ۵۹۸ و پذیرش آتش‌بس توسط ایران

طبق تحلیل‌های رجوی، ایران زمانی تن به صلح خواهد داد که دیگر توان هیچ مانور سیاسی- نظامی و اقتصادی را در کشور نداشته و کاملاً به بن‌بست رسیده باشد.

قبول قطعنامه‌ی ۵۹۸ و آتش‌بس از سوی ایران هم برای صدام و هم برای رهبری سازمان این تصور را ایجاد کرد که زمان ضربه‌ی نهایی و زمان سرنگونی جمهوری اسلامی ایران فرا رسیده است. رجوی که در تحلیل‌هایش «صلح» را طناب دار رژیم می‌دانست، زمان پیروزی انقلاب مردمی را نزدیک می‌دید. سخنان رجوی در نشست توجیهی «فروغ» گواه این مدعاست: «اگر ما به تحلیل‌هایی که درباره‌ی رژیم داشته‌ایم معتقد هستیم، زمان مناسبی برای ما به وجود آمده است. ما، در تحلیل جنگ، گفتیم که رژیم در منتهای ضعف حاضر به توقف جنگ می‌شود و دلیل قبول قطعنامه از طرف آن‌ها هم همین است و ما نباید این فرصت تاریخی را از دست بدهیم و باید حمله کنیم و کارش را یکسره کنیم. رژیم دیگر نیروی جنگی ندارد...»

در چنین موقعیتی، صدام نیز که به دنبال برگ برنده‌ای برای مذاکرات صلح بود، تهاجم به شهر اهواز را، همزمان با پیشروی نیروهای سازمان به سمت تهران، در برنامه‌ی خود قرار داد. صدام

قصد داشت در فرصت پیش آمده با یک تیر چند هدف را نشانه رود؛ هم برای تبادل اسرا نیروهای بیشتری را به اسارت بگیرد و هم نیروهای ایرانی را در جنوب درگیر کند تا نیروهای سازمان از منطقه‌ی غرب آسان تر به کشور وارد شوند. به همین منظور او رجوی را به بغداد احضار کرد و به او گفت که نیروهای سازمان یک هفته مهلت دارند که از مرز قصر شیرین وارد ایران شوند و به سمت کرمانشاه پیشروی کنند.

ارتش زرهی عراق نیز در این فرصت در دو منطقه‌ی مرزی ایران (مرز طلاییه اهواز و مرز خسروی در غرب) تجمع کرد تا قبل از پذیرش آتش بس، طرح صدام را به صورت ضرب العجل اجرا کند. صدام نیز در نطق تلویزیونی خود خطاب به رهبران ایران گفته بود که: «به چندین سال صلح خواهی و آتش بس من جواب رد دادید. حالا یک هفته شما صبر کنید.» (مضمون گفته‌ی صدام) و بدین ترتیب برای آمادگی و تسلیح نیروهای سازمان و آمادگی و طراحی کامل تهاجم به منطقه‌ی جنوب و مرز غرب آتش بس را به عقب انداخت.

بنا به اظهار مسئول ستاد اطلاعات سازمان، مهدی برائی، ارتش عراق در این مدت ۲۰۰۰ تانک T55 - T65 و T 72 را به همراه سایر ادوات زرهی دیگر در مرز طلاییه در جنوب ایران برای تصرف شهر اهواز (به عنوان برگ برنده‌ی مذاکرات صلح) مستقر کرد و جبهه‌ی غرب تا شهر سرپل ذهاب، تنگه‌ی کل داود و گردنه‌ی پاتاق را برای باز کردن مسیر نیروهای سازمان مورد هجوم قرار داد.

عملیات فروغ جاویدان (حمله‌ی سرنگونی)

به دنبال احضار رجوی به بغداد، بعد از اعلام پذیرش آتش‌بس از سوی ایران، صدام سلاح‌ها و مهمات و تانک‌های چرخ‌دار برزیلی (کاسکاول) زیادی را به قرارگاه اشرف سرازیر کرد.

رجوی که از دیدن این هدایا در پوست خود نمی‌گنجید، به نیروهای سازمان دستور آماده‌باش داد. کارهای ساختمانی و تأسیساتی در تمام پایگاه‌ها تعطیل شد. نیروهای زیادی از بخش‌های سیاسی و پایگاه‌های دیگر پشتیبانی روانه‌ی قرارگاه اشرف شدند. در همه‌جا صحبت از به پایان رسیدن عمر رژیم و زمان عملیات نهایی سازمان بود. (البته ناگفته نماند که مبدع همه‌ی این نظرات خود مسئولان بودند که زمینه را برای قبول عملیات سرنگونی مهیا می‌کردند.)

آن دسته مسئولان سازمان که خارج از کشور بودند نیز نیروهای زیادی را از خارج کشور به سمت بغداد روانه کردند تا برای عملیات سرنگونی مهیا شوند. غالب این نفرات هیچ آشنایی با مسائل نظامی و سلاح نداشتند. مسئولان و فرماندهان سازمان ۲۴ ساعته در نشست‌های ستادی رجوی مشغول تهیه‌ی طرح و برنامه‌ی عملیات بودند. آن‌ها حتی وظیفه‌ی تصرف استان‌های مختلف کشور را بین فرماندهان رده بالای خود تقسیم کرده بودند. تا آنجایی که به خاطر دارم تصرف و تسخیر قصر شیرین - سرپل - کرد - اسلام آباد را به عهده‌ی احمد واقف (مهدی برائی)، تصرف باختران و سنندج را به عهده‌ی ابراهیم ذاکری، تسخیر قزوین را به عهده‌ی مهدی افتخاری، تصرف همدان را به عهده‌ی محمود مهدوی (محمود قائم شهر) و تصرف تهران را به عهده‌ی محمود عطایی و مهدی ابریشم‌چی گذاشتند.

نفرات سازمان نیز براساس تعداد محورها و مأموریت‌های محوله تقسیم‌بندی شدند و سازماندهی کلی گردان‌ها و تیپ‌ها مشخص و هر فرد در موضع و مسئولیت جدید مشغول کار شد. غالب نیروهای سازمان با هدف رسیدن به ایران و آزمودن آخرین بخت خود تمام وقت مشغول تحویل گرفتن سلاح‌ها و آماده‌سازی، تزییف، تعمیر و آزمایش آن‌ها بودند.

به دلیل آشنا نبودن با سلاح‌های جدید، افسران عراق مستمراً در حال آموزش طریقه‌ی به‌کارگیری آن‌ها بودند. آن‌ها در کمترین زمان ممکن شیوه‌ی کار با تانک‌ها و نفربرهای کاسکاول را که تازه چند روز بود وارد قرارگاه شده بودند آموزش و آن‌ها را به نفرات یگان تحویل دادند. نفرات نیز مدام در قرارگاه مانور می‌دادند.

سرعت و عجله‌ی عجیبی در کار تک‌تک مسئولان و سایر نفرات مشاهده می‌شد. آن‌ها در زمان تعیین شده (یک هفته) می‌بایست تمامی آمادگی‌های لازم را برای عملیات سرنگونی کسب می‌کردند. کامیون‌های عراقی مهمات را از زاغه‌های ارتش عراق به سوله‌های سازمان در قرارگاه اشرف منتقل می‌کردند و از آنجا بار کامیون‌های سازمان می‌شدند.

ارتش عراق سلاح‌های سبک و نیمه‌سنگین آکبند زیادی را به سازمان تحویل داد که تماماً می‌بایست شسته و چک می‌شد. بالاخره در تلاشی چند روزه ظاهراً همه چیز مهبای حمله به تهران شد.

نشست توجیهی عملیات فروغ

پس از اینکه سلاح و مهمات از ارتش عراق تحویل گرفته شد و پس از آموزش و تمرین عملی و کسب سایر آمادگی‌های لازم دیگر، در عرض چند روز، رجوی در آخرین روز تیرماه (جمعه ۶۷/۴/۳۱) در

نشستی عمومی در سالن اجتماعات قرارگاه اشرف ضرورت انجام این عملیات را از جوانب مختلف بررسی کرد تا نیروها را به لحاظ روحی و روانی برای این عملیات بزرگ سرنوشت‌ساز آماده کند.

او در تحلیل‌هایش جمهوری اسلامی ایران را در بدترین شرایط ممکن در طی چند سال گذشته دانست و به لحاظ سیاسی آن را در سطح جهانی مطرود خواند و سازمان را مورد حمایت پارلمان و مطبوعات کشورهای اروپایی و امریکایی دانست. وی با استناد به گزارش مسئول ستاد اطلاعات و گزارش امرای ارشد عراقی به صدام، نیروهای ایرانی حاضر در جبهه را از لحاظ قدرت در بدترین وضعیت ممکن می‌دید و از آن‌ها به‌عنوان لشگریان شکست‌خورده و در حال فرار یاد می‌کرد که از نظر توان نظامی و جنگ‌افزار در مقابل نیروهای سازمان خطری محسوب نمی‌شدند. او در نشست توجیهی آن‌چنان خوش‌بینانه از تصرف تهران صحبت می‌کرد که در ذهن افراد حضور در این عملیات نوعی پیک‌نیک تلقی می‌شد.

به پاره‌ای از توهومات او در نشست توجه کنید: «کاری که ما می‌خواهیم انجام دهیم در حد توان و اشل یک ابرقدرت است چون فقط یک ابر قدرت می‌تواند کشوری را ظرف این مدت تسخیر کند. به‌طور مثال بغداد تا مرز ایران ۱۸۰ کیلومتر فاصله دارد و در طول ۸ سال جنگ ایران ادعای گرفتن آن را نکرده یا عراق نیز ادعای گرفتن تهران را نکرده است اما ما می‌خواهیم برویم تهران را بگیریم. خوب چه می‌شود کرد؟ بعضی وقت‌ها چنین پیش می‌آید دیگر...!!»

از نظر اجتماعی رجوی چنین تحلیل می‌کرد که ۹۰ درصد مردم ضدجنگ هستند و از رژیم ایران به ستوه آمده‌اند و منتظر فرصتی هستند که نیروهای سازمان وارد ایران شوند. او مدعی بود به محض اینکه اولین گروه نیروهای ما به شهر کرمانشاه برسد انبوه مردم از ما

حمایت خواهند کرد و به صفوف رزمندگان مجاهد خلق (منافقین) خواهند پیوست.

با این وصف، تردید و دودلی در مورد پیروزی در این عملیات سرنوشت‌ساز در صحبت‌ها و ابهامات بچه‌ها نمایان بود. در همین نشست یکی از زن‌های سازمان که چند ماه پیش از زندان ایران آزاد و پس از مدتی به صفوف ارتش آزادی‌بخش سازمان پیوسته بود، با اجازه رجوی و در رد تحلیل‌های اجتماعی او در مورد حمایت مردمی از این عملیات، پشت تریبون قرار گرفت و با آوردن نمونه‌های زیاد از نظر مردم درباره‌ی سازمان و عملکرد آن در زمان جنگ ایران و عراق سخن گفت. او چنین تحلیل کرد: «من مخالف این هستم که مردم از جنگ خسته شده‌اند، ولی اینکه شما (رجوی) می‌گویید مردم با ما هستند فکر نمی‌کنم چنین باشد. من و شوهرم چند شب پیش از خارج آمده‌ایم و خود من چهار ماه است که از ایران آمده‌ام. مردمی که من دیده‌ام با آنچه شما می‌گویید تفاوت دارند. فکر نمی‌کنم آن‌ها به ما کمک کنند. هیچ‌گاه جو سیاسی‌ای که شما اشاره می‌کنید در ایران به وجود نیامده است، چون خیلی‌ها در ایران هستند که حتی همان رادیو مجاهد را گوش نمی‌دهند و از مجاهدین هم به کلی بی‌خبرند. شما چطور انتظار دارید در تهران یک چنین کسانی بلند شوند و از ما حمایت کنند.»^{۵۱}

۵۱. تردید و دودلی اکثر فرماندهان و مسئولان محورها درباره‌ی عدم موفقیت در این عملیات، به‌ویژه از نظر توان نظامی، در بحث ایدئولوژیکی «تنگه و توحید» و در جمع‌بندی عملیات فروغ مشخص تر شد. آن‌ها در انتقاد ایدئولوژیک از خود این تناقض را مطرح کردند. نمونه‌ی بارز تردید در تحلیل‌های رجوی آخرین نامه‌ی آقای علی زرکش جانشین مسئول اول سابق سازمان (مرد شماره ۲) به همسرش خانم مهین رضایی بود که او نیز در این عملیات از فرماندهان یکی از محورها بود. این زوج در عملیات فروغ قربانی قدرت‌طلبی رجوی شدند.

رجوی در جواب او گفت: «این نظر تو به چهار ماه پیش برمی‌گردد و الان ایران خیلی فرق کرده و از آن گذشته ما تا شهری را آزاد نکنیم مردم با ما نخواهند بود. وقتی که رفتیم در کرمانشاه مستقر شدیم و مردم ما را دیدند، تعادل قوا به سمت ما می‌چرخد.» در پایان هم رجوی برای اینکه راه فراری باقی بگذارد چنین ادامه می‌دهد: «البته اگر در این عملیات شکست هم بخوریم تأثیرش آنقدر است که باعث برپایی قیام توسط مردم شود، زیرا رژیم وضعیتی ندارد که تا عید دوام بیاورد ولی ما وضعیتی مثل ۳۰ خرداد داریم و باید تن به این کار بدهیم...» و بدین ترتیب راه را بر اعتراضات احتمالی جمعیت حاضر در سالن را بست.

مریم هم در تکمیل و تأیید صحبت‌های مسعود با همان لحن خوشبینانه و سطحی‌نگر گفت: «درست است که ما به خاطر وظیفه‌ای که داریم عاشوراگونه وارد می‌شویم ولی در اینکه ما حتماً پیروز می‌شویم هیچ شکمی نداریم و الان جبهه‌ها خالی شده و وقتی که از جبهه برویم آنطرف‌تر کسی نیست که جلوی ما را بگیرد و ما آنقدر با سرعت می‌خواهیم برویم که هر کس مجروح شد نیز باید خودش مسئله‌اش را حل کند تا باعث کندی ستون نشود و...»

در پایان هم رجوی برای جلوگیری از اعتراضات بیشتر می‌گوید: «اگر کس دیگری حرف دارد باید بگذارد میدان آزادی تهران بگوید و جمع‌بندی عملیات هم در آنجا خواهد بود.»

طرح کلی عملیات

کل نیروهایی که سازمان توانست جمع کند در حدود ۳۰ تیپ با نیرویی حدود ۱۷۰ تا ۲۰۰ نفر بود که مجموعاً حدود ۵ تا ۷ هزار نفر می‌شد. هر تیپ عبارت بود از تقریباً ۲ گردان پیاده، یک گردان تانک

کاسکاول که شامل ۳ تانک بود و یک گردان پشتیبانی و ارکان و دسته‌ی فرماندهی که همه تحت امر پنج فرماندهی محور می‌بایست از مرز خسروی تا تهران وارد عمل می‌شدند. این عملیات را از نظر هوایی هلی‌کوپترها و جنگنده‌های عراقی پشتیبانی می‌کردند که مسئول و هماهنگ‌کننده‌ی آن حسن نظام‌الملکی (نادر) بود. پشتیبانی لجستیکی عملیات نیز با ثریا شهری بود.

طرح کلی عملیات بدین صورت بود که تیپ‌های زرهی، به ترتیب محل مأموریت، در یک ستون، از جاده‌ی اصلی قرارگاه اشرف به سمت تهران حرکت می‌کردند و پس از عبور از شهرهای خاتقین، قصرشیرین، سرپل، گردنه‌ی پاتاق، کوند و اسلام‌آباد به کرمانشاه می‌رسیدند. تیپ‌ها پس از تسخیر شهر و گرفتن نقاط حساس و تسخیر رادیو و تلویزیون، اعلام حکومت می‌کردند و رجوی و تعدادی از اعضای شورای ملی مقاومت به سمت شهر کرمانشاه پرواز می‌کردند. سپس سایر تیپ‌ها و محورها برای تسخیر تهران از راه همدان - تاکستان - قزوین - کرج وارد تهران می‌شدند و از این طریق رژیم تهران را سرنگون می‌کردند.

طبق طرح زمان‌بندی عملیات، از لحظه‌ی حرکت تا رسیدن به تهران ۴۸ ساعت طول می‌کشید و حداقل سرعت براساس طرح، ۷۰ کیلومتر در ساعت بود. به همین منظور، جز تعداد محدودی از نفربرها مابقی خودروها تماماً چرخ‌دار بودند.

عملیات حدود ۳/۱۵ دقیقه‌ی روز ۶۷/۵/۳ از تنگه‌ی «کل داود» شروع می‌شد. اولین یگان‌های عمل‌کننده یگان‌های تحت امر نیروهای جلودار (مهدی برائی) بودند که به فرمان رجوی می‌بایست به سمت گردنه‌ی پاتاق حرکت می‌کردند.

شروع عملیات فروغ جاویدان یا عملیات سرنگونی

به دنبال نشست توجیهی رجوی، تمامی تیپ‌ها با سازماندهی جدید و سلاح‌های جدید و تانک‌ها و نفربرهای کاسکاول عراقی آماده شدند و به‌صورت ستونی از نیروهای رزمی از جلوی مسعود و مریم رژه رفتند و به قصد عزیمت به تهران روانه‌ی مرز خسروی شدند.

همزمان با آمادگی نیروهای سازمان، ارتش عراق نیز از جبهه‌ی جنوب به سمت اهواز و از جبهه‌ی غرب به شهرهای قصرشیرین و سرپل ذهاب حمله کرد و تا تنگه‌ی کل داود واقع در ۱۵ کیلومتری شرق سرپل پیشروی کرد. ارتش عراق همچنین سایر محورهای منتهی به دشت ذهاب و گیلان غرب را بست و منتظر پیشروی نیروهای سازمان به سمت کرمانشاه شد. گردان‌های آتش‌بار ۱۳۰ عراقی (این عکس در نشریات بعد از مرصاد سازمان موجود است) به‌صورت خطی در غرب شهر سرپل برای پشتیبانی و عبور نیروهای سازمان از گردنه‌ی پاتاق موضع گرفتند و مواضع سربازان ایرانی را کوبیدند. هواپیماهای عراقی نیز دکل‌های مخابرات شهر کرند را زیر آتش گرفتند. هلی‌کوپترهای جنگی عراق برای پشتیبانی از نیروهای سازمان و عبور آن‌ها از گردنه بر فراز نیروهای خط اول ما ظاهر شدند و مواضع و تانک‌های ایرانی (تانک‌های ل ۸۱) مستقر در گردنه را زیر آتش توپ و موشک گرفتند.

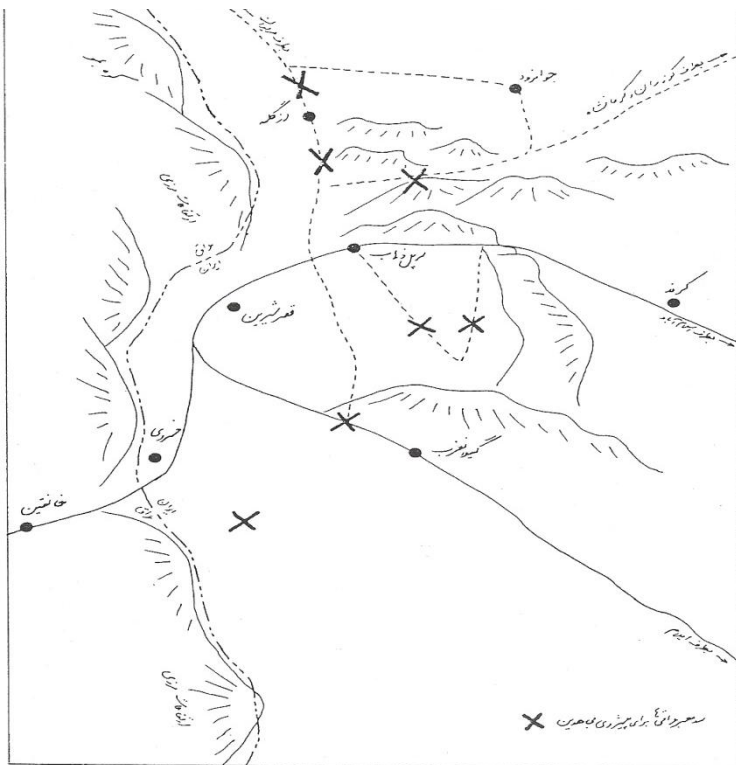
ستاد ما به همراه احمد واقف (مهدی برائی مسئول ستاد اطلاعات) و تعدادی از فرماندهان اطلاعات از صبح ابتدا در مقر سپاه عراق در خانقین و سپس در پشت ارتفاعات کل داود مستقر شد و در انتظار یگان‌های جلو دار ماند. حدود ساعت ۳/۱۵ بعد از ظهر تمامی یگان‌ها و تیپ‌ها به ترتیب در جاده‌ی آسفالت‌شده‌ی شهر سرپل - تنگه‌ی کل داود - مستقر شدند و سپس مریم رجوی از طریق بی‌سیم فرمان

حمله داد. نیروها از تنگه‌ی کل داود گذشتند و با درگیری مختصر پس از گذشتن از گردنه به شهر کردند رسیدند.

برخلاف پیش‌بینی رجوی که ما با حمایت‌های گسترده‌ی مردمی روبرو خواهیم شد، مردم کردند استقبال گرمی از پیش‌قراولان نیروها نکردند و در ورودی شهر نیروهای ژاندارمری، سپاه، مردم و نیروهای سازمان به شدت با هم درگیر شدند. همین‌طور برخلاف انتظار مسئولان حتی بعد از تسخیر شهر موارد مختلفی از درگیری مردم با نیروهای سازمان در شهر کردند مشاهده شد. به عنوان نمونه در عصر روز اول پیرمردی از اهالی کردند با سلاح کلاش از تاریکی هوا استفاده کرد و سینه‌خیز فاصله‌ی زیادی را تا نزدیکی فرماندهی محور مستقر در شهر کردند(منصور) که در میدان مرکزی شهر در حال صحبت با بی‌سیم و فرماندهی نیروها بود آمد و رگبار را به سمت او خالی کرد. البته گلوله‌ای به منصور اصابت نکرد و محافظان پیرمرد را به رگبار بستند و کشتند.

در این فاصله، غالب خانواده‌ها سواره و پیاده به سمت شهر اسلام‌آباد یا کوه‌های اطراف آواره شدند. شهر کردند پس از درگیری خالی از سکنه شد و به تصرف نیروهای سازمان درآمد. یک تیپ مسئولیت پاک‌سازی و نگهداری شهر را به عهده گرفت. بقیه تیپ‌ها با تاکتیک محوری «حداکثر سرعت در پیشروی» بدون مکث به سمت شهر اسلام‌آباد حمله کردند.

طبق طرح عملیات پادگان الله‌اکبر و زاغه‌های مهمات سلمان فارسی در اسلام‌آباد می‌بایست قبل از رسیدن نیروهای سازمان، هواپیماهای عراقی شهر را بمباران کنند تا فضای شهر به هم بریزد و نیروها به‌آسانی وارد شهر شوند.



کروکی عملیات فروغ

با این حال، در دو نقطه از ورودی شهر عده‌ای با نیروهای سازمان درگیر شدند و درگیری‌های پراکنده با مراکز نظامی و دولتی تا دیروقت ادامه داشت. در این فاصله، مردم شهر به سمت کرمانشاه حرکت کردند و در جاده‌ی اسلام آباد - کرمانشاه خودروهایی خانواده‌هایی که به سمت کرمانشاه روانه بودند ترافیک سنگینی ایجاد کردند و گردنه‌ی حسن آباد و تنگه‌ی چهار زیر بسته شد. تعدادی از ستون‌های رزمی سازمان بعد از تصرف شهر اسلام آباد به دستور فرمانده کل (رجوی) و با حداکثر سرعت ممکنه به سوی

کرمانشاه حرکت کردند ولی نرسیده به تنگه‌ی چهار زبر پشت ترافیک حمایت‌های! مردمی متوقف شدند.

ستون مجدداً به سمت شهر کرمانشاه حرکت کرد که اولین موشک R.P.G به سمت جیب جلودار شلیک شد و نیروهای سازمان متوقف شدند و درگیری در اطراف گردنه‌ی حسن‌آباد و تنگه‌ی چهار زبر شروع شد.

فرمانده کل! (رجوی) که خود نیز در شهر خانقین و در یکی از مقرهای فرماندهی سپاه عراق^{۵۲} با هلی‌کوپتر اختصاصی‌اش (عراق) آماده‌ی پرواز به کرمانشاه بود مستمراً فرمان می‌داد که با تمام نیرو حمله کنیم و مقاومت نیروهای دشمن را بشکنیم. او، با فشار آوردن به فرماندهان تاکتیکی محورهای خط مقدم، سعی می‌کرد تا تنگه‌ی چهار

۵۲. من در شروع عملیات به عنوان فرمانده دسته‌ای از نیروهای شناسایی در تنگه‌ی کل داود و در کنار مهدی برای مستقر بوم و صبح روز دوم به همراه مهدی به قرارگاه پشتیبانی عملیات (قرارگاه خوشدل در ورودی خانقین) برگشتم. همان روز مهدی برای مرا صدا زد و گفت این نامه‌ی سر بسته را سریع و بدون وقفه با ماشین به آن سپاه عراقی که صبح عملیات ستاد ما در آنجا مستقر شده بود ببر و به مسئولان آنجا بگو از طرف احمد واقف (مهدی) حامل پیامی ویژه هستم و خودت مستقیماً به اتاق مسعود مراجعه کن و ← این نامه را به او بده و برگرد. وی سپس آدرس دقیق اتاق را داد. من ابتدا متوجه نشدم که منظور رجوی است. نامه را برداشتم و سریعاً به مقر سپاه آدمم ولی به جز چند هلی‌کوپتر و تعدادی از خلبانان عراقی و فرماندهان گردان ستاد اطلاعات شخص خاص دیگری را ندیدم. طبق آدرس داده‌شده مستقیماً دنبال اتاق موردنظر رفتم. با ورود به سالن چشمم به درب اتاقی افتاد که مقوای سفید روی آن چسبانده شده بود و با خط خوش روی آن نوشته بودند «مسعود». آنجا متوجه شدم که نامه برای رجوی است. درب باز بود و تعدادی میل دور اتاق بزرگی چیده شده بود، اما کسی در اتاق نبود. به اتاق مقابل که اتاق مخابرات بود و تعدادی از مسئولان مخابرات سازمان آنجا بودند رفتم و گفتم حامل نامه‌ای از طرف احمد واقف هستم برای اتاق مقابل. سلیمانی فرمانده و اپراتور بی‌سیم در جوابم گفت که همین الان رفتند. ظاهراً رجوی از شب عملیات در این محل مستقر بوده و به محض تسخیر شهر کرمانشاه با هلی‌کوپتر عراقی وارد آنجا شده اما پس از درگیری گسترده‌ی نیروها در اسلام‌آباد و چهارزبر ناامیده شده و به عقب برگشته است.

زبر هر چه زودتر باز شود و به در پی آن نیز فرماندها پی در پی دستور حمله می‌دادند. با تاریکی هوا و مقاومت شدید نیروهای ایرانی درگیری‌های سختی در تپه‌های اطراف چهار زبر رخ داد و علی‌رغم تلفات سنگین، کاری از پیش نرفت. درگیری با تک و پاتک‌های مستمر تا فردای آن روز (روز دوم) ادامه داشت و فرماندهان دستور می‌دادند به شدت حمله شود ولی هر بار با انبوهی از تلفات انسانی و انهدام سلاح و مهمات پیشرفتی حاصل نمی‌شد.

ضعف تاکتیکی «تهاجم با حداکثر سرعت» زمانی نمایان‌تر شد که نیروها به عرض چند ساعت متوقف شدند. به دلیل وضعیت جغرافیایی منطقه و تاکتیک و آرایش نیروهای مقابل (ارتش و سپاه) افراد سازمان توان پیشروی و تهاجم یا حتی توان دفاع از خود را از دست داده بودند و هر چه زمان می‌گذشت این مشکل نمایان‌تر و دامن‌گیرتر می‌شد. آن دسته از نیروهای خارج کشور را که تا به حال نه جبهه و جنگ و سلاح و تیر را دیده بودند و نه راجع به آن شنیده بودند و فقط با ترفندهای مختلف مسئولان سیاسی به صحنه کشانده شده بودند وحشت عجیبی فراگرفته بود. تعداد زیادی از آن‌ها به دلیل عدم آشنایی با مسائل نظامی و تاکتیک‌های جنگ پیاده در لحظات اول تیر خوردند یا مزاحم کار سایر نیروها شدند. بنا به گفته‌ی نفرات شاهد در صحنه، آن‌ها حتی نمی‌توانستند از سلاح انفرادی خود (کلاش) استفاده کنند و چون سیاهی لشگر، سیبل نیروهای ایرانی بودند.

غالب این نفرات، در جنگ نزدیک، به دلیل ناشی‌گری و آشنا نبودن با رزم انفرادی، هنگام سرک کشیدن از سنگر و مواضع، تیر خوردند. خود من چنین صحنه‌ای را در تپه‌های اطراف کردند دیده بودم. در درگیری سختی که روز دوم عملیات در تپه‌های شمالی شهر

کرنند رخ داد یکی از همین افراد تازه‌کار در کنار من مشغول جنگیدن بود که ناگهان برای مشاهده‌ی دشمن نصف تنه‌ی خود را از یال بالا آورد و تک تیراندازی یک تیر بر پیشانی او زد که دردم جان سپرد.

از سوی دیگر، بی‌لیاقتی تعدادی از فرماندهان زن سازمان که رجوی و مریم برای تظاهر و خودنمایی آن‌ها را بر سر یگان‌ها و تیپ‌ها گذاشته بودند و عدم آشنایی آن‌ها با مسائل و تاکتیک‌های نظامی و آرایش‌های جنگی خود از عوامل این شکست بود. تعدادی از این فرماندهان زن مسئولان سیاسی یا پشتیبانی و تدارکاتی بودند که در موضع فرمانده تاکتیکی تیپ‌ها در صحنه می‌جنگیدند.

بنا به اظهارات یکی از فرماندهان گردان تیپ جلودار (باقر) در درگیری روز اول چهار زبر تعداد زیادی از اسرا در تیپ / اصغر زمان وزیرری سازماندهی شده بودند و این تیپ در چندین مرحله به یال‌های سمت چپ تنگه حمله کرد، ولی موفق نبود. علت این بود که تعداد قابل توجهی از این اسرا هنگام تهاجم در زیر یال‌ها و در شیارها می‌ماندند و پیشروی نمی‌کردند که یک بار رحیم (اصغر زمان وزیرری) به چند تا از آن‌ها گفت اگر نمی‌جنگید پس سلاحتان را بدهید به من تا خودم پیشروی کنم. رحیم و معاونش داود ابراهیمی در همان صحنه توسط تک تیراندازان مورد هدف قرار گرفتند و تیپشان در همان روز اول تار و مار شد. ستونی از خودرو، تانک‌ها و نفرات از شهر اسلام‌آباد تا تنگه‌ی چهار زبر در لابلای شیار جاده‌ها، زیرپل‌ها و دیوارهای کنار جاده مانده بودند که در زیر بمباران هواپیما و هلی‌کوپتر توان هیچ عکس‌العملی را نداشتند و فقط تعداد اندکی از نفرات توانستند عملیات را ادامه دهند.

از روز دوم نیروهای کمکی ارتش و سپاه از محورهای مختلف به شهر اسلام‌آباد و کرنند هجوم بردند و راه تدارکاتی و لجستیکی

نیروهای سازمان مستقر در گردنه‌ی حسن‌آباد و دشت حسن‌آباد را بستند.

پاتک‌های مستمر، بی‌خوابی چندروزه، عدم دسترسی کافی به مواد غذایی و آب و مهمات روحیه‌ی بچه‌ها را کاملاً پایین آورده بود و اندک اندک توان رزمی خود را از دست می‌دادند. رجوی، برای روحیه دادن به نفرات، خود مستقیماً پشت بی‌سیم‌ها آمد و به فرماندهان گردان‌ها و دسته‌ها فرمان حمله داد ولی باز هم کاری از پیش نرفت.

حمله‌های مستمر نیروی هوایی و هلی‌کوپترهای هوانیروز ایران و همچنین تهاجم نیروهای هلی‌برد شده از تپه‌های طرفین ارتفاعات حسن‌آباد و روستای سیاه‌خور و جاده‌ی حد فاصل گردنه تا شهر اسلام‌آباد، انجام هر گونه حرکتی را ناممکن کرد و نیروها فقط در صدد دفاع از خود بودند. ارتباطات بی‌سیم اکثر فرماندهان با مرکز فرماندهی قطع شد. تعداد زیادی از فرماندهان و مسئولان محورها کشته یا زخمی شدند یا به جبهه‌های عقب‌تر کشیده شدند. فرماندهان بالاتر از فرمانده کل قوا تقاضا کرده بودند عراق از نظر هوایی بیشتر از آن‌ها پشتیبانی کند^{۵۳} ولی به دلیل شکست حمله‌ی نیروهای عراقی به شهر اهواز، پشتیبانی صدام نیز از روز دوم تقریباً قطع شد و توجه او

۵۳. سرفرماندهی نیروهای جلودار که آن موقع محبوبه جمشیدی (آذر) بود از نیروی هوایی عراق تقاضا کرد بمباران شیمیایی صورت گیرد.

احمد شاعری اهل قوچان و از اعضای سازمان و از نفرات ستاد اطلاعات می‌گفت او در مقطع عملیات فروغ پیک ویژه‌ی بین فرماندهان صحنه و مسئول اطلاعات و فرماندهی بود که ملات‌های ویژه را با یک آمبولانس لندکروز از خط به پشت و بالعکس منتقل می‌کرد (مردم شاهد این کار او بودند). بنا به گفته‌ی او در روز سوم آمبولانس مورد اصابت واقع شد و او اجباراً برای حفظ جان خود صحنه را ترک کرد. احتمالاً این نامه از طریق این خودرو به دست نیروهای ایرانی افتاده است (ظاهراً متن نامه، پس از عملیات، در یکی از روزنامه‌های ایران چاپ شد).

معطوف به جبهه‌های جنوبی و درهم شکستن مقاومت نیروهای ایرانی در جنوب شد.^{۵۴}

رجوی که تا ساعتی قبل با یادآوری واقعه‌ی کربلا و پرچم سرخ حسینی فرمان آن‌چنانی «تهاجم حداکثر» را صادر می‌کرد، پس از کشته شدن هزاران تن از جوانان پاک این مرز و بوم ناامیدانه و دست از پا درازتر از پشت بی‌سیم‌ها و رادیو فرمان «حفظ خود» و عقب‌نشینی نیروها به خاک عراق را اعلام کرد و خود نیز از ترس انتقام نیروهایش به پناهگاه خزید.

یادآوری خاطرات این سه روز جنگ در زیر باران توپ، خمپاره، راکت و بمباران هوایی و آمار تلفات و حالت‌های فجیع و دلخراش پیکرهای بچه‌ها که هر کدام بر روی سلاح‌ها، تانک‌ها و خودروها سوخته، در کنار جاده‌ها در حالت‌های مختلف افتاده یا سینه‌خیز یا در حال جان دادن بودند از یک سو مرا دچار نوعی سنگینی و شکنندگی می‌کند و از سوی دیگر این احساس مسئولیت را در من ایجاد می‌کند که به عنوان عضوی از اعضای سابق سازمان این واقعیت تلخ را افشا کنم که اینان تنها تعدادی از انسان‌هایی هستند که به قربانگاه برده و در عرض سه روز، قربانی مطامع و قدرت‌طلبی‌های رجوی و شرکا شدند. طبق فهرستی که سازمان از اسامی کشته‌ها داده بود، آمار جان‌باختگان

۵۴. نیروی هوایی عراق در عملیات فروغ مناطق مختلف زیادی را بمباران کردند - اسلام آباد، گردنه پاتاق و... در روز دوم عملیات دسته‌ای هلی‌کوپتر جنگی عراقی برای کوبیدن مواضع نیروهای ایرانی به اطراف اسلام‌آباد و کردند رفتند که در جنوب شهر کردند یکی از آنها مورد اصابت پدافند نیروهای ایرانی قرار گرفت و سقوط کرد و خلبان آن زخمی شد که بعد از عملیات خود را به خاک عراق رساند.

ولی از روز سوم به دلیل نیازهای بیشتر نیروی هوایی جنوب تمامی پروازها به جنوب منتقل شد و جز چند فروند هلی‌کوپتر برای حمل مجروحان، عراق کمک هوایی دیگری نفرستاد.

در سه روز اول ۱۵۰۰ نفر بود و بیش از این تعداد نیز زخمی و مفقودالثر شده بودند. فقط حدود ۳۰ نفر توانستند خود را به خاک عراق برسانند^{۵۵} و بر اساس گزارش رسیده به ستاد اطلاعات سازمان بقیه نفرات در دسته‌های مختلف در کوه‌های اطراف شهر کردند، اسلام‌آباد و شهرهای منطقه با نیروهای ایرانی درگیر، کشته یا دستگیر شدند.

برخورد با اسرا در عملیات

در عملیات گذشته‌ی سازمان در سال‌های ۶۵ تا ۶۷ رجوی خط می داد که چگونه با اسرا رفتار شود و طبق آن، پس از تسلیم شدن اسیر، هیچ فردی حق برخورد با اسیر را نداشت و فقط تا خارج کردن آن‌ها از صحنه‌ی عملیات دست‌ها بسته و باید با ملایمت با او رفتار می‌شد. در دوران اسارت نیز روی نفرات کار سیاسی و تبلیغاتی می‌شد تا به سازمان بپیوندند و سازمان در جهت اهداف تبلیغاتی خود از حضور آن‌ها در رادیو و تلویزیون نهایت استفاده را می‌کرد.

در این عملیات نیز گفته بودند که چنانچه کسی سلاح خود را بر زمین گذاشت و اسیر شد مورد عفو قرار می‌گیرد و نیروها حق هیچ برخوردی را ندارند و حتی فرد تسلیم‌شده می‌تواند بدون سلاح پی کار خود برود. در روز دوم عملیات که آمار تلفات نیروها بالا رفت، تصمیم مسئولان سازمان عوض شد و دستور دادند اسرا تیرباران شوند

۵۵. بعد از عملیات فروغ‌گردانی از نیروهای ستاد اطلاعات و شناسایی به فرماندهی کمال(علی حدادی) که خود من نیز فرمانده دسته‌ی او بودم به همراه گروه‌های صامت(شنود مرز) برای پیگیری وضعیت نفرات جامانده و مفقودالثر در مرز غرب در ارتفاعات عراق مستقر شدیم تا در صورت تماس بی‌سیم یا درخواست هرگونه کمک از سوی آن‌ها به یاریشان بشتابیم. آنچه در طول یک ماه شنود بی‌سیمی پاسگاه‌ها و نیروهای ایرانی منطقه متوجه شدیم این بود که اکثر بچه‌هایی که جا مانده بودند در دسته‌های مختلف درگیر یا اسیر شده‌اند.

که عده‌ی زیادی از اسرا در صحنه‌ی عملیات تیرباران شدند. به طور مثال حدود ۳۵ نفر از سربازان در روز دوم خود را تسلیم نیروهای سازمان به فرماندهی فردی به نام افشین (عبدالوهاب فرجی) کردند. فرمانده به آن‌ها دست‌بند و چشم‌بند زد و در گوشه‌ای جمع‌شان کرد. تعدادی از آن‌ها به دلیل تشنگی مستمراً از نگهبانان تقاضای آب می‌کردند. یکی از فرمانده‌های دسته‌ها به فرمانده خود اطلاع داد که آن‌ها آب می‌خواهند. فرمانده افشین با اشاره‌ی دست به دو تا از تیربارچی‌ها اشاره کرد و گفت «به اسرا آب بدهید.» تیربارچی‌ها بی‌رحمانه تمامی اسرا را به رگبار بستند.^{۵۶}

مشابه همین کار را جلال پراش نیزه و نصرالله شیاسی ارانی (نقی)^{۵۷} دو تن از فرماندهان در حیاط ژاندارمری و سپاه شهر کردند انجام دادند. در ابتدای همین عملیات اسرای زیادی را در فاصله‌ی کردند تا اسلام‌آباد آزاد و از آن‌ها فیلم‌برداری کردند تا بعدها به عنوان نمونه‌ی رفتار با اسیران از آن استفاده‌ی تبلیغاتی کنند ولی شکست در این عملیات ماهیت واقعی و درونی رجوی را نشان داد که به فرماندهان حکم کرد اسرا را در صحنه‌ی جنگ تیرباران کنند.

به صحنه‌ی جنگ آوردن اسرا

به علت تلفات بالای نیروی انسانی در این عملیات، در روز دوم سازمان درصدد جمع‌آوری نیرو برآمد. به همین منظور، علاوه بر اعزام

۵۶. نفرت پایین‌تر این خبرها را بعد از عملیات با عناوین خاطره و رشادت در لشگرها نقل می‌کردند. تعدادی از این عکس‌ها نیز بعدها در نمایشگاه‌های عکس عملیات در قرارگاه‌های سازمان در عراق با نام تلفات نیروهای ایرانی نشان داده شد.
۵۷. او فعلاً عضو شورای مقاومت است.

سریع هواداران خارج از کشور^{۵۸} به منطقه‌ی جنگی، با حقه و کلک به جمعی از اسرای زندان‌ها و اردوگاه‌ها لباس پوشاندند و به یگان‌های رزمی خود تحویل دادند.

بنا به گفته‌ی اسرای جنگی حاضر در صحنه‌ی عملیات، مسئولان سازمان به اردوگاه اسرای سازمان در کرکوک مراجعه کردند و ضمن تبریک خبر پیروزی نیروهای سازمان و تسخیر شهر کرمانشاه به آن‌ها گفته‌اند چنانچه کسی حاضر است به شهر کرمانشاه برود آماده شود تا اعزامش کنیم و بدین طریق اسرای زیادی عازم منطقه‌ی جنگی شدند. تعدادی از اسرا را که متوجه حقه‌ی سازمان شدند و حاضر به همکاری نشدند در اتاق‌های بندهای مختلف اردوگاه اسرا در منطقه‌ی نفتی کرکوک زندانی کردند (با مقداری غذا و آب که کفاف دو روزشان را می‌داد) و درب‌ها را به روی‌شان قفل کردند و رفتند و تا پایان عملیات کسی به سراغشان نرفت. از اسرای اعزامی در جبهه‌های

۵۸. بنا به گفته‌ی یکی از هواداران زن خارج کشور که در عملیات فروغ شرکت داشت، سازمان در روز دوم عملیات از طریق انجمن‌های هوادار خود ایرانیان مقیم خارج را از عملیات پیشروی به ورودی شهر کرمانشاه مطلع و با عجله و ضربتی همه را با هواپیما سریعاً به بغداد منتقل کرد. سازمان به علت کمبود پرسنل افرادی را که هیچ‌گونه آموزش نظامی ندیده بودند به‌عنوان رزمنده یا راننده‌ی تانک کاسکاو، خدمه‌ی ۱۰۶ یا راننده‌ی آن و خدمه‌های توپ و... به صحنه فرستاد که اکثر آن‌ها در همان اولین برخورد و درگیری به علت ناآشنایی با تاکتیک‌های رزمی جان باختند. یکی از این جان‌باختگان زنی بود به نام مریم که دو روز قبل از عملیات از آلمان به منطقه اعزام شده بود. او در روز اول سازماندهی افراد در دسته‌ی من راننده بود اما در روز دوم به علت تلفات بالای نیرویی و کمبود نفر او را به پایگاه پشتیبانی خوشنویس در شهر خاتکین فرستادیم تا راننده‌ی توپ ۱۰۶ شود که ارتش عراق جدیداً برای سازمان فرستاده بود تا در خط مقدم در اسلام‌آباد از آن استفاده شود، ولی او به علت عدم آشنایی با این خودروی جنگی در بین راه در گردنه‌ی پاتاق با یک سرنشین دیگر به ته دره پرتاب می‌شود. فکر نمی‌کنم حتی جسد او را پیدا کرده باشند. بعد از پایان عملیات و هنگام بازگشت از کرند خودروی مجاله و وارون‌شده‌ی وی را در ته دره دیدم. نمونه‌های زیاد از این موارد بعد از عملیات نقل می‌شد.

مختلف شهر کرد، اسلام آباد و گردنه‌ی حسن آباد استفاده شد که تعداد زیادی در حین عملیات موفق به فرار شدند و به نیروهای ایرانی پیوستند و مابقی یا کشته یا اسیر شدند. اکثر این نیروها که در صحنه‌ی جنگ متوجه سوءاستفاده سازمان شده و حاضر به جنگیدن نشده بودند با تهدید و زور فرماندهان به صحنه برده می‌شدند. در یکی از محورهای عملیات گروهی از این اسرا سنگرها را خالی کردند و شبانه با سلاح و تجهیزات فرار کردند که در مسیر با کمین سازمان مواجه و دستگیر می‌شوند ولی به دلیل کمبود شدید نیرو مجدداً به یگان مربوطه تحویل داده می‌شوند.^{۵۹}

عقب‌نشینی

بالاخره پس از ۳ روز نبرد سخت در تاریخ پنجشنبه ۶ مرداد ۶۷ دستور داده شد که نیروهای سازمان از گردنه‌ی حسن آباد، اسلام آباد و کرد عقب‌نشینی کنند. نیروهای ایرانی که بر صحنه مسلط شده بودند، با دور زدن و کمین‌گذاری، مسیر برگشت نیروهای ما را در ارتفاعات

۵۹. بعدازظهر روز دوم عملیات به دلیل تلفات سنگین نیرو در اسلام آباد نیروهای پدافندی شهر کرد به شهر اسلام آباد منتقل شدند و سازمان درصدد برآمد تپیی جدید از فرماندهان و نیروها و سربازهای پیوسته و باقی‌مانده تشکیل دهد تا جانشین نیروی اعزامی از کرد شوند. به همین دلیل من که فرمانده دسته ارشد و معاون گردان بودم از ستاد اطلاعات ← به تپ جدیدالتأسیس منتقل و آنجا سازماندهی شدم. به علت کمبود نیرو، فقط تا حد فرمانده گروه از نفرت و هواداران سازمان بودند و مابقی سربازهایی بودند که ۲ هفته قبل در عملیات چلچراغ(مهران) اسیر شده و با حقه و کلک و اینکه به شهر کرمانشاه رسیده‌ایم به میدان آورده شده بودند. اکثر این سربازان روی لباس شخصی خود لباس ارتش را پوشیده و به میدان آمده بودند تا در موقع مناسب فرار کنند.

با رسیدن ما به کرد نیروهایی سپاه از سمت پادگان امام حسن(در شمال کرد) به شهر حمله و ما را در ارتفاعات شمالی کرد غافلگیر کردند و از سه طرف زیر رگبار توپ ۱۰۶ و موشک مینی کاتویشا و تیربار گرفتند. تعدادی از سربازهای مذکور همان زیر تپه فراری شدند و مابقی تا قبل از پایان درگیری به صورت گروهی پا به فرار گذاشتند که با کمین مواجه شدند ولی به دلیل کمبود شدید نیرو مجدداً آن‌ها را به دسته برگرداندند.

دو طرف جاده بستند و از فاصله‌ی چند متری به خودروهای حامل نفرات سازمان تیراندازی کردند. تمامی سلاح‌ها از کار افتاده، مهمات نیز تمام شده بود. تعداد معدودی از نفرات یک یا دو خشاب مهمات به همراه داشتند که در مواقع خیلی ضروری استفاده می‌کردند. تنها راه موجود فرار و عقب‌نشینی از میان انبوه کمین نیروهای ایرانی از روستای سیاه خور تا اسلام‌آباد بود. تنها تاکتیک موجود برای خلاصی از این محاصره و گذر از کمین، عقب‌نشینی و راندن خودروها با حداکثر سرعت بود. خودروهای لندکروز یا آیفاهایی که سالم مانده بودند با انبوهی از نفرات بی‌سلاح و فشنگ به شکل ستونی با حداکثر سرعت غافلگیرانه از لابه‌لای کمین می‌گذشتند و به سمت شهر اسلام‌آباد برمی‌گشتند.

تعدادی از خودروها با اصابت رگبارهای تیربار یا R.P.G از جاده منحرف و به سینه‌ی دیواره‌های کنار جاده برمی‌خوردند یا داخل پرتگاه می‌افتادند یا از جاده منحرف و واژگون می‌شدند، ولی طبق طراحی قبلی بقیه نیروها می‌بایست همچنان به راه خود ادامه می‌دادند تا در کمین نمانند.

بعضاً از میان سرنشینان یک خودرو فقط چند نفر سالم و سرپا در ماشین می‌ماندند و مابقی مورد اصابت گلوله قرار می‌گرفتند. در این بین تعداد زیادی از بچه‌ها نیز به صورت پیاده از مسیرهای فرعی به سمت شهر اسلام‌آباد راه افتادند تا خود را به شهر و از آنجا به عراق برسانند. تعدادی از نفرات زخمی در کنار جاده‌ها خود را به سمت عقب می‌کشاندند یا از خودروهای در حال فرار تقاضای کمک می‌کردند. تعدادی زیادی از خودروها و تانک‌ها به همراه سرنشینان خود مورد اصابت قرار گرفته و در حال سوختن بودند. مراتب تشکیلاتی و سازماندهی از بین رفته بود و هر کس به فکر خویش بود.

طبق فرمان رهبری سازمان که از رادیوی سازمان و بی‌سیم‌ها پخش می‌شد وظیفه‌ی ایدئولوژیک هر فرد در آن شرایط «حفظ خود» و برگشت به خاک عراق بود^{۶۰} و دیگر سازماندهی و مراتب تشکیلاتی معنی نداشت.

از ساعت ۳ بامداد روز پنج‌شنبه تا غروب همان روز بسیاری از نیروهای سازمان در مسیر برگشت به خاک عراق دسته‌دسته با ماشین و پیاده در کمین نیروهای ایرانی افتادند و کشته و زخمی شدند و تعدادی نیز موفق شدند به شهر کنند و از آنجا به عراق فرار کنند. نیروهای باقی‌مانده به طرق مختلف تا ساعت ۱۲ شب خود را به قرارگاه پشتیبانی خوشنویس در خانقین رساندند.

رجوی و مسئولان او که احتمال می‌دادند رزمندگان با مسئولان درگیر یا قصد جان آنان را کنند، همه‌ی نیروها را در ورودی پایگاه خلع‌سلاح و بدون تجهیزات با اتوبوس به قرارگاه اشرف منتقل کردند.^{۶۱}

۶۰. به نظر من رجوی از ترس فرماندهانی که در صحنه مانده بودند و اینکه مبدا این فرماندهان برای حفظ جان مابقی بچه‌ها و خود به صورت جمعی، گردان یا گروهان خود را تسلیم رژیم کنند، چنین فرمانی را صادر کرد تا بدین طریق فرمان‌پذیری نفرات پایین را تضمین و فرماندهی مسئولان خود را سلب کند. برای رجوی خیلی خوشایند بود که همه بمیرند ولی خود را اسیر نکنند. او از تعدادی از مسئولان مسئله‌دار از جمله علی زرکش، ساسان(مهدی کتیرایی) و... خیلی می‌ترسید، چرا که از وضعیت آن‌ها اطلاع نداشت و تا رسیدن خبر کشته شدن آن‌ها نگران بود و هنگامی که گردان ما برای برگشت در غرب مستقر بود روزی چند بار به احمد واقف زنگ می‌زد و می‌پرسید که آن‌ها «آمده‌اند یا نه؟»

۶۱. چند نفر از مسئولان، افراد را در ورودی پایگاه خلع‌سلاح می‌کردند. همچنین در محوطه‌ی تحویل‌گیری، یک گروهان استخبارات و نیروهای گارد عراق مستقر بودند و به اصطلاح مسئولیت حفاظت آنجا را بر عهده داشتند. ظاهراً مسئولان این احتمال را داده بودند که تعدادی از نیروها پس از بازگشت در صدد انتقام‌جویی و درگیری برآیند. بنابراین با همکاری ارتش عراق این نیروها را برای حفاظت آورده بودند و جالب اینکه اکثراً در محوطه‌ی درب ورودی و محل تحویل‌گیری سلاح مستقر بودند.

وضعیت سازمان بعد از عملیات فروغ

به علت شکست سخت تیپ‌های سازمان در عملیات و تلفات سنگین انسانی اعم از فرماندهان و رزمندگان، سازماندهی اکثر یگان‌ها به هم خورد و آن‌ها تا مدت‌ها بدون تشکیلات درونی در قرارگاه اشرف بودند. تعداد زیادی از تیپ‌ها و گردان‌ها در صحنه‌ی عملیات به‌طور کامل از بین رفتند و تعداد اندکی از آن‌ها باقی ماندند. بنا به گفته‌های افراد باقی‌مانده از تیپ رزمی سعید (رضا پوراگل) فقط ۸ نفر، از تیپ رحیم (اصغر زمان وزیری)، ۱۵ نفر از تیپ مسلم (محمد معصومی) به قرارگاه برگشتند.

حدود ۲۰۰۰ نفر نیز در عملیات زخمی و از کار افتاده شدند که تماماً در بیمارستان‌های بغداد بستری شدند. از آنجا که هلی‌کوپترهای عراقی مجروحان را از خانقین به بغداد منتقل می‌کردند، در مورد تعدادی از آن‌ها مشخص نبود که در کدام بیمارستان بستری شده‌اند.

فرماندهان و مسئولان باقی‌مانده در صدد بودند لشگرهای به‌هم‌ریخته‌ی سازمان را مجدداً سازماندهی کنند و از نفرات باقی‌مانده آمار تلفات و خسارات را بگیرند. خانواده‌ها نیز در پی مشخص کردن وضعیت همسران یا فرزندان خود بودند. هیچ‌کس اطلاع دقیقی از نفرات و کسان خود نداشت و مسئولان نیز نمی‌توانستند از نفرات خبر دقیق کسب کنند و به همین دلیل تا مدت‌ها وضعیت را اعلام نمی‌کردند. تعدادی از زن‌ها و مردانی که همسر خود را از دست داده بودند در پی مشخص کردن وضعیت همسران خود در بیمارستان‌های بغداد سرگردان بودند.

هوادارانی که از خارج کشور آمده بودند مکرراً درخواست می‌کردند که برگردانده شوند ولی مسئولان سازمان به علت کمبود شدید نیرو و بلا تکلیفی و عدم هماهنگی مسئولان عراقی (در آن

شرایط) نمی‌توانستند آن‌ها را منتقل کنند و این نیروها را دست‌به‌سر می‌کردند که این خود وضعیت قرارگاه را آشفته‌تر می‌کرد.

سردرگمی و سرخوردگی عجیبی در نیروها نمایان بود و هیچ‌کس در قرارگاه توان انجام کاری را نداشت. تعدادی از اعضا به دلیل سیاست‌ها و عملکردهای حساب‌نشده و آمار بالای تلفات از سازمان بریدند و در چنین وضعیتی رجوی ابتدا با مصاحبه‌ی رادیویی و سپس با برپایی نشست جمع‌بندی در قرارگاه اشرف سعی کرد عملکردهای خودسرانه‌ی خود را توجیه کند.

او جز تکرار کلمات و جملات پیشین و سخن گفتن از پیروزی‌های خود در عملیات قبلی حرف تازه‌ای برای نفرات نداشت. دیگر حنای او برای کسی رنگی نداشت و حدود نیمی از نفرات در حین نشست از سالن خارج و برای بی‌اعتنایی به رجوی در اطراف سالن روی زمین خوابیدند. فرماندهان و مسئولان (مهدی ابریشم‌چی و...) نفرات را بیدار می‌کردند و به سالن می‌آوردند ولی دسته‌ای دیگر برای خوابیدن می‌آمدند. نشست سه شب ادامه داشت و رجوی دستاوردهای جدید سیاسی - نظامی سازمان را برمی‌شمرد و همچنان بر استراتژی به‌گل‌نشسته‌ی خود پافشاری می‌کرد. «صلح طناب دار رژیم است. عنقریب سرنگون می‌شود و ما باید مجدداً مهیا شویم!» آنچه در این نشست صحبتی از آن به میان نیامد عامل یا عاملین شکست عملیات سرنگونی بود. او جمع‌بندی ایدئولوژیک را به نشست‌های ستادی یا نشست‌های لشگر یا محور موکول کرد تا بدین طریق جلوی گسترش اعتراضات و سؤالات را بگیرد.

رجوی در پاییز سال ۶۷ چند ماه بعد از عملیات سرنگونی بحثی تازه در ستاد خود به راه انداخت و از تک‌تک اعضا و فرماندهان خود

حسابرسی ایدئولوژیک کرد. در این حسابرسی که نامش بحث «تنگه و توحید» بود رجوی علت شکست و عبور نکردن از تنگه‌ی چهار زبر را عدم یگانگی درونی و ایدئولوژیک تمامی اعضا و نفرات با رهبری سازمان (یعنی خود او) عنوان کرد. او که خود جرأت انجام این کار را در نشست جمع‌بندی نداشت، حسابرسی آن را تا پایین‌ترین سطح تشکیلاتی به‌عهده‌ی مسئولان ستادها و لشگرها گذاشت.

در این نشست‌ها به صورت کتبی یا شفاهی از اعضا اعتراف گرفته شد، مثلاً درباره‌ی وابستگی‌های مسئولان و اعضا به همسران، بچه‌ها و خانواده‌هایشان و سایر تناقضات درونی و بدین طریق رجوی توانست عقاید تک‌تک نفرات را درباره‌ی عملیات شکست‌خورده تفتیش کند تا هم افراد مسئله‌دار را شناسایی کند و هم مسئولیت شکست را به گردن نیروها بیندازد. در زمستان سال ۶۷ تعدادی از اعضا سازمان پس از طرح این مسأله و انتقاد از مسئولان از سازمان بریدند.

جذب اسرا و معضلات جدید قرارگاه

به‌دنبال تلفات سنگین نفرات در عملیات سرنگونی و واخوردن تعدادی دیگر از نفرات، سازمان با کمبود شدید پرسنل مواجه شد و درصدد جذب نیروهای جدید برآمد. به همین دلیل، با کار روی تعدادی از اسرای ایرانی مستقر در اردوگاه‌های عراقی، آن‌ها را جذب قرارگاه‌های خود کرد. تعداد این اسرا که حدود ۲ تا ۳ هزار نفر بود مشکلی تازه در مناسبات سازمان ایجاد کرد. با توجه به وضعیت و خصوصیات روحی این افراد و عدم‌آشنایی آن‌ها با روابط تشکیلاتی، سازمان نمی‌توانست به راحتی آن‌ها را کنترل کند. هر شب چند نفر از آن‌ها از قرارگاه فرار می‌کردند یا در حال فرار به ایران دستگیر و زندانی می‌شدند. آن‌ها به اشکال مختلف با مسئولان درگیر

می‌شدند^{۶۲} و از دستورات سرپیچی می‌کردند. فضای ایجادشده کم‌کم به سایر مناسبات تشکیلات سرایت کرد و اجباراً قوانین و دستورات جدیدی برای کنترل نفرات سازمان وضع شد و به اجرا درآمد.

در تابستان سال ۶۸ که این اسرا در سازماندهی جدید لشگرها قرار گرفتند، بسیاری از آن‌ها در زمین مانور شهر «کفری» عراق به شکل فردی و جمعی فرار کردند. به همین دلیل فرماندهان ضوابطی سفت و سخت در زمین مانور برای نفرات پایین وضع کردند تا نتوانند به راحتی از چنگشان خارج شوند. علی‌رغم این ضوابط، در همان سال ۳ نفر از اسرا تصمیم به فرار گرفتند و از لشگر خود خارج شدند و شبانه به سمت مرز رفتند. سازمان برای زهرچشم گرفتن از بقیه‌ی اسرا دسته‌ای از نفرات کادر سازمان را به همراه فرمانده کمال (علینقی حدادی) به دنبال آن‌ها می‌فرستد. فردای آن روز اسرای فراری در شرقی‌ترین نقطه‌ی زمین مانور و در نزدیکی مرز ایران گیر می‌افتند که به محض مشاهده آن‌ها را به رگبار می‌بندند و یکی از آن‌ها از قسمت شکم و پا مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرد که ظاهراً کشته می‌شود و دو نفر دیگر را زندانی می‌کنند. ضوابط سفت و سخت و فشار کار تشکیلاتی و اجرایی در گرمای تابستان در زمین مانور کفری و عدم انگیزه فشار طاقت‌فرسایی را بر اسرا تحمیل می‌کرد.

باز هم در همان سال ۶۸ یکی از اسرا زیر فشار عاصی شد و در فرصتی مناسب در زمین مانور سلاح پر از فشنگ را برداشت و به عنوان اعتراض در میان گروهان با شعارهایی مثل ما را آزاد کنید، ما کی به ایران می‌رویم شروع به تیراندازی هوایی کرد که تعدادی از

۶۲. تعدادی از اسرا به دلیل امکانات کم زندگی و فشارهای جسمی و روحی اردوگاه‌های عراقی تصمیم گرفتند با پیوستن به سازمان از این فرصت استفاده و خود را از عراق خارج کنند.

دوستان او به سمت وی رفتند و از وی خواستند دست از تیراندازی بردارد. چند نفری هم به قصد گرفتن سلاح به سمت او رفتند که آن‌ها را زخمی کرد و خودش نیز دستگیر و به قرارگاه اشرف برده شد و در بنگالی در مقر لشگر ۹۲ (لشگر جواد برومند) در نزدیکی ستاد رجوی زندانی شد. (من و ۲ نفر از اعضای دیگر سازمان که آن موقع در ستاد اطلاعات و در نزدیکی مقر رجوی بودیم مدتی نگرهبانی از این فرد را به عهده داشتیم.) او سپس در همان بنگال یکی از نگرهبانان را گول می‌زند، به سلول می‌اندازد، درب را قفل می‌کند و فرار می‌کند که نگرهبان دوم او را به رگبار می‌بندد که از ناحیه پا زخمی و مجدداً دستگیر می‌شود. چند روز بعد او را در ستاد رجوی محاکمه و ابتدا به اعدام محکوم می‌کنند و سپس، به علت داشتن زن و بچه در ایران و زخمی بودن، از طرف رجوی حکمش را به ابد تخفیف می‌دهند و به زندان انفرادی دبس می‌برند. جواد برومند روند محاکمه‌ی او را در اطلاعیه‌ای که رجوی برای افراد لشگر صادر کرده بود در صبحگاه لشگر ۹۲ می‌خواند که آن روز صبح خود من نیز حضور داشتم.

اقداماتی نظیر تشکیل زندان، کشیدن حصارهای چند لایه با سیم خاردار و گشت‌های مختلف حفاظتی، تعیین حریم برای لشگرها در محیط کوچک، ممنوعیت تماس نفرات سایر لشگرها با هم، عدم تماس‌های تلفنی نفرات پایین با هم، ممنوعیت ارسال هر گونه نامه به خارج یا داخل عراق، رعایت کامل خاموشی در شب و عدم تردد در سطح قرارگاه بعد از ساعت ۱۰ شب و ده‌ها قانون جدید، چهره‌ی سازمان را عوض و بی‌اعتمادی را بر تشکیلات حاکم کرد و فشارهای زیادی به نفرات وارد آورد. تعدادی از نفرات در همین فاصله بریده و به اردوگاه‌های عراق یا اردوگاه‌های اسرای سازمان برگشتند. اکثر اعضای بریده از سازمان نیز مدت‌ها در زندان سازمان و در روستای

دبس کرکوک در قرنطینه بودند. تعدادی دیگر نیز از طریق زمین‌های مانور فرار را برقرار ترجیح دادند و به ایران برگشتند و همین بهانه‌ای شد تا سخت‌گیری‌های زیادی در زمین مانور صورت بگیرد تا مبادا باقی افراد هم از چنگشان فرار کنند. چند نفری نیز در حال فرار مورد هدف قرار گرفتند تا درس عبرتی برای دیگران شوند.

مسئولان که چنین فضایی را دیدند تصمیم گرفتند جشن‌ها و برنامه‌هایی در سطح قرارگاه برگزار کنند و با برنامه‌های رقص و آواز و ترانه سعی کردند رضایت افراد را جلب کنند تا مشکلات و معضلات را به فراموشی بسپارند.

معضل جدید: بیوه‌های فروغ و پیامد از دواج‌های تشکیلاتی

آمار بالای تلفات در نیروهای کادر سازمان در عملیات مذکور باعث شد تعداد زیادی از خانواده‌ها از هم پاشند و مردان و زنان زیادی بیوه شوند. تعداد زیادی از این خانواده‌ها یک یا دو فرزند داشتند که اغلب پدر یا مادر یا هر دو را از دست داده بودند. غم و اندوه حاصل از دست رفتن این نفرات و فشارهای تشکیلاتی توان کار را از افراد گرفته بود و تعداد زیادی از آن‌ها همواره مریض و خانه‌نشین بودند یا بعضاً اعلام بریدگی می‌کردند و می‌رفتند.^{۶۳}

۶۳. در بحث ایدئولوژیک تنگه و توحید که بعد از عملیات فروغ در سطح مسئولان و تمامی اعضا و کادر شکل گرفت، رجوی یقه‌ی این افراد را گرفته و گفته بود که همه‌ی شما به علت وابستگی و علاقه به زن و همسر و بچه نتوانستید بجنگید و به هم‌ریختگی و ناراحتی و غم روزانه‌ی آن‌ها را ملاکی برای ادعایش می‌دانست و سعی داشت که آن‌ها را از این فضا خارج کند تا یاد و خاطره‌ی وابستگان خود را هر چه زودتر فراموش کنند. او بارها در نشست‌ها تکرار می‌کرد «این ننه من غریبم و این شهید بازی‌ها را کنار بگذارید. مگر این‌ها مال شما بودند، آن‌ها که رفتند در راه من (رجوی) و آرمان خود رفتند، پس مال من اند نه مال شما و...» و این خود بر فشارهای روحی این افراد که هر کدام عزیزی را از دست داده بودند می‌افزود.

رجوی برای اینکه مانع از بریدن این افراد از سازمان شود تصمیم گرفت که این بیوه‌ها با هم ازدواج کنند و با برگزاری نشست‌های متوسط مهدی ابریشم‌چی در سالن غذاخوری پشتیبانی قرارگاه برای مجردین سعی کرد فکر ازدواج را در آن‌ها ایجاد کند تا بدین طریق از شر خانواده‌های بیوه و بچه‌های یتیم خلاص شود.

در کمتر از ۸ ماه بعد از عملیات فروغ، به دستور تشکیلات، زنان بیوه با تعدادی از اعضای مجرد ازدواج کردند.^{۶۴} البته این ازدواج صرفاً

۶۴. فرآیند انتخاب همسر در مناسبات سازمان را از زبان یکی از افرادم برایتان نقل می‌کنم: «عصر یک روز مشغول کار در اتاق نقشه بودم که مسئول نهادم صدایم زد و گفت: به اتاق حسین ابریشم‌چی برو، با تو کار دارد. وسایل کارم را جمع کردم به اتاق کاظم (ابریشم‌چی) رفتم. او بعد از ورودم با گرمی از من خواست که روی صندلی بنشینم و پس از کمی صحبت‌های بی‌ربط راجع به خانواده‌ام و اینکه چند برادر دارم و چند خواهر و... کدامشان ازدواج کرده‌اند و... به اصل مطلب رسید که آیا نمی‌خواهی ازدواج کنی؟ سنی از تو گذشته است. من که در چنین فضایی نبودم احساس شرم کردم و به او گفتم که آیا الان وقت این کارهاست؛ ما که هنوز کاری نکرده‌ایم (منظور سرنگونی رژیم بود). کاظم پس از کمی صحبت با حالت تهدید گفت که «بعداً خبری نیست ها» ممکن است دیگر فرصتی پیش نیاید. تشخیص درست با سازمان است و... من هم که چندان بی‌میل نبودم گفتم اگر تشکیلات می‌گوید، حرفی ندارم. کاظم از من سؤال کرد آیا کسی را می‌شناسی (یعنی انتخاب کرده‌ای). گفتم نه. بلافاصله گفت پس من معرفی می‌کنم و آلبوم عکس‌های مربوط به زن‌های مجرد و بیوه را که مریم رجوی به آذر مسئول موقت ستاد داده بود تا به کاظم بدهد باز کرد و دو عکس را از آن جدا کرد و عکس اولی را به من نشان داد. من بعد از کمی مکث گفتم حرفی ندارم. سپس او گفت یک بچه هم دارد که متوجه شدم بیوه است. مدتی سکوت کردم. حسین بلافاصله عکس دومی را نشان داد و گفت این یکی بچه ندارد این چطور و... که من همان اولی را با بچه‌اش انتخاب کردم و جواب مثبت دادم. او که من و تعدادی دیگر از بچه‌ها را نیز برای ازدواج با زن‌های بیوه انتخاب کرده بود از اینکه جواب مثبت دادم خیلی خوشحال شد و گفت مسئولت ترتیب بقیه کارها را می‌دهد تا با او صحبت کنم. چند روز بعد به همراه مسئولم به محل کار الف و ابتدا به اتاق کار مسئول ستاد رفتم و او الف را صدا زد و گفت که در صورت صحبت و توافق با هم از جعبه‌ی حلقه‌هایی که برایتان می‌آورند برای همدیگر حلقه‌ای را انتخاب کنید. ما با هم صحبت کردیم و پس از آن حلقه‌ای را انتخاب و به ستاد برگشتیم.» ←

مربوط به اعضا کادر نبود بلکه مسئولان بالاتر سازمان را نیز در برمی گرفت و تعدادی از این مسئولان نیز به دلایل مختلف (از بریدن همسرانشان تا کشته شدن آنها) ازدواج کردند. از جمله: ابراهیم ذاکری که همسرش در سال ۶۱ در داخل ایران کشته شد با سوسن (عذرا علوی)، مهدی افتخاری با آذر، محبوبه جمشیدی که شوهرش بریده بود و سهیلا صادق، آذر رضایی، لیلا دشتی، جلال منتظمی، ثریا شهری و...

البته این اقدام سازمان در آن مقطع به ظاهر مشکلات سازمان را حل کرد ولی بعد از چند ماه معضلات جدید و شدیدتری به وجود آورد. متأهلین که شامل تمامی زنان و بخشی از مردان عضو کادر مناسبات بودند عصر روز پنجشنبه تا صبح شنبه به سراغ خانواده‌ی خود می‌رفتند و مابقی که شامل سربازان و اسرا نیز می‌شدند در فضای بسیار سرد و خسته‌کننده‌ی قرارگاه می‌ماندند. از طرف دیگر وابستگی شدید خانوادگی این تازه ازدواج کرده‌ها مناسبات درونی و کار تشکیلاتی و سازمانی را تحت الشعاع قرار داده بود و کم‌کم این ازدواج‌ها به ضرر سازمان شد. در چنین فضایی رجوی دست به اقدام جدیدی زد. او مریم را مسئول اول سازمان معرفی کرد و بحث طلاق را به میان کشید تا بتواند با یک تیر چندین هدف را نشانه رود.

انقلاب ایدئولوژیک در درون سازمان

با فرار رجوی به پاریس در سال ۶۰ و ضربه به نیروهای سازمان در داخل ایران، بسیاری از نیروهای سازمان از دست رفتند و تقریباً

من نیز در مراسم ازدواج او بودم. حدود ۲۰ نفر دیگر از زوجها را در سالنی جمع و پس از طی مراسم کوچکی یکی از مسئولان زن سازمان (عذرا علوی - سوسن) دو نفر دو نفر آنها را به عقد هم‌دیگر در آورد.

تشکیلات سازمان در داخل از هم پاشید و تا پایان سال ۶۱ دیگر هیچ نیروی عمل‌کننده‌ای در داخل ایران باقی نمانده بود و سازمان مابقی نیروهایش را به عراق منتقل کرد. رجوی با دادن وعده‌ی سرنگونی رژیم و با تاکتیک‌ها و استراتژی‌هایش نیروی باقی‌مانده را سرگرم کرد. این وعده‌دادن‌ها تا سال ۶۳ به طول انجامید اما نه تنها جمهوری اسلامی سرنگون نشد بلکه بسیاری از نیروهای سازمان در عملیات کور و بی‌هدف در کردستان و برخی عملیات داخل کشور از دست رفتند و سرخوردگی عجیبی در میان نیروهای سازمان به‌وجود آمد.

در چنین موقعیتی، رجوی با طرح مسأله‌ی رهایی زن و هم‌ردیفی مریم با خود سعی کرد هم به رهبری خود در درون سازمان رسمیت ببخشد و هم خود را فردی دموکرات در مناسبات سازمان جا بزند و بدین طریق موقعیت از دست رفته و متزلزل خود را به‌دست آورد. با همین هدف، او با قرار دادن یک زن در موضع مسئول اول سازمان سعی داشت چنین وانمود کند که در درون سازمان مناسبات دموکراتیک برقرار است تا جایی که یک زن هم‌ردیف مسئول اول است و بدین طریق بتواند یک بار دیگر مورد توجه قرار گیرد.

در کنار این مسئله، هدف دیگر رجوی در سال ۶۴ برکناری و طرد خطر مردهای باتجربه و سابقه‌دار در مناسبات تشکیلاتی سازمان بود که چنانچه هم‌ردیف او قرار می‌گرفتند، می‌توانستند در مقاطع و سرفصل‌های مختلف و حساس در مقابل او بایستند و زیر بار سیاست‌ها و تصمیمات خودسرانه‌ی او نروند. مسلماً اگر افرادی چون پرویز یعقوبی، حسن مهرابی، محمود عطایی، علی زرکش یا حتی محمد حیاتی و... هم‌ردیف مسئول اول سازمان قرار می‌گرفتند رجوی نمی‌توانست هژمونی خود را بر آن‌ها تحمیل کند و تمام‌الاختیاری سازمان را به دست گیرد.

از سوی دیگر، رجوی که می‌دانست زنان حاضر در تشکیلات نمی‌توانند برای او مشکلی جدی ایجاد کنند درصدد برآمد تا مریم عضدانلو را هم‌ردیف خود در سازمان اعلام کند.

به همین منظور در سال ۶۳ بحث طلاق و ازدواج با مریم در نشست تعدادی از مسئولان بالای سازمان مطرح شد. بحث ابتدا با مسئله‌ی رهایی زن در نشست‌ها مطرح و سپس در زمستان همان سال با طرح هم‌ردیفی زنان با مسئول اول سازمان ادامه پیدا کرد. به دنبال آن، مسأله‌ی رهبری ایدئولوژیک در درون سازمان بالا گرفت و پس از آن ضرورت ازدواج دو هم‌ردیف به میان کشیده شد. بعد از این نشست مریم عضدانلو و مهدی ابریشم‌چی از یکدیگر جدا شدند و طی مراسمی مریم در اورسورواز پاریس به عقد مسعود رجوی درآمد. این نشست‌ها و تصمیم‌ها که بنا به ضرورت‌هایی پشت سر هم و فقط توسط تعداد مشخصی از مسئولان در طی مدت کوتاهی و بدون نظرخواهی از دیگر اعضای سازمان گرفته می‌شد چراهای زیادی را در اذهان سایر مسئولان و اعضا و هواداران (حتی مسئولان تصمیم‌گیرنده!)^{۶۵} ایجاد کرد. تعدادی از مسئولان سازمان بریدند و بعضاً از مناسبات سازمان خارج شدند.^{۶۶}

رجوی برای جلوگیری از بریدن افراد و توجیه عملکردهای چندماهه‌اش نشست‌های زیادی در سطوح مختلف سازمان برگزار کرد

۶۵. مهدی ابریشم‌چی که خود نیز یکی از سه پایه‌ی انقلاب بود و در تمام تصمیم‌گیری‌های این انقلاب شرکت داشت پس از اینکه همسرش به عقد رجوی درآمد برید و رجوی با نشست‌های طولانی او را متقاعد کرد که همسر جدید انتخاب کند. رجوی برای خوش خدمتی! مینا خیابانی را که آن زمان ۲۱ سال سن داشت برای او که نزدیک ۴۰ سال سن داشت انتخاب و شخصاً خطبه‌ی عقد را جاری کرد.

۶۶. از جمله این‌ها پرویز یعقوبی و حسن مهرابی از اعضا دفتر سیاسی سازمان بودند که پس از خروج از سازمان در اروپا ساکن شدند.

که این نشست‌ها تا زمستان ۶۴ ادامه داشت. در این نشست‌ها که تماماً خود رجوی آن‌ها را اداره می‌کرد افراد می‌بایست سؤالات و مسائل ذهنی خود را درباره‌ی رجوی از «گذشته تا حال» و نظرات و اندیشه‌ی خود را درباره‌ی انقلاب ایدئولوژیک (در همان فضا و شرایط خاصی که در جمع برای آن‌ها ایجاد می‌شد) طرح کنند. سپس به ترتیبی این نظرات رفع و رجوع می‌شد و پس از اظهار پشیمانی و دعا و ثنای آقای رجوی و مریم رهائی! از پشت میز محاکمه! بلند می‌شدند و بدین ترتیب انقلاب می‌کردند و گرنه سروکارشان با انفرادی بود و در نهایت با مارک «بریده» از سازمان اخراج می‌شدند.

پی‌آمدهای این انقلاب بعدها دامن‌گیر تمامی نفرت سازمان شد. رجوی خود اجباراً همه‌ی افراد را وارد این بحث کرد تا بدین طریق شریک جرمی برای خود پیدا و چنین وانمود کند که تمامی عملکردهایش مورد تأیید اعضای سازمان است. او که در ابتدا با علم کردن بحث رهبری سعی داشت موضع تام‌الاختیار خود را در رأس سازمان تثبیت کند، پس از آن با القا اندیشه‌های توهم‌آمیز خود در تشکیلات سعی کرد که سازمان را به سوی آن اهداف فرقه‌گرایانه‌ی مورد نظرش سوق دهد.

معرفی مریم به عنوان مسئول اول سازمان و بازتاب آن در تشکیلات

همان‌طور که در توضیحات قبل نیز آوردم بحث انقلاب ایدئولوژیک ابتدا در سال ۶۳ و ۶۴ در میان مسئولان شورای مرکزی سازمان مطرح و منجر به طلاق مریم عضدانلو از شوهر سابقش مهدی ابریشم‌چی و ازدواج وی با رجوی شد. به دنبال آن، رجوی قصد داشت در همان سال این انقلاب را که در پی آن می‌بایست تمامی زوجین از هم طلاق می‌گرفتند، در سطح اعضای دفتر سیاسی و مرکزیت سازمان اجرا کند.

بنا به گفته‌های دو تن از مسئولان سابق سازمان، رجوی در بهار سال ۶۴ طی سلسله نشست‌هایی این انقلاب را تا سطح موردنظر عملی کرد و حلقه‌ی ازدواج همه‌ی مسئولان حاضر در نشست را از آن‌ها گرفت و فتوا صادر کرد که تمامی زنان بر مردانشان حرام هستند.

به دنبال آن، اعضای دفتر سیاسی و مرکزی طی اطلاعیه‌ای ضمن برشمردن نعمات این انقلاب «این ازدواج فرخنده» را به «مسعود و مریم رجوی» تبریک گفتند. ولی همین آقایان و خانم‌های دفتر سیاسی و مرکزی پس از چند روز زیر فشار روحی ناشی از عدم پذیرش ایدئولوژیک فلسفه‌ی جدید رجوی و زیر فشار نیازهای جنسی، عاطفی و... بریدند و بنا به گزارش کتبی یکی از آقایان «دیگر توان کار و مسئولیت را نداشتند».

هنوز مرکب اطلاعیه‌ی اعضا دفتر سیاسی خشک نشده بود که رجوی از ترس اعلام بریدگی و انشعاب و با توجیه بچه‌گانه و مسخره‌ی «داشتم شماها را محک می‌زدم که ببینم چقدر به رهبری (یعنی خودش) وفادارید»، حلقه‌ها را پس داد و محرّمات ایدئولوژیک خود را مجدداً حلال کرد و آقایان و خانم‌ها تا تابستان سال ۶۸ (زمان معرفی مریم به‌عنوان مسئول اول سازمان) «پرتوان‌تر از همیشه» به کار و مسئولیت ایدئولوژیک خود، یعنی برآوردن نیازهای جنسی و عاطفی، چسبیده بودند.

بعد از آن رجوی دیگر جرأت نکرد بقیه اعضا و مسئولان پایین‌تر را وارد بحث اصلی انقلاب کند و با طرح مسائل فرعی قضیه را در عرض چند ماه جمع کرد.

پس زدن فلسفه‌ی جدید رجوی از طرف مسئولان بالا و در واقع عدم پذیرش مسئله‌ی رهبری ایدئولوژیک مسعود و مریم همانند عقده‌ای تا سال ۶۸ در رجوی باقی ماند و بعدها در معرفی مریم رخ

نمود: «بالاخره بعد از چند سال توانستم خود و جانشین خود مریم را به شما معرفی کنم.»^{۶۷}

بالاخره رجوی در ۲۶ مهر ۶۸ طی نشست شورای مرکزی، مریم را مسئول اول سازمان معرفی کرد تا بدین طریق هم با مسئولان سازمان تسویه حساب کرده باشد و هم خود را از شر بن‌بست‌های موجود در تشکیلات برهاند.

جا دارد که جهت آشنایی بیشتر با دموکراسی موجود در تشکیلات سازمان و چگونگی انتخاب و معرفی مریم به عنوان مسئول اول سازمان، مشاهدات عینی خودم را به عنوان عضو شورای مرکزی برایتان بازگو کنم. چند ساعت قبل از نشست و بدون اطلاع از موضوع آن، همه‌ی اعضای شورای مرکزی را در سالن نشست پایگاه بدیع^{۶۸} جمع کردند. دوربین‌ها از زوایای مختلف در حال آماده شدن بودند. محافظین مسلح رجوی در جاهای مختلف مستقر شدند. تعدادی از مسئولان بالا برای یادداشت برداشتن از عکس‌العمل بچه‌ها در گوشه‌های سالن ایستاده بودند. مسعود به همراه مریم و انبوهی از محافظین از درب کنار سن در مقابل دوربین‌ها ظاهر شد و با عجله روی سن رفت و با احساسات کاذبی پس از چند دقیقه، بدون مقدمه، از خانم شهرزاد صدر حاج سیدجوادی که آن موقع رئیس دفتر رجوی بود خواست که سینی را بیاورد. ظاهراً این سناریو که از قبل خود

۶۷. با توجه به اینکه در آن مقطع مسئولان در پاریس بودند و احتمال بریدن و انشعاب زیاد بود رجوی پیش‌دستی کرد و قضیه را خواباند و سعی کرد که کار نیمه‌تمامش را در فرصتی مناسب و در زمان و مکان مناسب تمام کند و در واقع تصفیه حساب کند.

در همان سال نیز آقای پرویز یعقوبی و حسن مهرابی و تنی چند از مسئولان سابق سازمان بریدند و در مناسبات برای رجوی در دسر ایجاد کردند.

۶۸. یکی از پایگاه‌های اطراف بغداد که رجوی در آنجا حضور داشت.

شخص رجوی آن را نوشته بود دقیقاً اجرا می‌شد. شهرزاد که سینی به‌دست آماده بود سینی را که به رجوی داد. درون آن ابلاغیه‌ی بود که مریم را مسئول اول سازمان معرفی می‌کرد. رجوی بلافاصله ابلاغیه را خواند و سمت مسئول اولی سازمان مجاهدین خلق را یک‌جا پیش‌کش مریم کرد و اطاعت همه‌ی مسئولان و اعضا را از او واجب دانست و سپس عضویت همه‌ی مسئولان و اعضا را تا قبول مریم «به عنوان مسئول اول سازمان و اثبات آن در کار تشکیلاتی روزانه‌شان» لغو کرد.

به دنبال لغو عضویت و سلب مسئولیت افراد، هر فرد موظف بود با خود بیندیشد که چرا مریم مسئول اول انتخاب شده است و برداشت خود را گزارش کند. البته افراد تا فهم و درک کامل این مطلب و رسیدن به ذی‌صلاحی مریم و قبول مسئولیتش صلاحیت انجام وظیفه و برعهده گرفتن هیچ مسئولیتی را نداشتند. تشخیص اینکه آیا فرد به این درک رسیده یا نه فقط و فقط برعهده‌ی مریم بود.

بحث «طلاق»

به‌دنبال معرفی مریم به‌عنوان مسئول اول سازمان، بحث ادامه‌ی انقلاب سال ۶۴ در شورای مرکزی به میان کشیده شد و رجوی هر شب در ستاد خود در قرارگاه اشرف با اعضای هیئت اجرایی نشست‌ی پیرامون انقلاب ایدئولوژیک داشت.^{۶۹}

او، با به میان کشیدن بحث بهره‌کشی جنسی از زنان، مسئله‌ی طلاق را در جمع مسئولان مطرح کرد. بنا به گفته‌ی یکی از افراد

۶۹ در جزوه‌ی دیدبان حقوق بشر در سال ۲۰۰۵ انقلاب ایدئولوژیک در سازمان با جزئیات تشریح شده است.

حاضر در نشست، رجوی سلسله بحث‌هایی را تحت عنوان جنسیت مطرح کرد و برای تفهیم و جا انداختن این بحث، در مقابل مسئولان زن و مرد سازمان، بی‌شرمانه مسائل مختلف روابط زناشویی یا مسائلی از این دست را مثال می‌زد یا مسئولان را وادار می‌کرد که برای نمونه روابط خصوصی خود را برای حاضرین شرح دهند. او افراد حاضر را وادار می‌کرد که حتی مسائل زناشویی و خانوادگی خود را در جمع مسئولان مطرح کنند که من از طرح آن در اینجا شرم دارم و معذورم.

این نشست‌ها ماه‌ها طول کشید و رجوی در پایان آن حلقه‌های ازدواج مسئولان حاضر در نشست را جمع‌آوری کرد.

البته این نشست که بعدها به «نشست انقلاب مسئولان» معروف شد منجر به درگیری و دعوی چند تن از مسئولان بالا و در نهایت بریدن و زندانی شدن آن‌ها شد. آنچه بعدها مشخص شد آقای مهدی افتخاری، محمدعلی جابرزاده، محمود عطایی، شهرزاد صدر حاج سیدجوادی، محمود عضدانلو، محبوبه جمشیدی و چند تن دیگر از اعضای هیئت اجرایی در این نشست‌ها مسئله‌دار شدند. رجوی همچنین با آقای مهدی افتخاری فرمانده اطلاعات سابق سازمان و فرماندهی عملیات پرواز رجوی از تهران به پاریس، به دلیل رد ادعاهای جدید رجوی و به این دلیل که در نشست گفته بود غرایز انسانی جزء فطرت انسانی است و کسی نمی‌تواند منکر آن شود، تسویه حساب ایدئولوژیک کرد. او مدتی در مجموعه A اسکان

سازمان^{۷۰} در قرارگاه اشرف زندانی شد تا اینکه در قرارگاه اشرف در اثر بیماری روحی - روانی از دنیا رفت^{۷۱}.

نمونه‌ی دوم محمدعلی جابرزاده از اعضای با سابقه‌ی دفتر سیاسی سابق سازمان بود که پس از کش و قوسی طولانی در مورد انقلاب ایدئولوژیک و نپذیرفتن مریم به‌عنوان مسئول اول سازمان، در بهار سال ۶۹ زیر تیغ جراحی رجوی قرار گرفت. به او یک هفته مهلت داده شد تا موضع خود را در مقابل این انقلاب و مریم مشخص و گزارش کند. پس از آن از طرف رجوی سلب مسئولیت شد و اتاق کوچکی در ستاد اطلاعات و جنب اتاق کار ما برای وی مشخص شد تا گزارش و موضع‌گیری نهایی خود را بنویسد. نامبرده یک هفته مستمراً مشغول نوشتن بود و من که از طرف مسئولان مأمور تأمین بعضی از احتیاجات روزانه‌ی او (مثل سیگار، چای و...) بودم، می‌دیدم که با کشیدن مستمر سیگار و نوشیدن چای تا دیروقت مشغول نوشتن است.

در پایان هفته و با تحویل گزارش دو نفر از افراد ویژه‌ی رجوی (رسول مهدلوترکمان و عبدالوهاب فرجی) به اتاق کار آقای جابرزاده رفتند و به بهانه‌ی تغییر اتاق کار، از او خواستند وسایلش را جمع کند. برای عادی نشان دادن وضعیت خود نیز به او کمک کردند

۷۰. اسکان مجموعه‌ای مسکونی بود که افراد متأهل پنجشنبه بعدازظهر تا عصر جمعه را در آنجا می‌گذراندند.

۷۱. رجوی، از ترس افشاجری و انشعاب این قبیل افراد که سال‌ها در مسئولیت‌های حساس و بالای سازمان انجام وظیفه می‌کردند، آن‌ها را از سازمان ممنوع الخروج کرده بود که یا باید در انفرادی‌های مجاهدین حداقل تا سرنگونی... مهمان باشند یا در رده‌های پایین مثل رزمنده هوادار کار کنند. اغلب این افراد پس از طی دوره‌ای چند ماهه در زندان‌های انفرادی به دلیل فشارهای روحی بالا حاضر می‌شدند که در رده‌های پایین مشغول کار شوند.

وسایلیش را پشت جیب لندکروز اتاق‌داری بریزد. سپس به سمت درب ورودی قرارگاه حرکت کردند. تا مدت‌ها دیگر از قاسم (جابرزاده) در ستاد خبری نبود تا اینکه عصر روزی قاسم را دیدم که خیلی ضعیف و لاغر شده بود. با عینک دودی و لباس شخصی و کلاه چهره‌ی او را عوض کرده بودند تا در مسیر کسی او را نشناسد. داشتند او را در لندکروز سفیدی (لندکروز G L احمد واقف) که راننده‌اش رسول مهدلو ترکمان و همراهش عبدالوهاب فرجی بود، از ستاد رجوی خارج می‌کردند و از مسیر فرعی داخل ستاد ما (ستاد اطلاعات) که کمتر در آن تردد می‌شد، به سمت درب ورودی می‌بردند. بعد از یکی از بچه‌های بریده که در همان مقطع در آنجا زندانی بود شنیدم که قاسم را در این مدت در زندان کنار آرامگاه سازمان در قرارگاه اشرف (زندان مزار) در بنگالی انفرادی نگه داشته‌اند.

رجوی بسیاری از مسئولان ریز و درشت سازمان در آن مقطع را به دلیل نپذیرفتن مریم و مسئله‌ی انقلاب و طلاق رجوی گوشمالی داد که در رده‌های رزمنده یا هوادار قرار می‌گرفتند؛ از جمله آنان محمد حیاتی، مهدی خدایی‌صفت، جابرزاده، شهرزاد صدر، لیلا دشتی، آذر رضایی، جواد برومند، مرتضی اسماعیلیان بودند.

درگیری مسئولان بالاتر با مسئله‌ی طلاق، فضای بسیار بدی را در مناسبات تشکیلاتی و به‌خصوص در سطوح پایین‌تر ایجاد کرده بود. تعدادی از همسران مسئولان که در رده‌ها و مناسبات پایین‌تر بودند با متارکه و طلاق همسرانشان مشکل پیدا کردند و بعضاً از سازمان جدا شدند. بحث متارکه و طلاق که در بین مسئولان بالاتر صورت گرفته بود و قرار بود تا اطلاع ثانوی در همان سطح بماند در بین تمامی رزمندگان پخش شد. در ستاد رجوی نیز هر بار تعدادی از مسئولان

تن به انقلاب ایدئولوژیک می‌دادند و پست و مسئولیت می‌گرفتند ولی پس از مدتی به اصطلاح نمی‌کشیدند و می‌بریدند.

با پخش شدن بحث طلاق، رجوی نشستی عمومی در قرارگاه برپا و مسئله را به صورت جمعی مطرح کرد و اندک‌اندک مسئله‌ی طلاق در تمام سطوح شکل اجباری به خود گرفت و دیگر صحبت از زن و بچه یا رفتن به خانه در مناسبات سازمانی گناه کبیره محسوب می‌شد.

مسعود و مریم که خود در ابتدای بحث انقلاب می‌گفتند: «نقطه‌ی انقلاب و انفجار و رهایی هر فرد در یک لحظه است.» برای پایان دادن به این مسائل، انقلاب افراد را به صورت مرحله‌ای در آوردند. پس از آن افراد مجرد نیز می‌بایست به فلسفه و آیین جدید تارک‌الدنیا شدن رجوی جواب مثبت می‌دادند و مادام‌العمر این موضوع را می‌پذیرفتند و به قول رجوی زن‌های رویایی و افکار خود را سه طلاقه می‌کردند.

بالاخره با علنی شدن بحث طلاق تعداد بیشتری از افراد متأهل رده‌ی پایین و رزمنده بریدند و در «اسکان» خانه‌نشین شدند یا روانه‌ی زندان دسب شدند. بعضی از زنان یا مردانی که به اصطلاح انقلاب کردند یک‌طرفه زوج خود را در محضر رجوی یا مریم سه طلاقه و دیگر به خانه نرفتند. طرف دیگر که هنوز در ابتدای راه بود یا اصلاً انقلاب را قبول نداشت بدون اطلاع در اسکان (خانه‌ای تشکیلاتی که هفته‌ای یک بار در آن یکدیگر را ملاقات می‌کردند) منتظر همسر خود می‌شد. انتظار طولانی ماهانه باعث می‌شد آن‌ها ببرند و رجوی برای جلوگیری از رفتن و قطع ارتباط آن‌ها مجدداً همسر انقلاب کرده را به خانه می‌فرستاد.

غالب نفرات و اعضا سازمان که رابطه‌ی تشکیلاتی و عاطفی با سازمان داشتند در مسئله‌ی بزرگ «دیدگاه جدید ایدئولوژیکی» سردرگم و گیج و در مرز ماندن یا رفتن بودند. تعدادی نیز از مناسبات

کنار گرفته و در زندان‌های سازمان منتظر تعیین تکلیف خود بودند. تعدادی را نیز با ضرب و شتم و کتک و تهمت‌های ناروا به اردوگاه پناهندگی شهر رمادی عراق فرستادند.

به نمونه‌ای از برخورد مسئولان بالا با افراد مسئله‌داری که تصمیم به کناره‌گیری از سازمان داشتند توجه کنید:

یکی از فرماندهان گردان تانک یکی از لشکرهای سازمان به نام محسن که در انقلاب ایدئولوژیک مسئله‌دار شده بود نامه‌ای شدیدالحن برای شخص رجوی می‌نویسد و در آن رجوی را شیاد و دجال می‌خواند و خواستار خروج فوری از سازمان می‌شود. پس از چند روز، بعد از خاموشی، یکی از بچه‌ها وی را صدا می‌زند و می‌گوید که با تو کار دارند. محسن لباس می‌پوشد و بعد از بیرون آمدن می‌بیند چند تن از فرماندهان منتظر وی هستند. به محض رسیدن، آن‌ها سلاح به رویش می‌کشند. او را پشت جیب اتاقداری می‌برند و به دستور ابراهیم ذاکری (مسئول یکی از ستادهای رجوی) با ضرب و شتم و کتک به سمت در قرارگاه اشرف حرکت می‌دهند و به جاده‌ی اشرف - خالص می‌برند و در تاریکی شب در محوطه‌ی زباله‌دانی شهر خالص در بیابان‌های اطراف شهر از بالای ماشین به پایین پرت می‌کنند و خود برمی‌گردند. بقیه ماجرا را محسن این‌گونه تعریف کرد: «من که خود را در تاریکی شب و در زباله‌دانی عراقی‌ها دیده بودم ناباورانه و گویی در حال خواب دیدن هستم به این طرف و آن طرف نگاه می‌کردم. پس از مدتی تصمیم گرفتم خودم را به نیروهای عراقی برسانم و موضوع را برایشان طرح کنم تا مرا به شهر رمادیه عراق ببرند. خودم را تا نزدیکی مقر استخبارات عراقی در ورودی قرارگاه اشرف رساندم و صبر کردم. در فرصت مناسب به محل نزدیک شدم و خودم را معرفی کردم و قضیه را به افسر نگهبان عراقی گفتم. او پس

از کمی سؤال و جواب موضوع را به سرهنگ استخبارات مقرر اطلاع داد و او مسئول روابط قرارگاه اشرف، «صفر»، را به محل خواست و موضوع را با وی در میان گذاشت. صفر نیز که شخصاً از طرف رجوی و شرکا توجیه شده بود منکر قضیه شد و گفت این فرد دیوانه است و از شب گذشته تا به حال از قرارگاه فرار کرده و به دنبالش می‌گشتم. بدین طریق قصد داشتند مجدداً مرا به داخل قرارگاه بکشانند که دیگر خروج از آنجا برایم غیرممکن بود. محسن که می‌ترسید سازمان او را سر به نیست کند، به دست و پای سرهنگ عراقی می‌افتد و او را متوجه می‌کند که صفر دروغ می‌گوید. سرهنگ که وضعیت محسن را می‌بیند او را به اتاق دیگری می‌برد و دستور می‌دهد برایش لباس و غذا بیاورند. محسن در فرصت پیش‌آمده کل قضیه را برای او شرح می‌دهد و سرهنگ عراقی به صفر می‌گوید: «او به من پناه آورده و دیوانه هم نیست بلکه یکی از مسئولان شماسهت و دیگر نمی‌خواهد با شما باشد و هرگز به مناسبات شما بر نمی‌گردد. برو!» صفر دمش را روی کولش می‌گذارد و از درب ورودی به قرارگاه برمی‌گردد. سپس به دستور همان سرهنگ محسن توسط یک ستوان عراقی به اردوگاه رمادیه عراق منتقل می‌شود.

من نیز که تا آن موقع به عنوان عضوی از سازمان در ستاد اطلاعات مشغول کار بودم و مسئله‌دار شدن و بریدن مسئولین رده بالا و چگونگی برخورد سازمان با آنها را دیده بودم، در این مورد مستثنی نبودم و اجباراً در نشست‌ها می‌بایست در مقابل انقلاب طلاق موضعی می‌گرفتم.

حقیقتاً تا آن تاریخ رابطه‌ی ایدئولوژیک من با سازمان عبارت بود از پیوند بسیار عمیق عاطفی بین من و شخص رجوی که از سال‌های اولیه‌ی آشنایی‌ام با سازمان به وجود آمده بود و خود عاملی بود برای

وفاداری بیشتر من به سازمان و شخص او، به طوری که سیاست‌ها و عملکردهای چندساله‌ی او را تا این تاریخ بدون کوچک‌ترین شک و ابهام و با همه‌ی اشکالات و انتقاداتش می‌پذیرفتم (در پرتو این نگرش بود که بسیاری از سوالاتی را که راجع به سازمان و اقداماتش در ذهنم به وجود می‌آمد بدون اینکه کوچک‌ترین پاسخی بیابم سرکوب می‌کردم). او برایم سمبل مقاومت و انقلابی بودن و درستکاری و صداقت و فداکاری بود. به همین دلیل هرگز به خودم اجازه نمی‌دادم حتی یک‌بار از تصمیم‌ها، سیاست‌ها و عملکردهایش انتقاد کنم یا حتی اندکی درباره‌ی آن‌ها فکر کنم. ایمان و اعتماد مطلقم به رجوی باعث شده بود او را راهبر و پیشوای ایدئولوژیکی خود بدانم و چشم‌پسته سیاست‌ها و عملکردهای او را تأیید کنم. حاضر بودم برای به‌ثمر رساندن اهداف او هرگونه عملیات فدایی را انجام دهم. در طول این چند سال نیز دو بار آمادگی خود را برای عملیات انتحاری به شخص رجوی اعلام کردم و برای او نوشتم.

این رابطه‌ی عاطفی و احساسی در مقاطع حساس سازمان به من اجازه نمی‌داد درباره‌ی تصمیمات و عملکرد سازمان فکر کنم. همیشه پس از تصمیم‌های سازمان در جریان امور قرار می‌گرفتم و جبراً بقیه‌ی مسیر را می‌بایست می‌پیمودم. اما این بار شک و تردیدی که نسبت به مسائل ایدئولوژیک پیدا کرده بودم مرا وادار می‌کرد در مقابل اندیشه و دیدگاه فلسفی نوظهور رجوی موضعی واقع‌بینانه و غیراحساسی اتخاذ کنم. با نگاه واقع‌بینانه به مسائل پیرامونم، چشمم به دنیای پر از تناقض و خیانت و دجالیت رهبری سازمان باز شد. تا به آن لحظه، اگر تناقضاتی در خط و تاکتیک تشکیلات بود با انتقاد و گزارش مختصر از آن می‌گذشتم و چنانچه ابهامی باقی می‌ماند آن را به حساب ناآگاهی خودم و آگاهی رهبری می‌گذاشتم و به کارم مشغول می‌شدم.

اما این بار من نیز مثل بسیاری از اعضا و مسئولان سازمان نمی‌توانستم محتوای بحث انقلاب ایدئولوژیک و علت و چرایی طلاق و ازدواج مسعود و مریم و معرفی مریم به عنوان مسئول اول سازمان را بپذیرم و به ضرورت آن پی ببرم. از سوی دیگر، فشارهای تشکیلاتی حاکم مرا بر آن داشت که حتی یکبار هم شده به عملکردهای رجوی به-خصوص ضرورت این ازدواج، به دور از مسائل عاطفی و احساسی، بیندیشم.

در ابتدا جدال ذهنی با رجوی، با سیاست‌ها و عملکردهایش چون خیانت برایم مشکل و بعضاً غیرممکن بود. به‌خصوص که این سؤالات می‌بایست به تشکیلات گزارش می‌شد. بالاخره بعد از جدالی چندین ماهه و درگیری ذهنی و گزارش نویسی مستمر به مسئولان و رجوی، بر سر علت و ضرورت طلاق مریم از مهدی و ازدواج او با مسعود و ربط آن با مسائل ایدئولوژیک و آرمانی سازمان و امر سرنگونی رژیم وادام و از آن پس همچون پاندول ساعت بین رابطه‌ی عاطفی و تناقض‌های ایدئولوژیک به‌وجود آمده با رجوی و شرکا در رفت و آمد بودم.

با این حال جرات بیان شفاف اندیشه‌های خود را نداشتم و هر بار با نوشتن گزارش مثبت (با رویکرد تأییدآمیز به عملکرد سازمان) سعی در جلب توجه مسئولین می‌کردم و با این شیوه مدتی در پست خود باقی ماندم، ولی تناقضات درونی‌ام در مورد مسائل پیش‌آمده موجب عدم‌سنخیت شدید با تشکیلات شده بود، به‌صورتی که ماندن در تشکیلات برایم هر روز سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد. در پاییز سال ۶۸ تا زمستان سال ۶۹ غالب مسئولان و حتی اعضا پایین‌تر سازمان چنین احساسی داشتند.

حمله ارتش عراق به کویت و بحرین در سازمان

در سال ۶۹ ارتش عراق، از طریق مرزهای خاکی، کشور همسایه خود کویت را یک‌شبه اشغال و آن را استان خود معرفی کرد. مسئولان سازمان که آن موقع هنوز صلح را طناب دار رژیم می‌دانستند و منتظر قیام مردم یا شروع مجدد جنگ عراق و ایران بودند از این استراتژی ناامید شدند و آینده‌ی خود و سازمان را به دست سرنوشت سپردند تا صدام چه خواهد کرد و سرنوشت چه خواهد شد؟!

رجوی که این بار در مقابل عمل غیرمنتظره‌ی صاحب‌خانه‌ی! خود قرار گرفته بود ابتدا درصدد برآمد تجاوز آشکار او را در تشکیلات با استدلال ایستادگی عراق در مقابل آمریکا و... توجیه کند ولی بعدها از ترس عواقب مادی و سیاسی سکوت اختیار کرد.

اولین اقدام او در همین مورد خاموش کردن فرستنده‌ی رادیو و تلویزیون و تعطیل کردن نشریات خود بود تا بدین طریق از انبوه سؤالات داخلی و خارجی برهد.^{۷۲} رجوی فعالیت‌های دیپلماتیک خارج کشور سازمان را نیز محدود کرد تا مبادا دیپلمات‌های او در معرض سؤالات خبرنگاران فضول! خارجی قرار گیرند و عرق شرم وطن‌فروشی بر پیشانی‌شان بنشیند. رجوی و استراتژیست‌های او که دشمنان در تله‌ی استراتژی «صلح» خودشان گیر کرده بود به این طرف و آن طرف می‌زدند که راه‌حلی جهت خروج از این وضعیت به دست آوردند و از شر این «طناب دار» رهایی یابند. شکست استراتژی سازمان در مورد «صلح» تا اینجا برای همگان محرز شده بود و

۷۲. البته چون رژیم عراق نیز در وضعیت وخیمی گیر کرده بود می‌توان گفت صدام برای اطمینان از مرزهای شرقی خود و اینکه مناسباتش را با ایران بهبود بخشد تمامی فرستنده‌های رادیویی و تلویزیونی و نشریات سازمان را متوقف کرد که این وضع مطلوب رجوی نیز بود، چون نمی‌توانست در مورد این جنگ به شکل علنی موضع‌گیری کند.

همچنین مسائل انقلاب طلاق فشار روحی زیادی بر نفرات وارد می‌کرد. تحمل این فشارها منجر به بیماری‌های عصبی و روانی شده بود. غالب مراجعه‌کنندگان به امداد پزشکی قرارگاه یا پزشکان بغداد بیمارهای اعصاب و روان بودند. داروهای تجویزی پزشکان بغداد قرص‌های آرام‌بخش و خواب‌آور مثل «والیوم ۱۰» بود و تقریباً برای همه‌ی بیماران یک نسخه پیچیده می‌شد. رجوی که این بار در مقابل انبوه سؤالات بی‌جواب و افراد مسئله‌دار داخل سازمان قرار گرفته بود فیل دیگری هوا کرد و بحث «صلیب» را پیش کشید و از همه‌ی نفرات خواست که یک بار دیگر تکلیف خود را در برابر وضعیت به-وجود آمده در سازمان یعنی شکست استراتژی «صلح» و بلا تکلیفی سازمان در عراق و اتفاقات احتمالی آینده در این کشور و بالاخره «سرنوشت نامعلوم» تعیین کنند و در صورت پذیرفتن وضعیت فعلی، بی‌چون و چرا می‌باید چون یاران حضرت مسیح صلیب به دوش به دنبالش بیایند و در غیر این صورت بی‌جواب و بدون پاسپورت^{۷۳} روانه‌ی اردوگاه شهر رمادی عراق شوند و پی کار خود روند. این موضوع و بحث اعزام فرزندان خانواده‌های سازمان و سپردن آن‌ها به خانواده‌های خارجی و ایرانی ساکن اروپا و آمریکا فضای بدی بر قرارگاه حاکم کرد تا جایی که تعدادی دیگر از خانواده‌ها و افراد مسئله‌دار از سازمان جدا شدند.

به دنبال بحث انقلاب طلاق در مناسبات، بچه‌های کوچک سازمان نیز از این انقلاب بی‌بهره نماندند و ماه‌ها به دلیل انقلاب پدر یا مادر در تنهایی و در فضایی بی‌عاطفه به سر بردند. رجوی که در بحث‌های

۷۳. تعدادی از بچه‌ها که از خارج آمده بودند پاسپورت‌های پناهندگی اروپایی داشتند که سازمان در این مرحله حاضر نبود پاسپورت‌های آن‌ها را در اختیار آن‌ها قرار دهد.

ایدئولوژیک زن و بچه را عامل فاصله و جدایی ایدئولوژیک اعضا و مسئولانشان می‌دانست و برای اینکه انرژی افراد سازمان را در یک جهت متمرکز کند تصمیم گرفت از بار این بچه‌های معصوم رهایی یابد. پس، بعد از انقلاب طلاق این فضا را در بین خانواده‌ها ایجاد کرد که بچه‌ها میان مادران و پدران و رهبری ایدئولوژیکشان فاصله ایجاد می‌کنند و عشق و علاقه و ابراز عاطفه‌ی پدری یا مادری به آن‌ها نیز گناه و خیانتی دیگر به رجوی است. به همین دلیل بچه‌های بزرگ‌تر از ۴ سال تمام وقت در پانسیون مدرسه بودند و در موارد زیاد مشاهده می‌شد که بعد از بحث طلاق، ماه‌ها پدر و مادر خود را نمی‌دیدند و بالاخره رجوی برای رهایی و خلاصی از دست این بچه‌ها یا مزاحمان بی‌حاصل، قبل از شروع جنگ خلیج، مسئله‌ی اعزام آن‌ها به خارج را در بین مسئولان بالاتر عنوان کرد. با شروع جنگ و حمله‌ی عراق به کویت و «بلا تکیفی سازمان» فرصت و محمل خوبی برای رجوی پیش آمد تا برای همیشه از شر این موجودات معصوم خلاص شود. او سریعاً دستور داد آن‌ها به خارج فرستاده و به ایرانیان مقیم آنجا یا حتی پانسیون‌های خارجی تحویل داده شوند.

پس از اولتیماتوم آمریکا و متحدانش به ارتش عراق برای عقب‌نشینی از کویت و بالا گرفتن احتمال حمله‌ی آمریکا، رجوی درصدد برآمد بخشی از نیروهایش را در زمین مانور (منطقه‌ی عمومی شهر کفری در استان کردستان عراق) مستقر کند. این منطقه که تا سال ۶۷ تحت تصرف و سلطه‌ی چریک‌های مخالف کرد عراقی بود توسط ارتش عراق اشغال و سپس به سازمان سپرده شد تا از آن به عنوان زمین مانور و برای تمرین جنگ استفاده کند.

با گذشت زمان و محاصره‌ی اقتصادی عراق و همچنین آرایش نظامی نیروهای آمریکایی و متحدانش در عربستان و خلیج فارس

عرصه بر نیروهای سازمان در قرارگاه تنگ شد و تماماً به زمین کف‌ری منتقل شدند و در پی آن نیز سلاح‌ها و سایر ادوات جنگی مورد نیاز را به منطقه‌ی مذکور بردند. با شروع بمباران هوایی شهرهای مختلف عراق توسط آمریکا و متحدانش در زمستان ۶۹ و بلا تکلیفی سازمان در بیابان‌های عراق، انبوهی از نفرات دچار سرخوردگی و خواهان جدایی از سازمان شدند. هر روز چندین نفر از سازمان جدا و به قرارگاه سردار و زندان دبس کرکوک منتقل می‌شدند. سازمان برای ترساندن بقیه‌ی افراد مسئله‌دار و انصراف آن‌ها از جدایی، افرادی را که اعلام می‌کردند از سازمان بریده‌اند شدیداً ضرب و شتم می‌کرد و چشم‌پسته به زندان کرکوک می‌فرستاد. این شگرد نیز تأثیری به حال انبوه افراد به‌ستوه‌آمده نداشت و مانع اعلام بریدگی‌شان نشد. آمار روزانه‌ی جداشدگان به ۱۰ الی ۱۵ نفر رسید. مسئولان شگرد دیگری را رو کردند و مسئله‌ی فرار از جبهه در زمان جنگ و مجازات و محاکمه‌ی صحرائی را پیش کشیدند. آن‌ها طی نشست‌هایی در لشگرها برای تیرباران کردن افراد بریده زمینه‌سازی می‌کردند. در همین خصوص یکی از فرماندهان لشکر ۱۵ (جلال پراش نیزه) نشست‌ی برگزار و حکم اعدام بریدگان را اعلام کرد. بلافاصله تمامی افراد حاضر در نشست اعتراض کردند و سلاح‌هایشان را به صورت جمعی به زمین گذاشتند و تا لغو این حکم همه خود را از جداشدگان خواندند. یکی از نفرات در اعتراضی به مسئول نشست گفته بود «چه‌طور تا موقعی که سلاح در دست داریم و جان می‌کنیم رزمنده‌ای شجاع و مجاهد قهرمان هستیم ولی به محض مسئله‌داری یا جدا شدن مزدور رژیم هستیم و باید تیرباران شویم؟» موضوع به مسئولان بالا گزارش شد و در نشست‌ی این عمل خودسرانه و غیرخطی خوانده شد.

من نیز که طی چندین ماه درگیری با مسائل انقلاب طلاق سردرگم بودم بالاخره در زمستان ۶۹ سلب رده و به لشکرهای رزمی منتقل شدم و به همراه لشگر ۱۵ به زمین کفری رفتم، ولی فکر و خیال لحظه‌ای آرامم نمی‌گذاشت. سعی می‌کردم با کار یدی و خستگی جسمی کمی بخوابم، ولی باز هم فکر و خیال چون کابوسی رهایم نمی‌کرد. آیا این بود جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی توحیدی که سازمان وعده‌اش را می‌داد؟ آیا این بود اسلام انقلابی که رجوی سال‌ها راجع به آن صحبت می‌کرد؟ آیا این بود دموکراسی و آزادی‌ای که رجوی در فردای آزاد! ایران قرار بود پیاده کند؟ آیا این بود حق و حقوق زن و خانواده که رجوی سال‌ها سنگ آن‌ها را به سینه می‌زد؟ چه شد استراتژی جنگ شهری؟ چه شد استراتژی جنگ و صلح رجوی؟ چند هزار نفر قربانی عملی کردن این استراتژی‌ها شدند؟ چه خیانت‌هایی برای اجرای آن در پشت پرده یا آشکارا صورت گرفت و چه کسی پاسخگوی آن بود؟ چرا سازمان بعد از این همه سال مبارزه‌ی مسلحانه علیه رژیم در بیابان‌های شهر کفری عراق در بلا تکلیفی به سر می‌برد؟ تا کی در اینجا خواهد ماند؟ چه سرنوشتی در انتظار اوست؟

بالاخره در چنین فضایی تصمیم به کناره‌گیری از سازمان گرفتم و طی چند گزارش به مسئول محور درخواست کردم از سازمان کناره‌گیری کنم ولی جوابی دریافت نکردم. بالاخره در آخرین گزارشم به مسئول محور با تهدید به اینکه این آخرین درخواستم از شماست و بعد از آن مسئول هر تصمیم و اتفاق شما هستید به درخواستم جواب داده شد!

اینکه چگونه به درخواستم جواب دادند و بعد از آن چه گذشت یا اصولاً با یک جدا شده یا به قول سازمان «بریدگی کوفی» در آن موقع

چگونه رفتار می‌کردند داستانی است مفصل که شرح آن را در اینجا می‌آورم.

زندان انفرادی دبس (پایگاه عسگری زاده)

پس از چند روز قرنطینه در هوای سرد زمستان در زیر چادر، در ۱۹ بهمن سال ۶۹ از قرارگاه حنیف (زمین کفری) به قرارگاه اشرف در شهر خالص منتقل شدم. آن شب را با تعدادی از اسرای که از سازمان جدا شده بودند در اتاق سردی گذرانیدیم. ظهر روز بعد فرهاد الفت (منوچهر) فرمانده لشکر سابقم صدایم زد و گفت تمامی وسایلت را جمع کن و چنانچه کمبودی داری از انبار تحویل بگیر و دو ساعت دیگر آماده‌ی حرکت باش. ساعت ۲ به همراهی فرهاد الفت یک راننده و یک تیربارچی به مقصد نامعلومی حرکت کردیم. پس از مدتی متوجه شدم که عازم کرکوک هستیم. از فرهاد سؤال کردم چرا مرا به کرکوک می‌برید در جوابم گفت که امن‌ترین جایی که در حال حاضر برای شماها وجود دارد کرکوک است و از همان جا مسئولان برای اعزام شما به خارج اقدام می‌کنند. قبل از غروب آفتاب به زندان دبس رسیدیم.^{۷۴}

به مدت نیم ساعت در جلوی در خروجی زندان منتظر برگشت آقای الفت بودیم. هوا تاریک شده بود که در زندان باز و لندکروز حاکی با سرعت از آن خارج شد و با یک نگاه تند از جلوی ما

۷۴. دبس روستایی در شمال غربی شهر کرکوک و درون حوزه‌ی نفتی حفاظت شده است که به دلیل نزدیکی به روستا مسئولان این زندان را «دبس» می‌خواندند. این محل را که قلعه‌ای نظامی است عراق از سال ۶۵ - ۶۶ در اختیار سازمان قرار داد. در زمان جنگ ایران و عراق اردوگاه اسرا و زندان مسئولان معترض و ... بود. در سال‌های ۶۶، ۶۷ و ۶۸ نیز قسمتی از برنامه‌های رادیو از این محل پخش می‌شد، نام دیگر آن عسگری زاده بود.

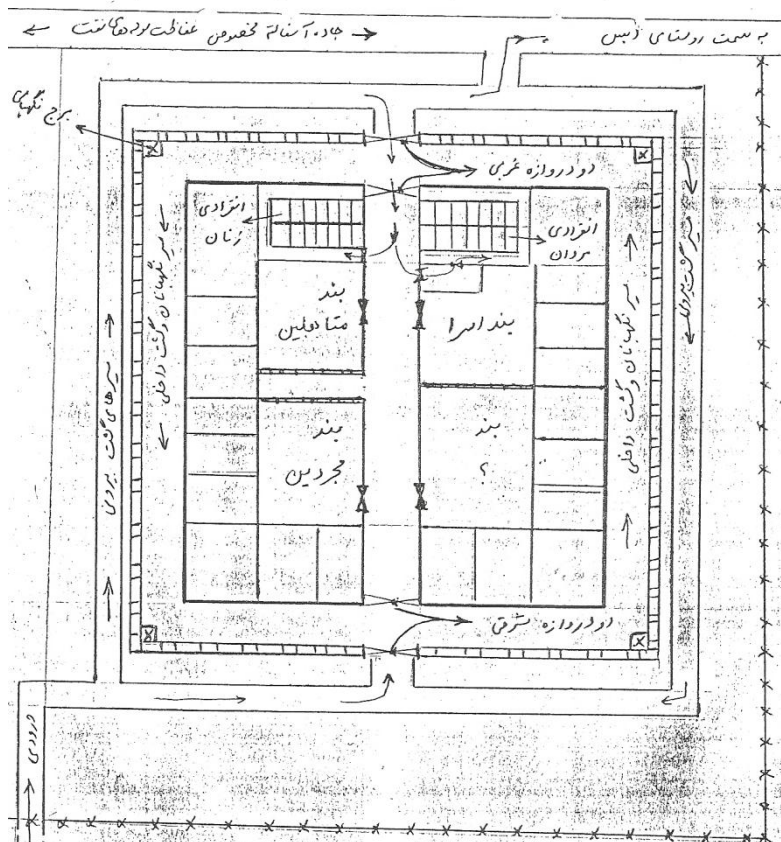
گذشت. پس از چند دقیقه رسول مهدلو ترکمان به همراه فرهاد برگشتند. رسول جیب را از راننده‌ی قبلی تحویل گرفت و با همراهی فرهاد مرا بین خودشان نشانده‌اند و حرکت کردند. بعد از طی مسافت کمی فرهاد به من گفت آنجا که می‌رویم باید سرت پایین باشد و در همین حین با دستش سرم را محکم به سمت داشبرد ماشین فشار داد و به همان صورت نگه داشت. من که تا آن لحظه با اعتماد با آن‌ها رفتار می‌کردم به فرهاد گفتم بستن چشم کافی نیست که با دست هم فشار می‌دهید. در جوابم با خشم و صدای لرزان گفت: «فشار را خواهی دید.»

ماشین، پس از یک دور چرخش، از مسیرهای فرعی دور قلعه، با چراغ خاموش از در اصلی وارد قلعه شد و بلافاصله درب بسته شد. خودرو در زیر پیلوت پشت دروازه که خیلی تاریک هم بود ایستاد. رسول با یک اورکت در دست پیاده شد و از جلوی ماشین به سمت من آمد و همان زمان که فرهاد کلت خود را کشید آن را بر سرم انداخت و از پشت محکم دهنم را گرفت تا سروصدا نکنم. فرهاد کلت را پشت گردنم گذاشت و رجزخوانان دستور حرکت داد. در این زمان دو نفر از زندانبانان که در تاریکی منتظر فرصت بودند به کمک آمدند و بی سروصدا مرا به سمت زیرزمین و سلول‌های انفرادی حرکت دادند. پس از عبور از راهروهای تنگ، رسول مرا به وسط اتاقی پرتاب کرد و اورکت را از سرم برداشت و گفت اینجا باش تا تکلیفت را روشن کنند و سپس دستور داد تا تمام لباس‌هایم را درآورم و تحویل نگهبان بدهم. او حتی لباس زیرم را نیز درآورد و لباس پاره-ی گشادی به من داد و سپس در را محکم بست، قفل کرد و رفت. من که تا لحظاتی قبل انتظار چنین برخوردی را نداشتم کاملاً مات و مبهوت به چهاردیواری نمود اطراف خود نگاه می‌کردم. نیم ساعت

بعد هنوز شوکه بودم و به خودم نیامده بودم. انگار خواب می‌دیدم. کف اتاق پر از فضله‌ی مرغ و دیوارهای آن پر از حشرات و سوسک بود. بوی تعفن وحشتناک بود. بعد از یک ساعت که از بوی تعفن سلول به حالت خفگی رسیده بودم شروع به سروصدا کردم و در آهنی را کوبیدم. مدتی بعد رسول به همراه زندانبان مسلح به آنجا آمد و با باز کردن در مرا به وسط سلول پرت کرد و بعد از اینکه اعتراض کردم که چرا در مرغدانی نگه‌ام داشته‌اید با تمسخر جواب داد «نمی‌دانستیم جنابعالی می‌خواهید تشریف بیاورید...»

پس از مدت کوتاهی از رفتنشان، همراه با صدای شیرجه‌ی هواپیماهای آمریکایی ناگهان صدای ۵ انفجار مهیب بمب که در فاصله‌ی ۱۵۰ متری در قلعه به لوله‌های نفتی اصابت کرده بود، در فضای زیرزمین طنین‌انداز شد و همزمان گرد و خاک غلیظ خفه‌کننده‌ای وارد سلول شد. با احساس خفگی و سرفه به حالت نیمه اغما بر کف سلول دراز کشیدم و منتظر کمک شدم. من اگرچه از سال ۶۶ موقعیت و وضعیت این پایگاه را می‌دانستم و چند بار نیز به این محل آمده بودم، فکر نمی‌کردم افراد زیادی در این محل محبوس باشند و سکوت قبل از انفجار نیز بر این ذهنیتم صحه می‌گذاشت. با صدای انفجار و شکستن شیشه‌های اتاق‌های طبقه‌ی بالای قلعه ناگهان صدای جیغ و داد عده‌ی زیادی اعم از زن و مرد و بچه بلند شد. آن زمان بود که متوجه شدم این زندان «مهمانان» دیگری هم دارد و بعد دریافتم که رجوی (در بحث صلیب) آن‌هایی را که قصد داشتند از سازمان خارج شوند و وعده‌ی شهر رمادیه یا خارجه به آن‌ها داده شده بود، در این محل زندانی کرده است. بالاخره ۴۵ دقیقه بعد از بمباران نگهبان از پناهگاه خود بیرون آمد و با مراجعه به سلول، پنجره‌ی کشویی در آهنی را کنار زد و پرسید مشکلی پیش نیامده؟ وضعیت را

به او گفتم. در جواب گفت خوب می‌شود. کشویی را کنار زد و برای سرکشی به سلول‌های دیگر رفت.



کروکی زندان دبس (پایگاه عسگری زاده)

آن محل قلعه‌ای نظامی بود که به زندان تبدیل شده بود. با دیوارهای ۳/۵ متری و سیم خاردار روی آن و برج‌های نگهبانی با تیربارهای سنگین و همچنین چند لایه سیم خاردار در محدوده‌ی

حفاظتی و مین و سیستم‌های گشت خودرویی حفاظت و کنترل می‌شد. در ضلع غربی زندان در دو طرف در ورودی بزرگ قلعه و زیر ساختمان نگهبانی و اتاق مسئولان، ۲ بند مجزای انفرادی زنانه و مردانه وجود داشت. در هر بند سلول‌های زیادی به ابعاد ۱/۵ در ۱/۵ متر مربع و یک دستشویی کوچک بود که کف آن بالاتر از سطح سلول بود و بوی آزاردهنده‌ای داشت. هر سلول یک در آهنی ضخیم با دریچه‌ی کشویی کوچک و یک پنجره‌ی کوچک آهنی به ابعاد ۲۵ در ۲۵ سانتی‌متر داشت که به راهرو تاریک بند راه پیدا می‌کرد.

حکم بازداشت

فردای آن روز رسول به همراه ۲ تن از نگهبانان مسلح آمد و بعد از باز کردن در از من خواست که به صورت خبردار بایستم تا حکم بازداشت و زندانی شدنم را که رجوی صادر کرده بود بخواند و پس از خواندن چند سطر از روضه‌های رجوی گفت که «به جرم داشتن اطلاعات بالای نظامی تا اطلاع ثانوی در این مکان بازداشت هستی تا تکلیفت را روشن کنیم.» در بسته شد. ۱۰ روز به همین منوال گذشت. روزبه‌روز به تعداد نفرات سلول‌های انفرادی افزوده می‌شد.

درها روزی ۲ بار برای غذا و آب (در ظهر و شب) و بعضی روزها یک بار در روز به روی مان باز و پس از چند دقیقه ۲ قفله می‌شد و نگهبانان می‌رفتند. این نگهبانان حق نداشتند جز درباره‌ی غذا و آب با ما حرفی بزنند. بعد از ۴۰ روز که نتوانسته بودم حمام کنم، بالاخره، با صرفه‌جویی در جیره‌ی آب روزانه، توانستم با آب سرد در دستشویی سلول حمام کنم و به این دلیل که سلولم زیر پله واقع شده بود و صدای پای افراد به‌طور مداوم در آن می‌پیچید، درخواست کردم سلولم را تعویض کنند که موافقت کردند. حدود ۲۵ روز منتظر

تعیین تکلیف بودم. از تاریخها و یادداشت‌های روی دیوار سلول‌ها می‌شد گفت که افراد زیادی در اینجا نگهداری شده بودند. بر روی دیوارها، تاریخها و یادگاری‌های سال‌های ۶۵ - ۶۶ با مدت‌های ۴ تا ۷ ماه و بعضاً بیشتر به چشم می‌خورد.

مامان مرد، بابا در زندان است

در سلول جدیدم، روی دیوار نوشته‌ای با دست‌خطی بچه‌گانه دیده می‌شد: «مامان مرد، بابا در زندان است.» بعدها یکی از بچه‌ها که او نیز مدتی در همان بند انفرادی بود می‌گفت دست‌خط مربوط به بچه‌های فردی به نام فرهنگ است که در همان مقطع زمستان ۶۹ از سازمان جدا شد و از طرف یکی از مسئولان زن سازمان به نام ثریا شهری کتک خورد و به انفرادی انداخته شد. دو کودک دبستانی او را که مادرشان نیز در عملیات فروغ کشته شده بود از مدرسه گرفتند و در انفرادی به او تحویل دادند. این بچه‌ها نیز مدتی در انفرادی با پدرشان در آن فضای سرد به سر بردند تا رجوی تکلیف آن‌ها را روشن کند.

در طول مدت انفرادی به دلیل فشارهای عصبی و کم‌خوابی معمولاً تا دیر وقت در گوشه‌ی اتاق می‌نشستم و فکر می‌کردم. نگهبانان بعد از خاموشی ساعتی یک بار از دریچه‌ی کشویی افراد را چک می‌کردند و از حضورشان در سلول مطمئن می‌شدند. در سلول کناری‌ام فرد جدیدی را آورده بودند که به دلیل نامعلومی صدای او خیلی ضعیف بود، به زور حرف می‌زد و نگهبانان نیز بیشتر به او توجه می‌کردند. با این وضع خیلی بی‌تابی می‌کرد و مدام از سلولش سروصدا می‌آمد. یک‌بار در نیمه‌های شب نگهبان طبق معمول برای چک کردن نقرات مراجعه کرد. با کنار زدن کشویی سلول این فرد، او نیم دادی زد و به سرعت به سمت اتاق مسئولان، در طبقه‌ی بالای انفرادی، رفت و پس از چند دقیقه فردی با عجله به سلول برگشت. بلافاصله در را باز

کردند و او را بیرون آوردند. ظاهراً زندانی با وسیله‌ای خودزنی کرده بود و از او خون زیادی رفته و در آن موقع کاملاً بی‌حال شده بود و در حال جان دادن بود. مسئولان ریز و درشت زندان در آنجا جمع شدند و سعی داشتند مسئله را بی‌صدا خاتمه دهند. بعد از چند دقیقه «محسن رضایی» که آن موقع مسئول پرسنلی سازمان بود و زندان‌ها مستقیماً زیر نظر او اداره می‌شد به آنجا آمد و شروع به سرزنش فرد نیمه‌جان کرد که «این همه سال در منطقه بودی و از رهبری خوردی. این بود جوابت به او، این چه کاری بود که کردی؟» بعد از چند دقیقه فرد مذکور تمام کرد و او را بعد از یک ساعت از سلول خارج کردند. تا صبح، ۲ نگهبان خونی را که در سلول و راهرو انفرادی جاری شده بود با آب و پارچه تمیز کردند تا شاید ننگ به بارآمده‌ی رجوی پاک شود و صبح کسی از آن باخبر نشود، غافل از اینکه هیچ خونی با آب پاک نمی‌شود!!

بالاخره برای اطمینان از به خاک سپردن این جنازه، ساعت ۳ نیمه-شب فردی از طرف «رضایی» به بهانه‌ی سؤالی پوچ (که از کدام منطقه وارد عراق شدم) به سلولم آمد تا بفهمد که آیا من بیدار بودم و از جنایت باخبر شدم یا نه؟ فردای آن روز هم رسول خیلی مهربان به اتاقم آمد. من هم قضیه را به‌طور کامل برایش گفتم و متوجه‌اش کردم که از موضوع باخبرم. او به من گفت که موضوع را به کسی نگویم. رسول که مسئول بندهای انفرادی زنان و مردان بود در قسمت زنان نیز زندانیانی داشت و به آنجا رفت و آمد می‌کرد و شخصاً در سرکوب افراد معترض انفرادی که بعضاً برای گرفتن یک قرص سردرد و احتیاجات ضروری دیگر مدت‌ها درب آهنی سلول را می‌کوبیدند تا نگهبانان مراجعه کنند شرکت داشت و آن‌ها را حسابی گوشمالی می‌داد!

یکبار از قسمت انفرادی زنان صدای جیغ و داد زنی بلند شد که می‌گفت: «رسول، جلاد رجوی، ولم کن.» افرادی دهن او را می‌گرفتند و مجدداً صدا بلند می‌شد.

برادر رسول! (مهدی لوترکمان) که با هیکل درشت و سر بزرگ و نسبتاً بی‌مویش چهره‌ای ترسناک داشت، نور چشمی رجوی بود و در سرکوب افراد معترض زندانی تخصص داشت و رجوی نیز به‌جا از وجود او در تشکیلات استفاده می‌کرد.

محبس جداشدگان

تمامی جداشدگان از سازمان از نیمه‌ی دوم سال ۶۹ و حتی قبل از آن در دو قلعه‌ی سردار و زندان دبس (عسگری‌زاده - در اطراف حوزه‌ی نفتی شهر کرکوک) مستقر بودند که بنا به مسائل امنیتی و حفاظتی چندبار بین این دو قلعه جابه‌جا و در زمستان ۶۹ تماماً به زندان دبس منتقل شدند. این افراد در حدود ۵۰۰ نفر بودند.

دولت عراق این قلعه‌ی نظامی را سال ۶۵-۶۶ به سازمان واگذار کرد تا اردوگاه اسرا و زندان نیروهای معترض شود که تا پایان سال ۷۰ سازمان به همین منظور از آن استفاده کرد. این زندان چهار بند جمعی و دو بند انفرادی زنان و مردان داشت. این قلعه ساختمانی مربع شکل با اتاق‌های به‌هم‌پیوسته و دو طبقه با دیوارهای بلند، ضخیم و سنگی بود که با دو دروازه‌ی بزرگ آهنی و جاده‌ای آسفالت‌شده به بیرون راه داشت.

با شکست ارتش عراق در کویت، دولت مرکزی عراق در موقعیت بدی قرار گرفت و نیروهای مخالف و اکراد عراقی نیز جهت سرنگونی و به دست گرفتن قدرت از جبهه‌های مختلف به سمت شهرهای بزرگ و بغداد حرکت کردند. زندان دبس که در شمال شهر

کرکوک واقع شده بود، در معرض تهدید قرار گرفت و تمامی زندانیان به وسیله‌ی اتوبوس‌ها و کامیون شبانه به قرارگاه خالص منتقل شدند. در مسیر انتقال، بر اثر سرعت زیاد و خوابیدن یکی از رانندگان ناشی، کامیون با ۳۵ سرنشین زندانی آن وارونه شد و تعداد زیادی زخمی شدند و یک نفر از آن‌ها در اثر ضربه‌ی مغزی مرد. او محمد نوروزی اهل مشهد و از اعضای سازمان بود که چند ماه بود که از سازمان جدا شده و در زندان سردار و دس دوران قرنطینه‌ی قبل از اعزام به خارج را می‌گذرانید.

مسئولان برای سرپوش گذاشتن بر این رسوایی بزرگ او را به‌عنوان رزمنده‌ی شهید در قرارگاه اشرف دفن کردند. مابقی افراد تصادفی را با سر و دست شکسته و گچ‌گرفته به همراه تعداد زیادی از زندانیان به اتاق‌های محلی به نام «دانشکده» منتقل کردند و در هر اتاق آن بیش از ۲۰ تا ۲۵ نفر را جا دادند.

این وضعیت در شرایطی اتفاق افتاد که نیروهای مخالف عراقی از همه طرف به شهرهای عراق حمله کرده بودند و سازمان اجباراً تمامی زندانیان خود را به قرارگاه اشرف منتقل کرده بود.

در این دوران هر شب حدود ۱۵ الی ۲۰ نفر از سازمان جدا و به این محل آورده می‌شدند و همچنان بر تعداد نفرات افزوده می‌شد. سازمان در این مقطع کسانی را که از او می‌بریدند «کوفی» خطاب می‌کرد و پس از ضرب و شتم شدید، آن‌ها را به این محل می‌فرستاد. از جمله این نفرات «کریم حقی» بود. وی از بچه‌های فعال و خوب قدیمی و از محافظین رجوی بود که در جریان انقلاب ایدئولوژیک به

همراه همسرش مسئله‌دار شد و در جریان گردگوشی که سازمان آن را «عملیات مروارید» می‌خواند، از سازمان جدا شد.^{۷۵}

روزی که کریم را از جبهه‌ی شهر کفری به زندان دبس آوردند هنوز لباس نظامی تنش بود و همه‌ی بچه‌ها با تعجب به سمت او رفتند تا با وی هم صحبت شوند. ناگهان یکی از نفرات همراه او که فرمانده یکی از گردان‌های لشگر او بود، در میان جمع کشیده‌ی محکمی به زیر گوش او نواخت و با توهین و تندى به او گفت برو کوفی! سپس لباس‌های کهنه‌ای به او داد تا لباس‌های فرم ارتش را از وی بازپس گیرد.

به خاطر همست که چند تن از افراد مجروح و دست و پا شکسته را در اتاق هم‌کف دانشکده بدون هیچ‌گونه امکانات رفاهی و دارویی با یک پتوی کتیف مستقر کرده بودند. در میان مجروحین یکی از بچه‌های قدیمی بود که جمجمه‌ی سرش را که شکسته بود میل گرفته بودند و شدیداً درد داشت، به‌طوری‌که بعضاً از درد حالت تهوع می‌گرفت ولی کسی نبود به‌دانش برسد. وضعیت بهداشتی این زندان هم بسیار غیرانسانی بود. در این محل به‌دلیل کثرت نفرات و کمبود دستشویی و حمام بعضاً مدت‌ها برای رفع حاجت می‌بایست منتظر می‌ماندی. همین وضع در مورد حمام‌ها نیز صادق بود که بچه‌ها معمولاً مدت‌ها در انتظار استحمام بودند و باید با آب سرد حمام می‌کردند.

۷۵. سازمان در آن مقطع به همه‌ی نیروهایش گفته بود ادامه‌ی این حملات (تسخیر شهرهای کردنشین و پیشروی به سمت مرز) منجر به سرنگونی آن مناطق می‌شود و با این شیوه سعی داشت به نفرات انگیزه دهد تا در عملیات کردگوشی فعالانه شرکت کنند. بنا به گفته‌ی کریم سازمان طی چند حمله قصد داشت شهر کفری را تسخیر کند. او نیز در یک مرحله از این عملیات حضور داشت و در همین عملیات بود که جدایی خود از سازمان را اعلام کرد.

کشتار کردهای عراق

سازمان در تحلیل‌های درونی خود بر این باور بود که آمریکا به ارتش عراق از راه زمینی حمله نمی‌کند و در صورت تهاجم نیز، به دلیل تجربیات ده ساله‌ی جنگی ارتش عراق، موفق نخواهد شد. اما پس از شکست، ارتش عراق بناگاه سرنوشتی نامشخص را فراروی خود دید. به دنبال شکست عراق و عقب‌نشینی بخشی از نیروهای گارد ریاست جمهوری عراق به بغداد، صدام به فکر حفظ حکومت مرکزی افتاد. به همین منظور طی ملاقات محرمانه‌ای در بغداد کنترل و حفاظت استان دیالی را به عهده‌ی سازمان گذاشت و تأمین حفاظت و امنیت جاده‌ها و تعدادی از شهرهای آن نیز به سازمان سپرده شد.

نیروهای سازمان که تماماً در منطقه‌ی عمومی شهر کفری عراق متمرکز شده بودند برای مأموریت جدیدی که صدام برعهده‌ی آن‌ها گذاشته بود به سمت شهرهای مرزی عراق و شهرهای استان دیالی عراق حرکت کردند. اولین درگیری آن‌ها در شهر «طوزخورماتو» در مسیر جاده‌ی شهر خالص - کرکوک روی داد. رجوی که خوب می‌دانست این بار مسئله‌ی «بود و نبود» او و سازمانش در میان است و می‌باید به‌طور آشکار و علنی در سرکوبی جنبش مردم عراق با صدام همکاری کند، به فرماندهان دستور داد به شهر طوز حمله و از تمام قدرت و سلاح‌های خود استفاده کنند. مردم شهر که دست رجوی را خوانده بودند قبل از گذر نیروها کنترل شهر را به دست گرفتند و راه را بر نیروهای سازمان بستند و خواهان مذاکره با مسئولان سازمان شدند و گفتند که اگر شما اقدامی نکنید ما با شما کاری نداریم.

مسئولان و فرماندهان سازمان برای فرصت و آمادگی بیشتر نیروهایشان ابتدا جواب مذاکره را مشروط به جواب رجوی کردند که می‌بایست از بغداد جواب می‌داد. آن‌ها پس از آرایش و عبور تعدادی

از نیروهایشان جواب رد به مردم شهر دادند و مذاکرات به نتیجه نرسید. رجوی فرمان داد تانک‌ها به شهر طوز پیشروی کنند. تانک‌های سازمان پنجره‌ی خانه‌های مردم محروم و بی‌گناه کرد عراقی را هدف قرار دادند. بعد از چند ساعت، با کشته شدن بسیاری از اهالی، شهر تسخیر شد و نیروهای سازمان از شهر گذشتند و در قسمت جنوبی شهر خاکریز زدند و یگان‌ها مثل جبهه‌ی جنگ در دو خط سازماندهی شدند. نیروهای پیاده‌ی سازمان در خط اول و آتش‌بارهای توپ و کاتیوشای عراق و سازمان در خط دوم، شهر طوز و ارتفاعات اطراف شهر را زیر آتش سنگین گرفتند و جاده را بستند. رجوی نیز با افتخاری چون به توپ بستن سن پترزبورگ و تسخیر لنینگراد اطلاعیه‌ای نظامی صادر و با افتخار از پیروزی جدید ارتش آزادی‌بخش خود صحبت کرد. در این عملیات نیز یکی از فرماندهان سازمان به نام رضا کرملی جان باخت.

بقیه نیروها هم به سمت شهرهای سلیمان‌بک، خالص، بعقوبه و همچنین شهرهای کفری، خانقین و کلار حرکت کردند. این شهرها غالباً توسط نیروهای معارض عراقی و مردم تسخیر شده بودند. نیروهایی که به سوی خالص و بعقوبه حرکت می‌کردند حفاظت دو جاده‌ی سلیمان‌بک - خالص - بغداد و جاده‌ی خانقین - بعقوبه را تأمین می‌کردند و سایر نیروها برای سرکوبی شهرهای کفری - خانقین و کلار رفتند. بعد از درگیری و خروج سازمان از شهر طوز نیروها جهت پیشروی می‌بایست از شهر کفری عبور می‌کردند و برای این کار در چند مرحله به شهر کوچک کفری حمله کردند ولی هر بار با مقاومت مردم روبرو شدند و عقب‌نشینی کردند. شهر کوچک کردنشین کفری در زیر بارانی از گلوله‌های توپ و خمپاره و کاتیوشای سازمان و بمباران هوایی و راکت هلی‌کوپتر عراقی تا آخرین

لحظه مقاومت کرد و تسلیم نشد. مردم با دست خالی به تعدادی از تانک‌ها و نفربرهای سازمان هجوم بردند و آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کردند. بنا به تعریف یکی از نفرات حاضر در صحنه، در تهاجمی سنگین، دو نفربر سازمان وارد شهر کفری شدند که بلافاصله مردم به طرف آن‌ها هجوم بردند و با دست خالی سوار نفربرها شدند و مشغول بیرون آوردن نفرات بودند که تانک‌های سازمان از پشت این نفربرها را هدف قرار دادند و خود فرار را بر قرار ترجیح دادند.^{۷۶} تعدادی از نفرات سازمان هم در این شهر جان باختند.

حمله به مردم بی دفاع

در گرماگرم جنگ و گریز در اطراف شهر کفری، تعداد زیادی از مردم با دست خالی و سلاح سبک از پشت به یگان‌های کاتیوشا نزدیک شدند. به فرمان فرماندهی یگان کاتیوشا، سه قبضه کاتیوشا با ۱۲۰ موشک لوله‌های خود را در صفر درجه قرار دادند و تپه‌ای را که اهالی در آن مستقر بودند از فاصله‌ی ۸۰۰ متری به صورت مستقیم هدف گرفتند، به طوری که پس از اصابت موشک‌ها به تپه و کنار رفتن دود هیچ اثری از موجودات زنده در آنجا دیده نمی‌شد. علی‌رغم این وحشی‌گری‌ها، مردم کفری مقاومت کردند و تسلیم «مهمانان ناخوانده» نشدند و این شهر همچنان جزو منطقه‌ی آزاد شده‌ی کردستان عراق باقی ماند.

از سوی دیگر، مابقی نیروها به همراهی نیروهای عراقی شهرهای خانقین و مندلی را تصرف و سرکوب کردند. دسته‌ای از تانک‌ها نیز

۷۶. توجه به اطلاعیه‌های نظامی سازمان در بهار ۷۰ و همچنین توجه به محل‌های کشته شدن بچه‌ها نشان‌دهنده‌ی این بود که ۴۰ نفر از بچه‌ها در این واقعه قربانی شده‌اند (این نفرات در منطقه‌ای از کفری تا شهر کلار و غالباً هم در تهاجمات و تسخیر و سرکوبی شهرها کشته شده بودند).

در این حمله به شهر مرزی کلار عراق رسیدند که بعد از جنگ و گریزی چندساعته در شهر، مردم آن‌ها را هدف گلوله قرار دادند و هیجده نفر دیگر از بچه‌ها نیز قربانی چاکرمنشی و مزدوری رجوی در مرکز شهر کلار شدند.

بعد از تهاجمات زمینی آمریکا به کویت و متلاشی شدن بخش عمده‌ای از ارتش عراق و همچنین شروع قیام سراسری مردم عراق، مسئولان سازمان به این نتیجه رسیدند که رژیم صدام سرنگون خواهد شد و خواه ناخواه سازمان نیز در این قضیه نابود می‌شود. به همین دلیل رجوی در ابتدا تلاش داشت با به آب و آتش زدن نیروهایش و با سرکوبی و پاک‌سازی شهرهای شرقی استان دیالی عراق نیروهایش را به مرز برساند و با آرایشی از قبل سازماندهی شده در آخرین لحظات بخت آخر خود را بیازماید و دست به انتحاری دیگر بزند. در همین خصوص در اولین روزهای سال ۷۰ یک بار تمامی نیروها به قصد عملیات سرنگونی توجیه شدند و تدارکات و مهمات نیز از قرارگاه اشرف به پایگاه‌های مرزی منتقل شد. یگان‌های رزمی طی تهاجمات مستمر تحت عنوان «مروارید» خود را به معبرهای ورودی مرز رساندند و برای دستورات بعدی آماده شدند. صدام و فرماندهان نظامی او که هوشیارتر از رجوی و مسئولان او بودند، حضور نیروهای رزمی سازمان را در عراق در آن مقطع حساس، حیاتی و ضروری می‌دیدند و برای اطمینان خاطر نیز به تانک‌های سازمان دستور دادند با زاویه‌ی زیر ۲۱ درجه شلیک کنند تا مبادا گلوله‌ای به خاک ایران شلیک شود؛ یعنی بدین‌وسیله مهار محکمی بر دهان فرمانده کل قوای سازمان زدند تا دیگر خودسرانه و بدون اجازه هوس نکنند به ایران لشگرکشی کند که در آن مقطع حساس کاری بس خطرناک برای ارباب رجوی محسوب می‌شد.

وضعیت روحی نیروهای سازمان

با شکست عراق در جنگ کویت، بلا تکلیفی سازمان در عراق برای تمامی نیروها کاملاً محرز شده بود. به همین دلیل در چنین موقعیتی روزانه تعداد زیادی از اعضا، هواداران و رزمندگان سلاح را بر زمین می گذاشتند و از سازمان جدا می شدند. رجوی برای جبران کمبود نیروها از کارگرهای سودانی و مصری به عنوان نیروهای پشتیبانی و حتی نفرات «مهمات گذار» در سازماندهی آتش بار خود استفاده می کرد!^{۷۷} تعداد زیادی از نیروها بعد از درگیری سازمان با مردم شهر طوز سلاح‌ها را به زمین گذاشتند و به قرارگاه آورده شدند. در همین موقع من نیز که به همراه تعدادی از زندانیان به محل جدید در قرارگاه اشرف (دانشکده) منتقل شده بودم روزانه شاهد جدا شدن ۱۰ تا ۲۰ نفر از نیروهای سازمان بودم. مجموعاً در این مقطع حدود ۱۰۰۰ نفر از نیروها از سازمان جدا شده بودند و در چند نقطه از قرارگاه اشرف نگهداری می شدند.

۷۷. سازمان که از سال ۶۶ از کارگران سودانی و مصری به عنوان نفرات پشتیبانی در قرارگاه‌های خود استفاده می کرد، در سال ۶۹ درصد برآمد که آن‌ها را به عنوان نفرات ← نیمه حرفه‌ای در تشکیلات اجرایی ستاد پشتیبانی، در قسمت انبار مهمات، انبار تدارکات، آشپزخانه و پروژه به کار گیرد.

به همین منظور رجوی طی نشستی با آن‌ها در قرارگاه اشرف سعی کرد که با برادر خواندن آن‌ها روضه‌ای نیز برایشان بخواند و آن‌ها را همراه سازمان کند. او در این نشست از اعتماد برادرانه بین طرفین صحبت کرد تا بدین طریق اعتماد آن‌ها را هر چه بیشتر جلب و بتواند بیش از پیش این افراد را استثمار کند. تعدادی از این افراد سودانی و مصری نیز بعدها در سازماندهی اجرایی انبار مهمات مسئولیت‌های اجرایی گرفتند. نفرات سازمان موظف بودند آن‌ها را برادر خطاب کنند. رجوی که چندین بار در نشست‌ها درباره‌ی کمیت نیروی سازمان و مسأله‌ی سرنگونی صحبت کرده بود گفت: «ما حاضریم حتی برای امر سرنگونی مزدور بپذیریم» و با آوردن سودانی‌ها و مصری‌ها کم‌کم درصد برآمد این توهمت خود را عملی کند.

زندان‌های جداشدگان

مکان‌هایی که سازمان اجباراً از آن‌ها به عنوان زندان برای نیروهای جداشده‌ی خود استفاده می‌کرد به قرار زیر بود:

- زندان کنار آرامگاه (مهمان‌سرای مزار)
- زندان بنگالستان واقع در کنار اتوبان
- زندان دانشکده عارفی و ساختمان رادیو
- مقرهای لشگر ۱۵ و ۹۳
- زندان اسکان مجموعه‌های A, F, G که مختص زن‌ها و خانواده‌های جداشده بود.

زندان کنار تصفیه‌خانه که زندان رسمی سازمان است^{۷۸}

- زندان اسکان H که قبلاً مجموعه‌ی آخر اسکان قرارگاه بود که در سال ۷۰ به صورت قلعه‌ای نظامی با دیوارهای بلند پیش‌ساخته‌ی بتونی به ارتفاع ۵ متر محصور شد^{۷۹}.

۷۸. در سال ۷۰ تعدادی از خبرنگاران خارجی را به این زندان آوردند تا چند اسیر ایرانی را که در جنگ‌های مرزی شهر خانقین دستگیر شده بودند به آن‌ها نشان دهند و مسیرهای ورودی مجموعه‌های اسکان و اسکان H را بستند تا خبرنگاران خدای‌ناکرده هوس نکنند به آن طرف‌ها سری بزنند که رسوایی بزرگی پیش خواهد آمد!

۷۹. به علت بلند بودن دیوار زندان H و سیم‌های خاردار چند لایه و برج‌های دیده‌بانی بلند و سیم‌های خاردار اطراف آن این محل شبیه قلعه‌ی نظامی خاصی شده بود که از بیرون چنین به نظر می‌رسید که پایگاه یا تأسیسات مهم اتمی و استراتژیکی در این محل نگهداری می‌شود، به همین دلیل در زمستان سال ۷۰ تعدادی از بازرسان بین‌المللی سلاح اتمی که از منطقه خالص بازدید می‌کردند متوجه زندان H می‌شوند و برای بازرسی آن از ارتفاع پایین با هلی‌کوپتر (سفید UN) چند بار روی آن گشت می‌زنند و متوجه زندانیان می‌شوند و سپس آنجا را ترک می‌کنند. همین موضوع در مورد زندان رسمی کنار تصفیه‌خانه آب نیز در سال ۷۱ اتفاق افتاده بود و هلیکوپتر آن‌قدر در ارتفاع پایین روی زندان گشت زد که یک‌بار نزدیک بود با تیر یکی از دکل‌های برق تصادف کند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد تعدادی از نیروها که از تابستان ۶۹ در زندان سردار و دبس منتظر تعیین تکلیف یا اعزام به خارج بودند، مجدداً به زندان‌های قرارگاه اشرف آورده و به بهانه‌های مختلف برای جلوگیری از افشای جنایات سازمان در منطقه‌ی کردنشین عراق، در قرارگاه نگهداری شدند. رجوی برای توجیه این رسوایی بزرگ و تغییر جو زندان‌ها نشستی در قرارگاه برگزار کرد و طی نظرخواهی از مسئولان، خواست که تکلیف این «کوفیان!» مشخص شود. تعدادی از نفرات و مسئولان (از جمله رسول مهملو) به دلیل اینکه این افراد در زمان جنگ به سازمان پشت کرده بودند خواهان اعدام آن‌ها شدند.^{۸۰}

رجوی، این بار نیز با مظلوم‌نمایی و دورنگی که شیوه‌ی همیشگی کارش بود، مدعی شد که ما هرگز کسی را اعدام نمی‌کنیم ولی این افراد برای حفظ اسرار سازمان و همچنین حفظ جان رزمندگان در اینجا نگهداری می‌شوند و بدین طریق به مسئولان پرسنلی در قرارگاه اجازه داد بیش از ۱۰۰۰ نفر از افراد را زندانی کنند.

در خرداد سال ۷۰ پس از اینکه ارتش عراق جنبش مردم عراق را سرکوب کرد، قرارگاه دبس در کرکوک مجدداً در اختیار سازمان قرار گرفت. سازمان نیز زندانیان خود را با وعده‌ی اعزام به خارج مجدداً به وسیله‌ی اتوبوس و کامیون به زندان دبس منتقل و تعدادی از متأهلین را در مجموعه‌ی اسکان H و تعدادی از خانم‌های جداشده را نیز در مجموعه‌های F و G مستقر کرد. مابقی را که غالباً سربازان اسیر زمان جنگ ایران و عراق بودند و به سازمان پیوسته بودند با چند دینار پول عراقی روانه‌ی اردوگاه شهر رمادیه عراق کرد تا از طریق UN

۸۰. نوار نشست را بعداً برای ترساندن جداشدگان و سایرین به همه نشان دادند تا شاید بدین طریق جلوی اعتراضات و اعتصابات زندانیان را بگیرند.

مجدداً درخواست پناهندگی کنند. تعدادی از همین افراد هنگام درد و دل با خود من در زندان می‌گفتند چند سال است که در زندان دبس به سر می‌بریم ولی تا به حال هیچ اقدامی برای اعزام ما نکرده‌اند. تعدادی از آن‌ها می‌گفتند که چون ما جزء آن دسته «اسرای پیوسته» از اردوگاه عراقی هستیم که اسممان در لیست صلیب سرخ (UN) نیست و کارت اسارت نداریم، سازمان به دلیل ترس از لو رفتن این قضیه ما را آزاد نمی‌کند. یکی از آن‌ها می‌گفت ما تا به حال چندین نامه برای رجوی نوشتیم و خواستار تعیین تکلیفمان شدیم ولی هر بار پاسخ این بود که اگر مایل نیستید در «مهمان‌سرای» سازمان بمانید، می‌توانید به اردوگاه قبلی خود (یعنی اردوگاه عراقی) بروید. او می‌گفت رفتن ما به معنی نابودی ما است. برای همین قبول نکردیم و از ترس مرگ به تب راضی شدیم. تعدادی از آن‌ها که فهمیده بودند من عضو سابق سازمان هستم با دخیل بستن به من می‌گفتند تو نامه‌ای برای رجوی بنویس و از او بخواه که تکلیفمان را روشن کند، غافل از اینکه من نیز مانند آن‌ها بودم و به کسی نیاز داشتم که شفاعتم را بکند.

اعتراض؛ اعتصاب

در همین دوران زندانیانی که مجدداً به دبس برگردانده شده بودند در حرکتی دسته‌جمعی خواهان اعزام به خارج شدند و به صورت دسته‌جمعی در محوطه‌ی زندان دست به تحصن زدند. مسئولان زندان که از این حرکت به وحشت افتاده بودند، تصمیم گرفتند تحصن آن‌ها را بشکنند و به دستور مستقیم «محسن رضایی» مسئول ستاد پرسنلی سازمان در سال ۷۰، خودروی جیب لندکروزی با سرنشینی زنی به نام مریم با سرعت به میان آن‌ها رفت و بدین طریق جواب اعتراض

زندانیان متحصن داده شد. این افراد نیز غالباً از افراد مجرد یا متأهل و از اعضا یا فرماندهان دسته - گردان ارتش سازمان بودند که اغلب بر سر مسئله‌ی انقلاب و طلاق مسئله‌دار و با شروع حمله‌ی عراق به کویت و به بن‌بست رسیدن کامل استراتژی جنگ و صلح رجوی از سازمان جدا شده بودند.

در ماه‌های بعد نیز تعدادی از زندانیان و خانواده‌هایی که حاضر نشده بودند بچه‌های کوچک خود را به خارج اعزام کنند به شهر رمادیه عراق فرستاد شدند تا شاید زیر فشار ناشی از تحریم اقتصادی و مالی بر سر عقل آیند و به سازمان بپیوندند بنا به گفته‌ی یکی از اعضای سابق سازمان^{۸۱} که خود نیز مدتی در شهر رمادیه عراق آواره بود، تعداد زیادی از این افراد به دلیل فقر مالی و بیکاری موفق به تأمین معاش خود نمی‌شدند و موارد زیادی مشاهده می‌شد که برای تأمین غذای بچه‌های خود از سطل آشغال پوست پرتقال جمع می‌کردند یا به همراه زن و بچه‌هایشان در کنار خیابان سیگار می‌فروختند تا محتاج نامردمانی چون رجوی نشوند. گروهی نیز از طریق مرز کشور اردن به اسرائیل پناهنده شدند که در مسیر رفت یک نفر در اثر تیراندازی سربازان اسرائیلی کشته شد و خود رسوایی دیگری در همان موقع برای سازمان به‌جا گذاشت. رجوی در موضع‌گیری خود گفت که آن‌ها از ما نیستند. ما را با اسرائیل چه کار؟ در صورتی که من خود در زندان دانشکده با آن‌ها هم اتاق بودم. آن‌ها از بهترین بچه‌های لشگرها بودند. تعدادی از آن‌ها نیز مدت‌ها به جرم هواداری از سازمان در ایران زندانی بودند. از جمله این افراد که زیر فشار زندان‌های مجاهدین و شهر رمادیه عراق از طریق مرز اردن به

اسرائیل پناهنده شدند: محمدصادق اهل شهر مهران، بهروز از لرستان، تورج آقامحمدیان اهل تهران و رنجبر و همچنین اردشیر نصیری که مدت‌ها در سال‌های ۶۶ و ۶۷ در سیستم شنود و اطلاعات سازمان در شناسایی کار می‌کرد و در عملیات آفتاب تحت مسئولیت من بود که ظاهراً در اسرائیل ماندگار شد. تعدادی از این افراد نیز در سال ۷۰ موفق شدند به ترکیه فرار کنند که در مقابل خبرنگاران و رادیوهای خارجی دست به افشاگری زدند. تعدادی دیگر نیز که از طریق شهر رمادیه به ایران بازگشتند و از آزادی و دموکراسی‌های موجود در زندان رجوی! برای مردم ایران سخن گفتند. سرانجام رجوی مجبور شد در پیامی رادیویی موضع‌گیری و افشاگری‌های زندانیان خود را رد کند و آن‌ها را پاسداران رژیم بخواند. در صورتی که آن‌ها فقط به گوشه‌هایی از واقعیت‌های موجود در مناسبات سازمان اشاره کرده بودند.

در این دوران من نیز در زندان دانشکده در قرارگاه اشرف بودم. طی چندین گزارش و یک بار در حضور یکی از مسئولان پرسنلی خواستم که یا مرا اعزام یا تکلیفم را مشخص کنند. بالاخره روزی مسئول پیگیری و اعزام نفرات زندان از طرف مسئولان بالاتر به من جواب داد که «تو یکی تا سرنگونی رژیم ایران مهمان ما خواهی بود و در همین جا می‌مانی.» بعد از آن مرا به زندان بنگالستان منتقل کردند تا بقیه مدت مهمانی‌ام! را در آنجا به سر برم.

چاره‌ای دیگر

تصمیم دیگری گرفتم و برای رهایی از این اسارت در گزارشی کتبی درخواست کردم مجدداً به سازمان برگردم تا در فرصت مناسب از

چنگشان فرار کنم. بعد از چند روز محسن رضایی به محل زندان آمد. موضوع را به صورت شفاهی به او گفتم و او در جوابم گفت می‌پذیرم، ولی به‌عنوان رزمنده‌ی ارتش. سپس از مجید عالمیان که آن موقع مسئول زندان بنگالستان بود فرمی خواست و آن را به من داد تا پر کنم. این فرم پذیرش و پرسنلی ارتش بود. پس از پر کردن فرم لباسم را عوض کردم. محسن به من گفت به همراه مهدی خدایی صفت که آن موقع مسئول فرهنگی بود به قسمت فرهنگی می‌روی و بقیه کار را او برایت مشخص می‌کند.

ابتدا به قسمت انبار رفتم و سپس به قسمت چک و آرشیو نوار منتقل شدم. معمولاً سازمان افراد مسئله‌داری را که در مرحله‌ی جدایی و بریدن از سازمان هستند و مستمر در حال فکر و خیال‌اند به این قسمت می‌فرستد تا با کار مستمر در قسمت فرهنگی و دیدن نوارهای مختلف کارتون، فیلم، رقص و آواز از آن فضای فکری و حالت مسئله‌داری خارج شوند. در این مقطع اغلب اعضای سازمان که از زندان برمی‌گشتند یا در حال رفتن و اعزام بودند چنین مسیری را طی می‌کردند. پس از آن به قسمت چاپخانه سازمان^{۸۲} منتقل شدم و به‌عنوان اپراتور و مسئول اجرایی چاپخانه تا زمستان همان سال آنجا ماندم.

افشاگری

در زمستان سال ۷۰ تعدادی از افراد جداشده از سازمان که از طریق مرز زمینی به ایران برگشته بودند با افشاگری پرده از وضعیت آشفته و

۸۲. چاپخانه بخشی از سیستم پرسنلی سازمان بود. در تابستان سال ۷۰ مسئولیت ستاد پرسنلی با سهیلا صادق بود که مسئول دفترش مریم فضل مشهدی در آن موقع از خارج آورده شده بود تا انقلاب کند.

به هم‌ریخته‌ی مناسبات داخلی سازمان برداشتند و از بریدن تعدادی از مسئولان سازمان صحبت کردند که از شبکه‌های تلویزیون ایران پخش شد.

سازمان طی اطلاعیه‌ای که در ستاد رجوی و با همکاری تعدادی از مسئولان ستاد سیاسی تهیه شد قصد داشت پوچ و دروغ بودن این ادعاها را نشان دهد. آن‌ها تصمیم داشتند، پس از تهیه‌ی اطلاعیه، آن را در چاپخانه‌ی پرسنلی تکثیر و به جاهای مختلف و خارج ارسال کنند. به همین منظور یک روز که مشغول چاپ بولتن بودم سهیلا صادق مسئول ستاد پرسنلی تلفن کرد و گفت سریع بیا ستاد، اطلاعیه‌ای هست که باید چاپ کنی. من به دفتر ستاد مراجعه کردم و از مریم فضل‌مشهدی اطلاعیه‌ی مادر را گرفتم و برای چاپ به چاپخانه بردم. در چاپخانه، قبل از تکثیر، آن اطلاعیه را خواندم که به نظرم سر تا پا دروغ و کذب آمد. اطلاعیه را تعدادی از مسئولان سازمان (محمود ائمی، محمود عطائی، مهدی ابریشم‌چی، مهدی افتخاری و...) در رد افشاگری تلویزیونی جدانشدگان صادر کرده بودند، اما من خود شاهد بریدن تک‌تک این افراد بودم. خود شاهد وضعیت به هم‌ریخته‌ی مهدی افتخاری بودم که همان موقع برای آموزش رزم انفرادی در موضع هوادار و رزمنده به کنار چاپخانه می‌آمد و به همین دلیل اطلاعیه را چاپ نکردم و به کارهای دیگر پرداختم.

بعد از مدتی سهیلا زنگ زد و سراغ اطلاعیه را گرفت که من گفتم در حال تهیه‌ی زینگ آن هستم ولی در آن تناقض دیده‌ام که سهیلا گفت بگو. گفتم محتوای اطلاعیه واقعی نیست. همه‌مان می‌دانیم که مهدی افتخاری بر سر مسئله‌ی انقلاب از سازمان جدا شده است ولی شما اطلاعیه را به نام او صادر کردید. اگر او بعد برود و افشاگری کند؟ بلافاصله سهیلا ناراحت شد و گفت «این‌ها به تو مربوط نیست»

و گوشی را قطع کرد و بلافاصله مریم فضل را که مسئول مستقیم من بود به چاپخانه فرستاد و اطلاعاتی مادر و حتی زینگ‌های گرفته‌شده را با حالت تندی جمع کرد و برد و بعد همان اطلاعات را چاپ و پخش کردند. بیچاره محمود عطایی و مهدی افتخاری که حتی روحشان از صدور چنین اطلاعاتی خبر نداشت!

همان‌طوری که قبلاً اشاره کردم ستاد پرسنلی محل ورود و خروج اعضا و مسئولان بریده بود. در این مدت که در پرسنلی بودم تعدادی از مسئولان مسأله‌دار و بریده‌ی سازمان در آنجا مشغول کار بودند که هر کدام در مقطعی در این فاصله مسئولم شدند. از مهدی خدایی صفت که از دیروقت میرزابنویس رجوی بود تا محمد حیاتی و قاسم کاظم‌زاده و مجید عالمیان. آن‌ها به‌دلیل فشارهای روحی و فکر و خیال تا دیروقت خوابشان نمی‌برد و صبح‌ها بعضاً بدون نماز تا ساعت ۹ می‌خوابیدند و بعد از آن نیز با سر و کله‌ی پف‌کرده و عصبانی به سر کار می‌آمدند که حداقل تا قبل از میل فرمودن صبحانه یا دهی^{۸۳} کسی جرأت نداشت با آن‌ها تماس برقرار کند. آن‌ها که از مسئولان پرسنلی و از زندان‌ها آمده بودند خود از همه بریده‌تر بودند.

بالاخره در این دنیای پر از دوگانگی و تناقض تا زمستان سال ۷۰ را در پرسنلی به‌سر کردم. در این مدت نیز چندین بار طرح فرار را ریخته بودم ولی هر بار موفق نمی‌شدم. مسئولان نیز به من شک داشتند و با بی‌اعتمادی با من رفتار می‌کردند. آن‌ها از من کار می‌کشیدند و مسئولیت اجرایی زیادی به من می‌دادند ولی همیشه یک نفر را تحت عنوان مسئول بالای سرم می‌کاشتند. فشار عجیبی روی

۸۳. دهی عبارت بود از خوراکی مختصری مانند چای و خرما که در ساعت ۱۰ صبح به نیروها می‌دادند.

من بود ولی هیچوقت ابراز نمی‌کردم. مستمراً به امداد پزشکی قرارگاه مراجعه می‌کردم و قرص‌های آرام‌بخش و والیوم ۱۰ می‌گرفتم تا شب‌ها خوابم ببرد. بالاخره ۸ الی ۹ ماه در چنین وضعیتی در پرسنلی به‌سر بردم و تقاضا کردم به محورها فرستاده شوم.

تعمیرگاه ارتش عراق!

ارتش عراق در سال ۶۹ ادوات جنگی زیادی در اختیار سازمان گذاشت، به‌طوری‌که اکثر پارکینگ‌های زرهی و خودروی سازمان در قرارگاه مملو از تانک‌های T۵۵ و T۶۵ و توپ‌های ۱۳۰، کاتیوشاهای اورال روسی و داک رومانی، خودروهای آیفا، خودروهای نظامی نفربر «یو - من - ماک آلمانی» و همچنین مهمات زیادی در انبارها و سوله‌های قرارگاه بود. به‌طوری‌که آمار خودروها و تانک و نفربرهای موجود در قرارگاه چند برابر آمار رزمندگان سازمان بود!!

خاطرم هست در تابستان سال ۶۹ در لشکر ۲۶، کمال(علی نقی حدادی) مدتی مسئول تعمیرگاه و ترابری لشکر و نگهداری عملیاتی بود. به جز تعداد مشخصی از آیفاهای دست دوم که برای کارهای جاری لشکر استفاده می‌شدند، مابقی بعد از چک و سرویس عملیاتی در پارکینگ مخصوص پارک و نگهداری می‌شد. همین امر در مورد تانک‌های T۶۵ چینی و T۵۵ و T۶۵ روسی نیز صادق بود که در لشکر جلیل(مهدی مددی) تعداد قابل توجهی از آنها، پس از آن که چک و سرویس شدند، در پارکینگ زرهی لشکر مستقر و روی آنها چادر کشیده شد. تعداد زیادی موشک‌انداز کاتیوشا به محورها و لشگرها داده شده بود تا سرویس و نگهداری شود. به سیستم پشتیبانی و مهمات قرارگاه خودروهای زیادی از نفربر و مهمات بریو - من - ماک داده شد که مستمراً سرویس و نگهداری می‌شد. مهمات‌های

زیادی چون کاتیوشا و گلوله‌ی توپ و تانک در قرارگاه و انبار نگهداری می‌شد. جالب اینکه در مقابل سؤالات بچه‌ها که این سلاح‌ها از کجا تهیه می‌شود مسئولان و از جمله خود رجوی پاسخ می‌دادند که این‌ها سلاح‌های از سپاه عراق قرض گرفته‌شده است و بعد از سرنگونی باید آن‌ها را پس بدهیم!! او همیشه بر حفظ و نگهداری آن‌ها تأکید داشت.

بالاخره با آغاز حمله‌ی غیرمنتظره‌ی ارتش عراق به کویت، فرماندهان سپاه عراقی که از قبل در جریان کار بودند به دنبال سلاح‌های قرضی خود آمدند. در عرض چند روز تمامی سلاح‌های زرهی، توپ‌های ۱۳۰، تانک‌های T ۶۵ چینی و تانک‌های T۵۵، آیفاهای پارک‌شده در پارکینگ‌ها، کاتیوشاهای سرویس‌شده، مهمات انبارشده و... را که نفرات سازمان طی چند ماه در حال تعمیر، سرویس و چک عملیاتی آن‌ها بودند بردند تا در جنگ کویت از آن‌ها استفاده کنند و فقط وسایل و ادواتی را که از سال‌های قبل در اختیار سازمان بود در قرارگاه جا گذاشتند و بدین طریق عراق غیرمستقیم از نیروهای سازمان در امر آماده‌سازی جنگ کویت استفاده کرد.

«رژه»؛ قدرت‌نمایی کاذب رجوی

پس از بریدن تعداد قابل توجهی از اعضا و نیروهای سازمان در سال‌های ۶۹ و ۷۰ و افشاگری‌های آن‌ها در خارج و کمک به سرکوبی جنبش مردم عراق، فضای سیاسی موجود به میزان قابل ملاحظه‌ای در سطح جهانی و داخلی به ضرر سازمان چرخید. رجوی، برای قدرت‌نمایی مجدد و انحراف اذهان از مسائل داخلی سازمان، در پاییز سال ۷۰ رژه‌ای توخالی ترتیب داد و با رنگ و لعاب تانک‌های اهدایی «صاحب‌خانه و دوستان» ستونی از خودروها و تانک‌ها را در مقابل

خبرنگاران خارجی به حرکت درآورد تا بدین طریق آبروی بربادرفته‌ی خود را بازگرداند. سازمان که تعداد قابل توجهی از رزمندگان و فرماندهان دسته و تانک‌های او طی دو سال گذشته از آن جدا شده بودند با کمبود شدید نیرو مواجه شد و تانک‌ها و سلاح‌های خود را با حداقل سازماندهی ممکن به صحنه آورد و برای رفع کمبود نیرو، از نفرات خود در چند مرحله و در سازماندهی مختلف استفاده کرد تا قدرت‌نمایی کذایی او در مقابل خبرنگاران کامل شود.^{۸۴} فیلم‌هایی از این رژه هم که از چند زاویه‌ی مختلف تهیه شده بود به هم مونتاژ و برای هواداران خارجه‌نشین یا خبرنگاران خارجی نمایش داده شد تا قدرت پهلوان پنبه‌های رجوی را بشناسند که فقط موظفند با تانک‌های خود پنجره‌ی خانه‌های مردم محروم و کردنشین شهر طوز را نشانه روند یا با شلیک صفر درجه‌ی موشک‌های کاتیوشا، زحمتکشان و مدافعان شهر کفری را پودر یا با شلیک کالیبر ۲۳ کمر مدافعان کرد عراقی را در دهکده‌های اطراف خانقین به دو نیم کنند.^{۸۵}

۸۴. براساس اظهارات چند تن از نفرات پرسنلی و مشاهدات خود من، تعداد قابل توجهی از نفرات سازمان با تعویض لباس در طول مدت رژه در ۲ و ۳ و بعضی تا ۴ رژه شرکت داشتند. یکی از نفرات پرسنلی به من گفته بود که ابتدا در نیروهای پیاده رژه لباس پلنگی بر تن داشتند. پس از رژه سریع با خودروها و از مسیر خروجی و خاکی به لشکر ۴۹ آمدند و لباس عوض کردند و به‌عنوان خدمه‌ی آیفاهای پشتیبانی رژه رفتند و بعد از آن نیز با همان لباس در سازماندهی یگان دیگری شرکت کردند. او که نمی‌دانست من به‌دلیل مسأله‌دار بودنم فقط یک‌بار در رژه شرکت کرده‌ام. به من گفته بود مگر شما هم چند بار نرفتید. اکثر بچه‌ها چند بار رفتند! تعداد زیادی از فرماندهان نیز بعد از ایفای نقش خود در مواضع مختلف قرار می‌گرفتند و از جلوی جایگاه رژه می‌رفتند. البته تعدادی از تربیلی‌های کمرشکن در آن مقطع کرایه‌ای بودند و تانک‌ها و نفربرها را نیز از ارتش عراق گرفتند. (در واقع ارتش عراق این تانک‌ها را به رجوی قرض داده بود).

۸۵. عملکرد رزمندگان رجوی در جریان کردکشی بهار ۷۰ در کردستان عراق.

سال ۷۱ سال آموزش یا پر کردن وقت افراد؟

به دنبال پیمان استراتژیکی!^{۸۶} رجوی و صدام در سال ۷۱ نیروهای سازمان عملاً در اختیار دولت عراق قرار گرفتند و در بسیاری از موارد جزیی از ارتش عراق محسوب می شدند. لذا در شکل نظامی نیز می بایست با ارتش عراق یکی شوند تا زبان فرماندهان ارتش عراق برایشان گویاتر شود.

به همین منظور فرماندهان ارتش عراق تلاش می کردند نیروهای سازمان را در تمام سطوح آموزش دهند. از سال ۷۱ فرماندهان ارتش عراق مسئولیت های جدیدی را در آموزش های نظامی نیروهای سازمان به عهده گرفتند و همانند مستشاران نظامی در دوره های مختلف، به شکل تئوری و عملی، سلاح ها و تاکتیک های مختلف تهاجم و تدافع را در دسته های مختلف به آن ها آموزش می دادند. این آموزش ها در رده های مختلف از پایین تا سطح فرماندهی سپاه بود که در پایان هر دوره نیز نیروها باید به طور عملی مانور می دادند. مسئولان نیز منتظر چنین فرصتی بودند تا با این آموزش ها و مانورهای شیر، پلنگ و سگ و روباه و گربه وقت بچه ها را پرکنند تا ذهن آن ها دنبال سؤالاتی نرود که منجر به مسئله داری و در نهایت بریدن از سازمان شود.

۸۶. پس از خوش خدمتی های رجوی به صدام در سرکوبی جنبش عراق در سال ۷۰، صدام درصدد برآمد پیمانی استراتژیکی با سازمان ببندد. رجوی و صدام در طی نشست ← در بغداد، ضمن بررسی های اولیه به این نتیجه رسیدند که «آن ها با داشتن دشمنان مشترک داخلی و خارجی و تاکتیک های مشترک مبارزات سیاسی و نظامی علیه دشمنان، استراتژی مشترکی دارند و برای اینکه هرچه زودتر به هدف برسند لازم است با هم از نظر استراتژیکی هم پیمان شوند.

رجوی این موضوع را در نشست سالانه در پاییز ۷۱ در قرارگاه بدیع طرح کرد و ضمن تعریف و تمجید از صاحب خانه گفت که از این به بعد هر کس به صدام چپ نگاه کند با ما طرف است!

در سال ۷۱، چنان وقت افراد پر بود که از بیدارباش صبح تا خاموشی شب حتی فرصت نداشتند کارهای فردی خود را انجام دهند. مسئولان حتی روز تعطیل نیز برای افراد برنامه‌ریزی می‌کردند تا فرصتی برای خلوت و فکر کردن نداشته باشند.

تشکیل ستاد داخله «استراتژی جدیدتر»

ارتش سازمان که حقاً زائده‌ی جنگ عراق و ایران بود پس از آتش‌بس دیگر توان و اجازه‌ی هیچ عملیاتی را در داخل ایران نداشت و به همین علت مشروعیت کاذب سیاسی و نظامی خود را در سطح داخلی و خارجی از دست داد و جز مانورهای توخالی، عملاً در خاک ایران اقدامی صورت نداد. سازمان که از سال ۶۵ تمامی انرژی خود را صرف جذب نیرو از داخل ایران و خارج و تهیه‌ی تجهیزات برای ارتش خود کرده بود، هیچ دستاوردی در جهت سرنگونی نظام ایران نداشت. به همین علت اعضا و هواداران با انبوهی از سؤالات و شک و ابهام درباره‌ی ضرورت تشکیل و حتی وجود ارتش در سازمان روبرو شدند. بدین علت مسئولان سازمان فیلی دیگر هوا کردند و برای نشان دادن حیات ارتش، ستادی به نام «ستاد داخله» را علم و با هیاهوی تشکیل یگان‌های تکاور و کماندو سعی کردند استراتژی جدید «زدن شاهرگ حیاتی رژیم» یعنی انفجار لوله‌های نفتی و پالایشگاه‌ها و سایر منابع اقتصادی کشور را عملی کنند. این عمل نیز که بعد از جنگ کویت در سال ۷۰ و به‌منظور زیر فشار قرار دادن دولت ایران بود با صلاح‌دید و دستور رژیم صدام انجام شد که پس از چند عملیات ناموفق یگان‌های سازمان، با تهاجم هوایی متقابل نیروهای جمهوری اسلامی و اطلاعیه‌های هشداردهنده‌ی ایران به وزارت خارجه عراق متوقف شد. شاید رجوی با این شیوه

می‌خواست رژیم ایران را فلج کند تا مردم ایران قیام کنند و ارتش او از بغداد به تهران بیاید و تیر خلاص را بزند.

انتقال مجدد از پرسنلی به محورهای رزمی

همان‌طور که قبلاً گفته‌ام پس از کار ۸ ماهه در ستاد پرسنلی، در زمستان سال ۷۰ با درخواست خودم و برای کم‌کردن فشار روحی به محورهای رزمی منتقل شدم. ابتدا به دلیل مسئله‌داری و وضعیت روحی‌ام مدتی در محور ۳ در سیستم پروژه و سپس در آشپزخانه مشغول به کار شدم که به مدت چند ماه در آنجا ماندم. از آنجا که مدتی در لشگرها نبودم و از ضوابط سفت و سختی که بعد از جنگ کویت در لشگرها و محورها به اجرا درآمده بود اطلاع نداشتم فکر می‌کردم که در محل جدید آسایش بیشتری خواهم داشت، ولی سازمان که بعد از جنگ کویت با موج وسیع و بعضاً دسته‌جمعی افراد بریده از سازمان مواجه شده بود با تعیین ضوابط سخت و قرار دادن عناصر اطلاعاتی در میان رزمندگان سعی می‌کرد هرچه بیشتر نفرات را کنترل کند. دوستی و رفاقت و نشست و برخاست و خلوت کردن ۲ نفره جرم محسوب می‌شد و نفرات به اتهام تشکیل محفل یا تحریک نیروها بازخواست می‌شدند. خاموشی رأس ساعت ۱۱ شب زده می‌شد و کسی حق تردد در محوطه‌ی محور را نداشت. مسئولان هر یگان موظف بودند که خوابیدن نفرات بعد از خاموشی را چک کنند و آمار حضور آن‌ها را در آخرین ساعت شب و صبح زود به مسئولان بالاتر بدهند. نگهبانی دو نفر اجباری بود. حتماً یکی از آن دو نفر می‌بایست از اعضا مورد تأیید باشد و نگهبانان بعد از خاموشی حق داشتند برای بررسی هویت افراد فرمان ایست بدهند و در صورتی که فرد موردنظر توقف نمی‌کرد حق تیر نیز داشتند. گذاشتن این ضوابط و

عدم اعتماد به رزمندگان چنان فضای سردی را در محورها ایجاد کرده بود که کسی جرأت نمی‌کرد کوچکترین اشکال و انتقادی را طرح کند. باب طبع مسئولان هم همین بود که نفرات با هم درباره‌ی مسائل جاری سازمان صحبت نکنند. با این وصف هر هفته چند نفر «کوفی شده!» از مناسبات کناره‌گیری می‌کردند. من نیز بیش از پیش از فضای حاکم احساس خستگی می‌کردم. چند بار هم به امداد پزشکی و بیمارستان سازمان مراجعه کردم ولی جواب نگرفتم که اجباراً از طرف بیمارستان قرارگاه به یکی از دکترهای اعصاب و روان بغداد (در تقاطع خیابان الرشید و نصر بغداد) مراجعه کردم و طبق معمول قرص‌های خواب‌آور و والیوم‌های قوی تجویز شد. گرچه من خودم خوب می‌دانستم مشکل و تناقضات ایدئولوژیک با خوردن والیوم حل نمی‌شود.

این زمان نیز مصادف بود با بمباران قرارگاه اشرف که فضای بسیار بدی را در آنجا حاکم کرد. رجوی و مسئولان سیاسی و نظامی او قبل از جنگ کویت چنین تحلیل می‌کردند که رژیم ایران بعد از آتش‌بس توان و جرأت بمباران یا هر گونه عملیات دیگر را در خاک عراق ندارد و در صورت چنین کاری جنگ ایران و عراق مجدداً شروع می‌شود و تلویحاً از این کار راضی بودند. همچنین بدون توجه به تغییر شرایط سیاسی و نظامی منطقه و موقعیت حکومت عراق بعد از جنگ کویت، نیز تحلیل آن‌ها تغییری نکرد و همین امر باعث شد هنگام بمباران قرارگاه غافلگیر شوند.

به خاطر دارم یک ماه قبل از بمباران طی صحبتی که با مسئولم داشتم راجع به اقدامات ایدئویی و احتمال بمباران هوایی در عید سال ۷۱ هشدار دادم ولی او همچنان بر همان تحلیل‌های قبل از جنگ کویت پافشاری می‌کرد و می‌گفت ایران هرگز جرأت چنین کاری را

ندارد، ولی من مجدداً طی گزارش کتبی هشدارم را نوشتم و به مسئولان بالاتر دادم. آن‌ها هیچ توجه نکردند و حتی مرا به تمسخر گرفتند. درست یک ماه بعد در عید ۷۱، ۱۳ فروند هواپیمای ایرانی از چند جهت و به مدت نیم ساعت به فرارگاه حمله کردند که طی آن چندین نفر جان باختند. رجوی برای کم کردن رعب و وحشت ایجادشده تعداد کشته‌ها را یک نفر اعلام کرد، در صورتی‌که بنا به اظهارات یکی از بچه‌های ستاد سیاسی دو راکت و چند بمبی که به ستاد رجوی و ستادهای اطراف آن اصابت کرده بود ۱۳ نفر را که غالباً از اعضا و مسئولان بودند به شدت زخمی کرده یا احتمالاً کشته بود، اما رجوی اسمی از آن‌ها به میان نیاورد.

بعد از بمباران هوایی مسئولم مرا بازخواست کرد که «تو این خبر را از کجا می‌دانستی که گزارش بمباران را یک ماه قبل از وقوع نوشتی» (منظورش این بود که از بریده‌های زندان راجع به بمباران چیزی شنیده بودی که به سازمان گزارش نکردی و فقط هشدار دادی).

بالاخره بعد از چند ماه ماندن در محور ۳ مجدداً از طریق مسئولان به محور قبلی خودم (محور ۱) منتقل شدم. در آنجا نیز بعد از یک دوره آموزش رزم انفرادی و تیراندازی مجدداً پذیرفته شدم و در سازماندهی توپخانه محور قرار گرفتم و تا موقع ترک سازمان در این محور بودم. در آنجا نیز روز به روز فشار روحی و روانی بیشتری را متحمل می‌شدم. عدم سنخیت با ایدئولوژی و تشکیلات فشار عجیبی بر من وارد می‌کرد ولی سعی داشتم با پذیرفتن مأموریت‌های بیرونی از جمله شرکت در حفاظت ستون‌هایی که به زمین مانور اطراف شهر مندلی می‌آمدند، خود را از شر کلاس برهانم. در این مقطع سازمان با برگزار کردن مجموعه کلاس‌های فشرده و کارهای جمعی سعی

می‌کرد هر چه بیشتر وقت بچه‌ها را پر کند. تمام وقت نفرات از صبح تا خاموشی شب پر بود که یا می‌باید در کلاس‌ها یا در ستادهای مختلف پشتیبانی و مخابراتی و... برای بیگاری (که اصطلاحاً به آن کار جمعی می‌گفتند) حضور داشته باشند.

برای نمونه از صبح که بیدار می‌شدند برنامه‌ها همانند پادگانی نظامی پر بود تا شب:

- ۳۰/۵ تا ۷ بعد از بیدارباش نماز، نظافت فردی و نظافت جمعی (محوطه) + صبحانه + واکس کفش.

- ۷ تا ۸ صبحگاه: رژه از جلوی عکس رجوی و بانو.

- ۸ تا ۱ بعد از ظهر: کلاس درس یا کارگری روزانه یا بیگاری (کار

جمعی در ستادها).

- ۱ تا ۳ بعد از ظهر: ناهار، نماز، استراحت و کار فردی.

- ۳ تا ۸/۵ شب: کلاس درس - کارگری یا بیگاری (کار جمعی).

- ۸/۵ تا ۱۰: نماز، شام.

- ۱۰ تا ۱۱/۵ شب: گزارش نویسی یا شرکت در نشست تیم، گروه

یا دسته و... کار فردی - شرکت در آمار یا توجیه نگهبانی و هفته‌ای ۲

شب چند پست نگهبانی به علاوه‌ی مرور درس کلاس.

- ۱۱/۳۰: خاموشی مطلق و استراحت برای نفرات اجباری بود.

بعضی از نفرات در طول روز به کارهایشان نمی‌رسیدند که اجباراً بعد از خاموشی به کارهای فردی و شستن لباس مبادرت می‌کردند که همیشه باعث درگیری نفرات با پاس‌بخش‌ها و افسر نگهبان بود. به راستی آیا مجالی می‌ماند که فرد فکر کند سازمان در کجاست و چه می‌کند؟ نفرات چون ماشین کوکی و ساعت باید تقلا می‌کردند تا عقب نمانند. علاوه بر این نیز به تعدادی از بچه‌های قدیمی‌تر

مسئولیت دومی نیز می‌دادند تا کاملاً در منگنه‌ی کارهای تشکیلاتی گیر کنند.

مسئولیت دوم یعنی اینکه افراد علاوه بر کار جاری روزانه مسئولیت دیگری را از قبیل مسئول اجرایی صنفی، تسلیحات، تدارکات، ترابری و... غیره می‌گرفتند. مثلاً به من در این اواخر هم مسئولیت تأسیسات محور و هم انبار صنفی را داده بودند. البته مسئولان با دادن مسئولیت دوم علاوه بر پر کردن وقت هدف دیگری را نیز دنبال می‌کردند. آن‌ها با دادن پست و رده‌ی کاذب سعی می‌کردند نفراتی را که چنین مشکلاتی داشتند خاموش کنند. در کنار آن نیز، با پخش نوارهای ویدیویی مستمر درباره‌ی بحث‌های مختلف انقلاب مریم و مسعود و سایر مسئولان و ژنرال‌های یک‌شبه‌ی رجوی، سعی داشتند هر چه بیشتر این اذهان را تخمیر و اندیشه و دیدگاه این افراد را تغییر دهند.

من که از زمستان سال ۶۹ دست رد به سینه‌ی انقلاب ایدئولوژیکی و بن‌بست‌های استراتژیکی و خطی زده بودم و با بررسی عملکردهای گذشته و فعلی سازمان، آن را همچنان در بلا تکلیفی استراتژیکی و خطی و چون کشتی‌ای طوفان‌زده در حال غرق شدن در امواج حاصل از انقلاب طلاق مسعود و مریم و عملکردها و استراتژی‌های بعد از آن می‌دیدم، دیگر به لحاظ ذهنی هیچ‌گونه سنخیت ایدئولوژیکی و استراتژیکی و خطی با سازمان نداشتم و به همین دلیل نمی‌توانستم در مناسبات کار کنم. به زبان ساده دست و دلم به کار نمی‌رفت.

به همین دلیل طی گزارشی از مسئول محور ۱ شهره عین‌الیقین درخواست کردم مجدد از سازمان خارج شوم و نوشتم که هر تصمیمی که سازمان بگیرد من تسلیم هستم. حتی اگر می‌خواهید تا سرنگونی «مهمان» شما می‌مانم، ولی دیگر توان کار در تشکیلات

سازمان را ندارم. بالاخره بعد از چند روز شهره مرا به ستاد فراخواند و طی نشست نیم‌ساعته به من گفت که «چرا دوباره تصمیم به رفتن گرفتی؟ اگر بخواهی دوباره تو را بر سر مسئولیت اولت در ستاد اطلاعات برمی‌گردانیم یا بر سر هر کار و مسئولیتی که بخواهی می‌گذاریم، ولی بمان. خیلی‌ها رویت حساب باز کرده بودند؛ تأثیر بدی دارد.» اما این بار دیگر تصمیمم را گرفته بودم. پس جواب رد دادم و عذر خواستم.

شهره، برای رساندن گزارش و نتیجه‌ی صحبت‌ها به مریم، جوابم را به نشست بعدی موکول کرد و بعد از چند روز مجدداً صدایم زد و گفت با رفتن موافقت شد، مشروط بر اینکه تعهدنامه‌ای کتبی با دست خودت بنویسی که به دلیل داشتن اطلاعات تا یکسال در قرنطینه‌ی سازمان می‌مانی. من که دیگر جانم به لب رسیده بود و انتظار چنین رفتاری را هم نداشتم قبول کردم و شهره بلافاصله خودنویس خود را به من داد و کاغذ سفید A۴ را نیز جلویم گذاشت و گفت «من می‌گویم تو بنویس.» برای هر چه زودتر خلاص شدن سریع آنچه را بلغور می‌کرد، بدون توجه به محتوای آن نوشتم، امضاء کردم و به او تحویل دادم و گفتم هر تعهد دیگری که بخواهید می‌دهم تا مرا رها کنید. با تأکید مسئولان بی‌سر و صدا به مرکز توپخانه رفتم و به بهانه‌ی انتقال به جای دیگر وسایلم را جمع کردم و با مسئول توپخانه خداحافظی کردم. سپس به مهمانسرای بنگالستان منتقل و به مسئول زندان آنجا آقای مجید عالمیان کاندیدای سازمان در شهر خودم (بابل) تحویل داده شدم. آقا مجید که او را از فاز سیاسی می‌شناختم عنصری مرموز و حقه‌باز بود و به همین دلیل نتوانست در تشکیلات رشد کند. سازمان او را از سال ۶۵ مسئول اسرا و زندانیان دبس کرده بود که متخصص سرکوب افراد معترض بود. او با

بی‌اعتنایی حساب‌شده، ضوابط شدید را برایم خواند و گفت چنانچه در اینجا با کسی دعوا کنی، سر و کارت با انفرادی کنار اتاق کار من است. به‌دنبال این اتمام حجت، من پی کار خود رفتم و تا آخر هفته ۵ نفر دیگر نیز به آنجا اضافه شدند.

در آخر هفته فردی را آوردند که سروکله‌ای ورم‌کرده و زخمی و لباس پاره و حالت افراد روانی را داشت. این فرد که نامش احمد حیدری بود در قضیه‌ی انقلاب ایدئولوژیک در لشکر ۲۶ یا ۱۵ موقعی که متوجه دجالیت جدید و فلسفه‌ی جنسی رجوی می‌شود حالت شوک به او دست می‌دهد و در همان نشست با سر و صدا و فحش به رجوی و مریم و فهیمه، این دست‌پخت ایدئولوژیک را شیادی می‌خواند و با فحش‌های رکیک فضای لشکر را به هم می‌زند. او که مرتکب گناه کبیره شده بود و به خدا و رهبری ایدئولوژیک سازمان، یعنی مسعود و مریم و فهیمه، فحش داده بود مورد حمله‌ی جمعی از فرماندهان قرار گرفت و با مشت و لگد او را زخمی و مدتی در بنگالی کوچک زندانی کردند. او چند روز اعتصاب غذا کرد و با حالتی روانی یکسره به مریم و فهیمه و رجوی فحش می‌داد. بالاخره بعد از یک هفته او را به مهمانسرا آوردند و در اتاق کار مجید که من هم حضور داشتم نشانند تا ضوابط را برای او بخوانند. بعد از خواندن ضوابط، احمد که در این مدت از هر چه مسئول بود بدش آمده بود دوباره جوش آورد و دوباره دعا و ثناگوی مریم و فهیمه شد. مجید مشت محکمی بر سر احمد کوفت و او از ترس ساکت شد. مجید رفت ولی احمد، مهمان جدید، بی‌قراری می‌کرد و تمام راهروهای اتاق کار مجید و ساختمانهای محوطه و وسایل خواب آنجا را کثیف کرد!

مجید موقع ناهار برگشت و طبق ضوابط زندان احمد را با مشت و لگد و با کمک یک نفر دیگر به انفرادی انداخت. او مجدداً همان کار را در انفرادی تکرار کرد. مجید که وضع را چنین دید دست و پای او را از پشت بست و دو نفره شروع به کتک زدن او کردند. مجید آن قدر به سینه‌ی احمد لگد زد که در یک لحظه حالت بی‌هوشی به او دست داد و به حالت اغما افتاد. این بود که دست او را باز کرد، درب را قفل کرد و رفت، ولی احمد که زیر مشت و لگد و کتک خود را کاملاً خراب و کثیف کرده بود دیگر جرأت نداشت این مسئله را به مجید بگوید. آخر شب مجید عالمیان مسئول زندان بنگالستان! برگشت و درب را باز کرد ولی این بار بوی بدتری به مشام مبارک خورد و متوجه قضیه شد و در همان حال دو نفره به جان احمد افتادند، به طوری که جایی از سر صورت و لباس او سالم نماند. یکی از بچه‌های زندان لباسی به احمد داد و مجید درب را بست و رفت. احمد از بس کتک خورده بود از ادرار و گلویش خون می‌آمد و وقتی دست و پای او را باز کردیم به مدت یک ساعت مثل بید می‌لرزید و نمی‌توانست بایستد.

مجید و مسئولان معتقد بودند او دروغ می‌گوید و روانی نیست و باید او را با کتک به اعتراف کشاند. بالاخره بعد از چند روز نگهداری احمد در انفرادی یک شب ساعت ۲ کاک عادل (سادات دربندی) مسئول بالاتر مجید در ستاد پرسنلی با چند محافظ مسلح به بنگالستان آمدند و احمد و ساک معروفش را که هیچ چیزی در آن نبود با جیب چادردار به محل نامعلومی بردند. بعدها مجید گفت او را به کمپ شهر رمادیه عراق بردیم و تحویل UN دادیم که به نظرم دروغ می‌گفت. احتمالاً احمد به زندان‌های مخوف عراق برده شده بود.

اعزام به خارج

بالاخره بعد از سه ماه ماندن در قرنطینه‌ی سازمان، یک روز از طرف سهیلا صادق مسئول پرسنلی سازمان به ستاد احضار شدم و به من اطلاع داده شد که با اعزامم موافقت شده است. او، ضمن رساندن پیام شفاهی رجوی، تلویحاً از من خواست که علیه سازمان موضع‌گیری نکنم. سپس با گرفتن دو تعهدنامه‌ی کتبی، با این مضمون که از مناسبات ارتش آزادی‌بخش جدا شده و هیچ‌گونه ادعایی ندارم، در مورد چگونگی اعزامم به خارج توضیحاتی داد. من که سعی داشتم هر چه زودتر از جهنم رجوی خلاص شوم (قبلاً در چندین مرحله به صورت کتبی و شفاهی به اطلاع مسئولان رسانده بودم که برای خلاصی از اینجا هرگونه تعهد کتبی را امضا می‌کنم) متن دیکته‌شده‌ی ای را که جلوی رویم گذاشته بودند همان‌طور که گفته بودند رونوشت و امضا کردم و تحویل دادم. سپس سهیلا اضافه کرد تا چند روز دیگر تو را به بچه‌های ستاد سیاسی تحویل می‌دهیم و از طریق اردن وارد آلمان می‌شوی. توجیه نحوه‌ی رفتن به اردن نیز با بچه‌های ستاد سیاسی بود. بعد از توجیه به محل جدیدی در اطراف آشپزخانه‌ی قرارگاه اشرف که ساختمانی کوچک بود منتقل شدم و بعد از ۱۰ روز از طریق مجید عالمیان به بغداد فرستاده شدم و در پایگاه ازهدی به یکی از مسئولان اعزام ستاد سیاسی تحویل داده شدم. در آنجا نیز وسایلم را برای چندمین بار بازرسی کردند تا مبادا عکس، فیلم، کتاب، مدرک یا هرگونه وسیله‌ای که بر علیه سازمان است به بیرون منتقل شود. وسایل همراهم فقط یک ساک و دو دست لباس شخصی بود که یک دست را پوشیدم و دست دیگر را که کهنه بود در چمدان گذاشتم. البته این لباس و چمدان نیز در روزهای آخر به من تحویل داده شد تا مدرک یا وسیله‌ای در آن‌ها جاسازی نشود. در پایگاه ازهدی چگونگی

ورود به شهر فرانکفورت آلمان و نفرات همراه و محمل ورود و همچنین پاسپورت جعلی را به من نشان دادند و توسط زنی به نام حمیده کوزه‌گر (اهل کتابم رامسر) توجیه و بعد از آن توسط پیک زمینی به همراه نفرات همراهم به شهر امان در اردن منتقل شدم. دو روز در هتلی (نزدیکی هتل قدس) در شهر امان بودم تا هماهنگی لازم با مسئولان و مأموران فرودگاه اردن انجام شود.^{۸۷} در هتل امان پاسپورت جعلی یکی از بچه‌هایی که به سوئد پناهنده شده و به ارتش پیوسته بود و شباهت‌هایی نیز از نظر ظاهری با من داشت به من تحویل داده شد و قرار شد به همراه ۳ نفر دیگر از بچه‌ها که پاسپورت‌های پناهندگی معمولی داشتند و از بچه‌های انجمن آلمان بودند و آلمانی را نیز بلد بودند به شهر فرانکفورت آلمان بروم تا از آنجا با قطار به کلن برویم و تقاضای پناهندگی کنیم.

مسئولان به من گفته بودند که در صورت لو رفتن کار به مأموران فرودگاه بگویم من هوادار سازمان مجاهدین هستم که از سال ۶۰ در تهران زندگی مخفی داشته‌ام و اخیراً شناسایی شده و تحت تعقیب قرار گرفته‌ام و با فروختن تنها وسیله‌ی کارم یعنی پیکان شخصی‌ام توانسته‌ام به کمک یک قاچاقچی به شهر استانبول ترکیه بروم و از آنجا به کمک قاچاقچیان به اردن و از اردن به فرانکفورت منتقل شوم تا تقاضای پناهندگی کنم و با بچه‌های سازمان در فرودگاه اردن آشنا

۸۷. بعد از ورود رجوی به بغداد و ملاقات او و مریم با پادشاه اردن، رابطه‌ی سازمان با کشور اردن بهتر شد که این رابطه تا جنگ عراق و کویت ادامه داشت. به دنبال جنگ کویت و بسته شدن راه‌های زمینی ترکیه و همچنین ممنوعیت هواپیماهای عراقی، فرودگاه اردن پل ارتباطی سازمان با کشورهای اروپایی و آمریکایی شد. به همین دلیل رابطه‌ی بسیار خوبی بین مسئولان سازمان و دستگاه اطلاعات اردن شکل گرفت. تردد آزاد مسئولان پایین ستاد سیاسی و حتی افراد اجرایی آن‌ها در قسمت‌های مختلف فرودگاه، بدون چک و بازرسی، خود نشان‌دهنده‌ی عمق رابطه‌ی طرفین بود.

شده‌ام. بالاخره از فرودگاه اردن به راحتی سوار هواپیما و پس از فرود وارد سالن فرودگاه شهر فرانکفورت شدیم. در ورودی سالن پلیس به ما سوءظن پیدا کرد و من و همراهم دستگیر شدیم. پس از بازجویی و گرفتن امضا و مطابقت مشخصات پاسپورت، پلیس متوجه جعلی بودن آن شد. به دنبال بازجویی‌های بیشتر و توقیف چمدان‌ها و وسایل همراهمان کل قضیه لو رفت ولی من همان حرف‌هایی را که به من گفته شده بود تکرار کردم و گفتم از ایران از طریق مرز ترکیه وارد اردن و از آنجا به آلمان آمدم و نفرات همراهم را نمی‌شناسم. بالاخره پلیس فرودگاه مرا توقیف کرد و یک شب را نیز در زندان شهر فرانکفورت در انفرادی خوابیدم و روز بعد به هواپیمایی اردن تحویل داده شدم و به آمان دیپورت شدم. نفرات دیگر همراهم نیز به جرم قاچاق نفر قرار بود در دادگاه محاکمه شوند. در فرودگاه آمان از طرف مسئولان فرودگاه اردن به نفرات سازمان تحویل داده شدم و مجدداً به هتل برگشتم و حدود یک هفته‌ی دیگر در انتظار اعزام مجدد در هتل ماندم.

بار دوم برای ورود به ایتالیا آماده شدم. این بار قرار شد که به همراه زنی ایتالیایی که سال‌ها قبل از طریق شوهرش بیژن محیطی (که در انقلاب ایدئولوژیک یکی از مسئولان ستاد سیاسی شد) با سازمان آشنا شده بود وارد ایتالیا شوم.^{۸۸}

طبق توجیحات این زن می‌بایست تقاضانامه‌ی پناهندگی سیاسی را که خود او ترجمه کرده بود در جیب کتم می‌گذاشتم تا در موقع دستگیری و بازرسی به دست پلیس بیفتد. مسئولیت عبور دادن من از

۸۸. او تبعه‌ی ایتالیاست و همسری ایرانی دارد. زبان فارسی را خوب صحبت می‌کند. سازمان از او به عنوان پیک ویژه استفاده می‌کرد.

فرودگاه اردن و سوار شدن به هواپیما با همین زن بود و بعد از پرواز هواپیما من می‌بایست پاسپورت قلابی را به او تحویل می‌دادم و از او جدا می‌شدم و بقیه‌ی کارها با خودم بود. محمل من در فرودگاه رُم نیز این بود که من از سال ۶۰ در تهران به صورت مخفی زندگی می‌کرده‌ام و یک‌بار نیز دستگیر و و شکنجه شده‌ام که آثار آن روی بدنم هست. در زمستان ۷۱ مجدداً به دلیل فعالیت مورد تعقیب قرار گرفتم و مجبور شدم تمامی دارایی‌ام را بفروشم و از طریق مرز ترکیه و به وسیله‌ی قاچاقچیان از استانبول وارد رم شوم. برای اینکه سناریوی فوق واقعی‌تر به نظر برسد در شهر امان عکسی رنگی از من گرفتند و یک گواهینامه‌ی رانندگی جعلی درست کردند تا موقع بازرسی مأموران در فرودگاه به دست پلیس بیفتد و یقین حاصل کنند که از ایران آمده‌ام.

البته سناریو را تماماً سازمان طرح کرده بود و اسامی نفرات قاچاقچی از ایران تا استانبول و مسیرها و محل‌های توقف و تعویض نفرات و شهرها از تهران تا رم (تهران، تبریز، رضائیه - وان، استانبول - رم)^{۸۹} همه برای پلیس فرودگاه رم لو رفته بود

۸۹. البته این سناریو و ساعت‌های پرواز و زمان فرود هواپیمای استانبول-رم را رئیس پلیس فرودگاه رم که زن و سروان بود به رابطین سازمان که در کارهای قاچاق محمولات فرش و انسان و... بودند اطلاع می‌داد. در طول مسیر و حتی در هتل چندین بار به من گفته شد که این بار نگران نباش. در فرودگاه رم مشکلی نداریم و پلیس با ماست. بعدها برایم مسجل شد که رئیس پلیس فرودگاه رم با رابطین سازمان همکاری می‌کند و به اصطلاح دم او را دیده‌اند. در شب اول که من در فرودگاه رم دستگیر شدم هواپیمای ترکیه با ۱۵ دقیقه تأخیر به زمین نشست که با محمل من تناقض داشت که رئیس پلیس به مترجم من (از بچه‌های سازمان) گفت بگویم با پرواز شماره ... ساعت فلان به فرودگاه رسیده و تا به حال از ترس پلیس در سالن مانده‌ام و...

با پرواز هواپیمایی اردن به سمت رُم پرواز کردیم و در هواپیما شخص همراهم پاسپورت جعلی را گرفت و از هم جدا شدیم. بلیط و سایر متعلقات دیگر را پاره کردم و در همان هواپیما گذاشتم و وارد سالن فرودگاه شدم. پس از ده دقیقه نامه‌ی تقاضای پناهندگی‌ام را به پلیس دادم. پلیس پس از بازرسی بدنی، از من بازجویی کرد و مرتباً می‌پرسید با چه پروازی آمدی و بلیط را از من می‌خواست که تا شب به همین منوال گذشت و بازداشت بودم. کار طبق سناریو پیش می‌رفت ولی فقط هواپیمای استانبول ۱۰ دقیقه بعد از دستگیری من به زمین نشست و پلیس هم روی این مسئله انگشت گذاشت. بالاخره رئیس پلیس عوض شد و رئیس پلیس مورد نظر سازمان آمد و یکی از بچه‌ها مستقیماً به فرودگاه مراجعه کرد و به من گفت رئیس سناریوی تو را عوض کرده و نوشته که با پرواز قبلی استانبول رسیده‌ای ولی از ترس به پلیس نگفتی. اگر از تو بازجویی شد این را بگو. بالاخره بدین طریق بعد از سه روز بازداشت در فرودگاه به وزارت کشور معرفی شدم، برگه‌ی موقتی گرفتم و وارد کشور ایتالیا شدم.

سپس نماینده‌ی شورا در ایتالیا (محسن نادى شبستری) طی تماس‌های تلفنی با وزارت کشور سفارش مرا کرد و من بعد از ۴۵ روز با نامه‌ای که نماینده شورا (محسن) به دستم داده بود به وزارت کشور ایتالیا مراجعه کردم تا مصاحبه‌ی نهایی انجام گیرد. محسن نادى در این نامه همان سناریوی سابق را مطرح و مرا هوادار فعال داخل کشور معرفی کرده بود. او از یک سو سعی داشت عضویت در سازمان و همچنین جدا شدنم از آن و انتقال از عراق به اینجا لو نرود و از سوی دیگر چنین وانمود کند که هنوز در داخل اعضا و هوادارانی دارند. بدین طریق او و مسئولانش سعی می‌کردند که هم از توبره بخورند و هم از آخور (نامه‌های درخواست پناهندگی و چگونگی

بازجویی و همچنین معرفی‌نامه‌ی محسن باید در پرونده‌ام در وزارت کشور و امور پناهندگان سیاسی ایتالیا موجود باشد!

از بدو ورود به ایتالیا تا قبول پناهندگی‌ام حدود ۴۵ روز طول کشید که در این مدت به اجبار در محل استقرار نماینده‌ی شورا در رم مستقر بودم. در این جا سعی بر این بود که مرا در حاشیه‌ی مناسبات نگهدارند تا از آن‌ها جدا نشوم. همان روز دریافت پاسپورت پناهندگی چمدانم را برداشتم و با قرض کردن ۱۰۰ لیر پول از یکی از دوستانم به شهر دیگری در ایتالیا رفتم و برای همیشه از آنها جدا شدم.

آنها حتی موقع جدا شدنم پولی به من ندادند تا کرایه‌ی اتوبوس را بدهم. پس مجبور شدم از یکی از دوستانم پولی قرض کنم. دفتر امور پناهندگان که به هر پناهنده‌ی تازه‌وارد یک میلیون لیره برای مخارج یک ماه می‌دهد تا فرد در جایی مشغول کار شود این مبلغ را به سازمان داده بود.

یکی از شگردهای انجمن‌ها این است که افراد را هر چه بیشتر و به بهانه‌های مختلف دور و بر خود نگهدارند تا در مواقع ضروری از آن‌ها به عنوان سیاهی‌لشگر استفاده کنند و با گرفتن عکس و فیلم بگویند که این همه هواداران ما هستند. به همین منظور آن‌ها بعد از ۴۵ روز ماندن در انجمن مدارک شخصی‌ام را که شامل شناسنامه، گواهینامه و کارت پایان خدمت بود برنگرداندند و در جواب پیگیری‌های من پیغام می‌فرستادند که یا حضوراً مراجعه کند یا تلفن کند تا برایش توضیح دهیم. بالاخره یک بار تلفنی با مسئول پایگاه رم صحبت کردم. او ضمن صحبت‌هایی، از من خواست تا به پایگاه بروم. بالاخره بعد از شش ماه مدارکم را با این احتمال که با انجمن همکاری خواهم کرد به صورت ناقص پس دادند.

آن‌ها علی‌رغم محبت‌های ظاهری‌شان به هواداران خود در خارج از کشور، جایی که احساس ضرورت کنند به تندترین شکل رفتار خواهند کرد. به‌عنوان نمونه، در همین پایگاه انجمن رم روزی بین محسن نادى شبستری نماینده‌ی رهبری در رم و مترجم و راننده‌اش که هوادار سازمان بود بر سر اینکه او به موقع در پایگاه حاضر نشده بود مشاجره‌ای درمی‌گیرد و دست‌به‌یقه می‌شوند. محسن نادى کلت می‌کشد و بر قلب طرف مقابلش می‌گذارد و او را تهدید به مرگ و بدین صورت از اتاق خارج می‌کند. فرد موردنظر به مدت چند ماه پایگاه را ترک می‌کند و بالاخره با وساطت مسئولان بالاتر و عذرخواهی به سرکار برمی‌گردد.

بعد از آن ۸ ماه را در شهر لکوئیلاى ایتالیا به‌سر بردم و با کار در رستوران مخارج خود را تأمین می‌کردم. در این دوران نیز رابطین سازمان کماکان دور و برم بودند تا هم نظاره‌گر کارها و رابطه‌هایم باشند و هم در صورت راه دادن، مجدداً رویم کار کنند تا برگردم. آن‌ها هر هفته نشریه را برایم می‌فرستادند یا صحبت‌های نشست مسئولان در انجمن را برایم می‌گفتند و نظر می‌خواستند تا بتوانند بدین طریق دوباره جذبم کنند.

بازگشت به ایران

در این مدت به دور از حصارهای تشکیلاتی یک‌بار دیگر به گذشته‌ام فکر کردم. با اندیشیدن به ۱۰ سالی که گذشته بود و به سازمان که جز وطن‌فروشی و خیانت، به‌خصوص در جنگ ایران و عراق، چیزی دیگری را برای مردم ایران به ارمغان نیاورده بود دچار فشار روحی عجیبی می‌شدم و هر بار به طریقی تلاش می‌کردم خود را از این فشار

خلاص کنم، تلاشی که خود بیش از هر کس دیگری به بی حاصل بودن آن واقف بودم.

اکنون بعد از گذشت سال‌ها و فارغ شدن از این مناسبات جهنمی، وقتی به گذشته‌ی خود و حضور در تشکیلات می‌اندیشم و خاطرات خود را مرور می‌کنم به انبوهی از سوالاتی مواجه می‌شوم که مدت‌ها بدون اینکه پاسخی برایشان بیابم با آن‌ها سر کرده‌ام و حتی لجوجانه بنا به خصیصه‌ای که اعضا فرقه‌ی رجوی دارند در همراهی با خود سازمان در سرکوب این سوالات کوشیده‌ام. پرسش‌هایی که روز به روز بیشتر و بیشتر شد و به جایی رسید که ذهنم گنجایش آن را نداشت، همچون کوهی بر دوشم سنگینی کرد و اکنون تمامی وجودم را خرد کرده است. آن‌چه در درونم می‌گذشت با عملکرد بیرونی‌ام در تناقض بود و دیگر نمی‌توانستم این تناقضات را تحمل کنم، از جمله حضور در عراق و دست یاری دادن به رژیم بعثی که با ایران در جنگ است، آن هم از سوی سازمانی که داعیه‌ی دفاع از خلق را داشته و دارد، اینکه چگونه نیروهای سازمان سپر و پیشمرگ ارتش بعثی می‌شدند، اینکه چگونه توانسته‌ایم با جشن و خوشحالی ارتش بعث در کشتن سربازان ایرانی پایکوبی کنیم، اینکه چگونه بدیهی‌ترین خواسته‌ها و هنجارها در درون سازمان دگرگون شد، تا جایی که ازدواج و پیوندهای خانوادگی همه و همه دستاویز مقاصد و مطامع رهبران سازمان شد و هر سوالی که در واقع فریاد اعتراضی می‌توانست باشد، به بدترین شیوه‌ی ممکن پاسخ داده می‌شد و سوالاتی از این قبیل که برخی حتی به زبان نیامد و همچون عقده‌ای سرکوب شده فروخورده شد.

تناقضاتی که اطمینان و باور را گرفت و حاصل امر شک و تردیدی بود که دمامد رشد کرد و تمامی وجودم را در بر گرفت. در نهایت، به

جایی رسیدم که دیگر خواسته‌ام تحقق آرمان‌ها و شعارهایی نبود که بعدها بر پوچ بودنشان در نزد مدعیان آن اعتراف کردم بلکه تنها به فکر رهایی از ساختاری بودم که برای خود ساخته بودم و رهایی از آن غیرممکن می‌نمود؛ رهایی از سازمان و تشکیلاتی که هرگونه ضدارزشی را ارزش و هر ضدهنجاری را هنجار و در نهایت توسل به هرگونه جنایتی در نزد رهبر آن مجاز شمرده می‌شد، چنانکه پیمان با شیطان را نیز برای مبارزه با دشمنش مجاز شمرده.

از سوی دیگر، با تصویری که در طول چندین سال گذشته سازمان از نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران ترسیم کرده بود و با توجه به سابقه‌ی ده‌ساله‌ام در تشکیلات، چنین فکر می‌کردم که بلافاصله بعد از ورود به ایران دستگیر، اعدام یا حداقل به حبس ابد در اوین محکوم می‌شوم.^{۹۰} سازمان با ترسیم این تصویر برای اعضا و تأکید مداوم بر آن، سال‌ها اعضا را در چنبره‌ی خود اسیر نگاه داشت. تصویرسازی سازمان تنها محدود به نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران نمی‌شد بلکه حتی افراد خانواده و دوستان و آشنایان را نیز در بر می‌گرفت و بر کل روابط اعضا با دنیای بیرون سایه می‌انداخت.

با این همه، تصمیم گرفتم به ایران بازگردم. در واقع جسارت درهم شکستن این تصویر از فروریختن داشته‌های ذهنی‌ام در سازمان آمده بود، امری که تا پیش از این حتی به ذهنم خطور هم نمی‌کرد. پس از تماس تلفنی با سفارت ایران، مستقیماً به سفارت مراجعه و با معرفی خودم به کمک سفارت به وطنم برگشتم. از من استقبال شد. بعد از ده

۹۰. خدای من گواه است اکنون که چندسال از بازگشتم به ایران می‌گذرد و حالا که این گزارش و خاطرات را برای مردم کشورم می‌نویسم، هنوز باورم نمی‌کنم که با وجود پیشینه‌ام، بدون دردسر در حال زندگی عادی باشم و فکر نمی‌کنم حتی در کشورهایی که ادعای آزادی و دموکراسی دارند چنین اتفاقی بیفتد و چنین گذشته‌ی وجود داشته باشد.

سال پیشانی بر خاک وطنم ایران ساییدم، آن را بوسیدم و از خدای خود خواستم که در هر حالت مرگم در ایران فرا رسد تا گوشت و پوست و استخوانم در خاک وطن بپوسد و ذره‌ای از خاک آن شود. با این همه در اینجا نیز گرفتار کابوسی شدم که گویی پایانی برای آن متصور نیست. تمام تلاش من امروز برای رهایی از این کابوس‌ها است، کابوس همراهی با رجوی‌ها، این خائنین به خلق و ... با چنین عذاب مکرری بود که تصمیم گرفتم پرده از تشکیلات و چهره‌ی رجوی که عامل همه‌ی این جنایت‌ها و خیانت‌ها است بردارم، باشد که اگر نه تسکینی، عاملی باشد برای رهایی هر چه زودتر کسانی که کماکان در چنبره‌ی این فرقه اسیرند و به این امید که خیانت‌های این فرقه و به‌ویژه رهبری آن در سینه‌ی تاریخ ثبت شود.



مکانیزم فرقه ها